بعنوان نامی اکبر که شهنشاه همایون فال زرین ارتقا جلال جهانگیر گیتی ستان

خوشنود ... حسب الحکم گورنمنت پنجاب بجهت رشته تعلیم ریاست طبع شده بود حالا باضافه ...

از کتاب

آئین اکبری

جلد سوم

مع تقسیمات که تصنیف ادیب لبیب یگانه ... شیخ ابو الفضل العلامی ... رحمه الله تعالی آراسته ...

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور بجمال آگین نقش قبول کرسی نشانیده

بسم اللہ الرحمن الرحیم

احوال ہندوستان

از دیر باز دل ہوس پیما را آرزو بود کہ لختی چگونگی این فراخنائے آگہی برگذارد و گفتار دانش اندوزان ہندی نژاد برگوید۔ نمیدانند کہ دوستی نژاد[1] گاہ برین شیفتہ دارد یا حق پژوہی و حقیقت گذارے چہ بناکتی و حافظ ابرو[2] و دیگر پیشینیان خیال پرستی نمودہ اند و داستانہائے نابودہ برنوشتہ۔ نے نے چون از خلوتکدۂ تجرد برآمد و ناشناسائی مردم و شورش جہانیان لختی دریافت بسیچ آشتی در سر گرفت و سگالش دوستی فراپیش نہاد آن یازش[3] تازگی پذیرفت و از شغل فزونی بکار کردنی آمد تا آنکہ زمانۂ نیرنگ ساز ہنگارش این شگرف بازداشت و سخن را شاخہا پدید شد چند اگر خامہ بصوبہ نویسی گرائید و برخی حال ہندوستان برشتۂ قلم کشید و آن بیچ دل را ہنگام پیدائی رسید بہ پیشین شناخت بسند نکردہ بدریوزۂ دلہا رفت و از شناسندگان انصاف گرای بتازہ آموزش برنشست۔ چون بزبان ہندی نا آشنا بود و مترجم دلخواہ نایاب بتکرار ترجمہ سخت نگار رفت و بشگرف کاری تقدیر و نیروے دل دامن مقصود بدست آورد۔ و روشن شد کہ انچہ زبان زد روزگار کہ ہندوان بہیال سا انباز گیرد فروغ راستی ندارد۔ اگرچہ در برخے مطالب لختی دلائل جاے آویزش لیکن خدا پرستی و وحدت گزینی این طائفہ دلنشین آمد۔ ناگزران[4] مراتب دانش و مدارج گذارش نفس با بیاسے خو و عادت این گروہ انبوہ بروے روز انداخت بو کہ شورش کیش توزی لختی فرونشیند و شمشیر عالیان از ریزش خون قدری برآساید آویزۂ درونی و بیرونی بآشتی گراید و خارستان مخالفت و دشمنی چمن زار دوستی گردد و ہنگامۂ دلیل پژوہی فراہم آید و انجمن آگہی آراستہ گردد۔

اختلاف (۱) [ ] نادساما (۲) [ ] ابرو (۳) [ ] (۴) [ ] اگزیران مراتب

با یکدیگر نشست و برخاست و شیناسائی بیک انجمن باشند و گزارش روزگار ما نکات آگهان تمی نیاید ناشناسائی چه آسا و چه پرسش ازکدام ره گذرد *

نخستین سبب بیگانگی زبانها و نادانستن بسیجای یکدیگر چنانکه خشم آمیزه گرفت و گرد شورش برخاست *

دوم دوری نگاه دانش پژوهان هندوستان و دیگر حقیقت شناسان با هم نه پیوستند و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومند میانجی بوده کاری برنساختند - زبان دان فزون مهرکه رموز علمی و اسرار حکمی گرد آرد با گروه مردم ورایه و برورش گذارش خاطر نشان کند کمیاب - امروز که بدانش دوستی و پایه شناسی گیتی خداوند خرد پژوهان هفت اقلیم برآمیخته اند و بهدیگر رایا ورشده و رحق پژوهی نگاپو دارند چنین سره مردی تا پیدا - تشنه دلان زلال دانشوری کرانگاه گذاشته باد یه نوردی فراپیش گیرند و بدالاجهت و فراوان کوشش شناسائی گوناگون زبان پا - جستجو فرسا پید بس ناپدید - چون انوشیروان جویائی باید که با بزرگ فرماندهی گوهر خردمندی را طلبگار باشد و مانند بزرجمهر وزیری بی حسد یا ور تا چنین شاه و دستور جدا آوری دوریاب و رهبت کرداری آگهی دوست شل برزویه حکیم بر پژوهش دست آورند و با فراوان خواسته بآئین بازرگانی به هندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش بر گرفته سودمندی رساند - و آن فرهیده مرد علیت را از حضور باز ندانسته سخت جستجو نماید و بکشاده روئی و زرفشانی بر فراز خواهش برآید - یا ترنج کشی بلند فطرت چون خلیفه مامون هندی بهم رسد تاجوهر حکیم الهی افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بکرانبار ساختن کاروانهای استعداد بخطرهای دریا و بامون دل برنهد و بیقراری دانش آموزی تکمیل صحت روحانی و تعدیل روح نفسانی فرماید - یا تو انا خردی تنومند بسان ابو المعشر بلخی شیفته آگهی باشد که غربت از وطن و محنت از راحت جدا نکرده از خراسان بهند آید و در بنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائی پژوهان دیار خود را ارمغانی برد *

سوم فرو شدن جهانیان در گلزار جسمانی لذات - هرچه را حس در نیابد آن را بیرون از هستی پندارند تا بگرد آوردن و لذت گرفتن چه رسد - واز فزون رمیدگی داستان بیگانگان با فسانه هم نشنوند - هرگاه سگالش اینان بگوش در نشود و رنگینی این کاخ طفل فریب جلسان تا دانی بر دیده بینش فرو بسته دارد حال چگونه بود و توفیق چنان چراغ رهنمونی برافروزد *

چهارم تن آسانی - نقد را از نسیه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند - رنج ژرف نگهی بر خود نپسندند و بغفا برآویخته یک بدبست معنوی راه نسپرند - کامروای دانش آنکس بود که شناخت بر دگیان معنی پیش نهاد همت گرداند و بقلا وزی سخت جستجو و چیره آرزو پای در دشت هولناک طلب نهد و از گوناگون رنج دل زده نگردد و گران باری این راه را بتوانائی شوق رو بتر افزون بر دوش فطرت کشیده بمنزل مراد رساند *

پنجم ورزیدن تند باد تقلید و افسردن چراغ خرد - از دیر باز در چون و چرا بستگی پذیرفت - و پرسش و پژوهش را پشیر و کفر پنداشتند - هرچه از پدر و استاد و خویش و آشنا و همسایه بر گرفتند آن را سرمایه

برضامندی ایزدی انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند - برخی از دودمانِ آگهی اگرچه زبون احتمالی بدیگر راه دهند لیکن نیم گامی براه کردار نشتابند ٭

ششم برخاستن دیو بادِ دشمنی و طوفانِ جان شکری و سودائش شیروهٔ خرد گزین را نگذاشت که باهم نشسته بدانچه گرویده اند در میان آورند و از روی دد و کار را انجمن مهرگزینی برسازند و برنمونیِ انصاف خویش از بیگانه نشناسند و بازرم[1] ازبده جدائی گیرند[2] و چون و چرای هرگروه تبرا زدی حق سگالی سخته آید - او رنگ نشینان دادگر کار خویش ندانسته بدان نپرداختند خود بینی و غرض پرستی در میان آمد و هنگامهٔ گفتگوی غبار آلود شد گروهی بخاموشی پناه بردند و چندی تعصبه گوئی رهائی یافتند و جوقی بر مزاج زمانه سخن گذارده باز رستند - اگر بزرگان دنیا قدری برین کار دل نهادی[4] و بینائی مردم را چاره کردی هرآئینه بسیاری از شناسنده گان بادل آرمیده و روشن روشی حق برگذاردی - از کناره شدن کار کیا هر طائفه شیفتهٔ شیوهٔ خویش آمد و شورش بلندی گرای شد - هر کی آئین خود را حق پنداشته بدل شکری دیگر ایزدی بنده گان همت بست و خون بخاک آمیختن و آبرو ریختن غازهٔ دینداری شد - اگر لختی چشم دل را بینائی بودی درچنین آشوبگاه بی تمیزی هرکس بخود درماندی و از سوگواری خویش بکار دیگر نپرداختی - و ازین آویزهٔ ناهنجار مقصود این بود گزین و دیلها پرده نشین - اگر آئین مخالف برگزیده بود چگونه بخون گرویدگان[5] دست آلای شوند وگرنه بیمار نادانی بمهربانی درخور نه بکین توزی و خونریزی ٭

هفتم روائی بازار بدگوهران تیره دل - از دستان سرائی خویشتن را به نیک اندیشی و درست کرداری فروخته اند و گوناگون زیان زدگی ازین گروه پدید آمد و حقها خاکپوش ناشناسائی شد ٭

ای ابوالفضل بس کن بس کن - نیرنگی ایزدی قهر راسرورین پدیدنیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد - همان سررشته آشتی را که از خیر بسیجی برگرفته از دست مهل - و دبرین اندیشهٔ خود را فراپیش گیر - اگرچه برخی شنونده گان کامیاب شناسائی گردند و انجمن شادکامی برسازند لیکن بسیاری بغمها درشوند و جیرتها اندوزند - و ایزد بیهمال راسپاس که نه درگروسوگواری ناشناسندگی و نه محدث گوئی پابندگان[6] ٭

حدود[7] هندوستان ولختی حال

چنین[8] برگذارند که شرقی و غربی و جنوبی بشوردریا پیوسته لیکن سراندیب و آچین و ملوک و ملاغه و بسیاری جزائر از دست پس دریاکنار او راجدا نتواند ساخت و شمال رویه بلندی کوهی است یک طرف باقصای هندوستان کشیده و جانب دیگر توران و ایران - و اسطه[9] الیست میان او و چین و ماچین - وگردها گرو و مردم دران آباد چون کشمیر و تبت خرد و بزرگ و کهتوار و جز آن - پس او نیز بسان دریا باشد - عرصه ایست بس فراخ ملکی بس سترگ در آب و هوا و تقارب فصول و اعتدال افرجه بیهتا - و با چندین فراخنائی همه جا آباد و هیچ منزلی نسپرده آید بل کروهی در نوشته نشود که قصبات معمور و آباد دیهها نمود ار نگردد و آبهای شیرین سبز آب دلکش و پشتها[10] ی دلفریب عشرت نیفزاید - و هنگام خزان و چلهٔ دی زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسم ریزش ابر که بیشتر از آخر جوزا تا انجام سنبله است آن مایه هوا که افسرده دلانرا از جای برد و پیران را نشاط برنائی بخشد -

اختلاف (۱) همچنین در [مع من] در دیگر نسخها نشناسند بیای مصدر (۲) [د] بازرم آرند و جدائی گیرند - محتمل که بعد لفظ بازرم یک لفظ از میان افتاده مقام آزرم جیده از بد و جدائی گیرد باشد (۳) [ک ف من م] گیرد - در دیگر نسخها صیغهٔ جمع (۴) [د] بصیغهٔ جمع (۵) [د] گرویدگان (۶) همچنین در [ی] در دیگر نسخها پابندگان (۷) [د ع] کیفیت حدود هندوستان (۸) [د] و آن واسطه (۹) همچنین در (۷) دیگر نسخها کشتوار (۱۰) [ع] [ی] نشیبها

رنگینی آسمان را دیگرگونه یا نیرنگی زمین آن بسرآید آزرم فرزانشی مردم‌زاد بنویسد. یا همه اندیشی اینان بازگفتار درستی و والا و برتر تصویر کند یا داستان پاکدامنی برخواند از شگرف مردانگی گزارش نماید یا دلپذیر سخنان شناسائی و زودرسی بنامه درآورد.

سالکان این مرز و بوم خدا طلب و مهربان دل و غریب دوست و شگفته رو و کشاده پیشانی و دوستدار دانش و محب ریاضت انصاف پژوه و قناعت گزین جد آور کارگذار نک شناس حقیقت مند و فادوست. گوهر این گروه روز سختی فروغ دیگر دهد و سپاه این دیار میدان گذاشتن نشناسند. چون دشوارے فراپیش آید از اسپان در تر فرود آمده دل نهاد جانفشانی گردند و عار گریختن را سخت تر از قالب تهی کردن برشمارند. و برخی اسپان بی‌کرده به پیکار درآیند. و در کمتر زمانی دشوار کارها بآسانی یادگیرند و از اُستاد(۱) برگذرانند و در جویائی رضامندی ایزدی جان و تن کاسته نقد زندگی بشگفتگی درباز ند. و همگی مردم یگانگی ایزد گرایند. آنکه پیکری از سنگ یا چوب و جز آن بازگذاشت نمایند و ساده لوح بت پرستی انگارد نه چنین ست. نگارندهٔ اقبالنامه با بسیارے دانش نشان راست گذار بازگوی نشسته روشن شد که پیکر برخی از رسیدگان بارگاه تقدس را چه بهت بر سازند و اندیشه را از پراگندگی باز دارند و پرستش ایزدی را ناگزیر اندیشند. و در همگی عبادات و عادات از آفتاب عالم افروز یاری جویند و قدسی ذات دادار بیهمال را از کارکرد برتر شمرند.

برهما را (بفتح با و را و ہائے خفی و میم و الف. که لختی حال او در آغاز این نامه گذشت) آفریننده دانند. و پرورنده و برپا دارندهٔ آفرینش را بشن انگارند (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون). و نیست گردانیدن(۲) آن را از رُدر شناسند (بضم را و سکون دال و را) و آنرا مهادیو نیز گویند. گروهی بدان خیال که یزدان بیچون بدین سه قدسی پیکر برآمده و از آن گروهے بر دامن تقدس نه نشیند بد انسان که نصاری مسیح را برگذارند. و طائفه برین که بشری نفوس از ایزدی پرستش و شایستگی و نیک کردارے بدین والا پایگی رسند. بی تکلف ایزد پژوهی و نفس دشمنی درین مردم‌زاد آن مایه پیدائی دارد که در کشورها کمتر نشان دهند. عالم را سرآغازی ننهند لیکن برخی را رائے آنکه انجام گیرد چنانکه گفته آید.

و شگرف آنکه اگر بیگانهٔ کیش برهمن گراید نپذیرند و همچنین اگر یکی از اینان دین دیگرے برگزیند و خواهد بازگردد نپذیرند نیاید مگر بزور برده باشند. و بنده ساختن رسم نباشد. و هنگام برآمدن آویزه یا زمان چیره دستی غنیم پردگیان را بخانه درآرند و گرد آن همه و کاه و روغن انبار کنند. و چندے سخن پذیران سنگین دل را برگمارند که چون آن مردان را امید هستی نماند آتش در زنند و آن پرده نشینان ناموس دوست بکشاده پیشانی خاکستر گردند. و نیز هرکه روز بد پناه آرد بی پیوند آشنائی بدستگیری برخیزند و مال و جان و ناموس را در سر آن کنند. و پیشتر آئین آن بود که روز هیجا هرکدام مبارز خویش را خواستی و یکی بیش از آن بنیاد بختی. بیشتر زمین کشت پذیر و بدان نیرو که همه ساله یکجا بکارند بسا جا سالی سه بار و افزون محصول بردارند. و تاک(۳) نخستین سال بار دهد. و در کان الماس و یاقوت و طلا و نقره و مس و سرب و آهن فراوان. رنگارنگ گل و میوه از خوبی او بازگوید. خوشبو و نغمه سرائی و خورش و پوشش گزیده و افزون. ستایش فیل بگفتار درنگنجد و در برخی زمین اسپ عراقی آسا و گاو بس شگرف و بید و بیش نگیرد. از کمی آب سرد و افزونی گرمی و کمیابی انگور و خربزه و گستردنی و شتر طنزگاه کارآگهان بود.

اختلافات (۱) [د] اُستادان آن (۲) [د] گردانیده ما ردر (۳) این جمله در [۴] نیست.

گیتی خداوند همه را چاره گر آمد - بشوره سرد کردن روائی گرفت و از شمالی کوه برف و یخ آوردن که دمه والست پنجی ست بویا و بس خشک آنرا خس گویند - بفرمایش گیتی خدیو ازان نی بست خانها ساختن رواج یافت و چون آب افشانند زمستانی دیگر در تابستان پدید آید - و نادر کاران توران و ایران بتوجه شاهنشاهی گوناگون خربزه کشتند و تاک بنشاندند و از پایه شناسی و راه اینی بازرگانان فصل بفصل میوهاے آنجا آوردن گرفتند - هنگامی که دران دیار کمیاب بود درینجا فراوانی پذیرد - و از بهر دوستی گیهان خدیو بافتن گلیمهاے پشمین و ابریشمین و زربفتی را روز بازار شد - و به شاهی خواهش شتر راخیان نتاج بر گرفتند که از عراقی بختیان بر گذشت ❊

چون مجملی از هند بر گفته آمد لختے بتفصیل میگراید و اندکی از بسیار و یکی از هزار بر مینویسد ❊

چگونگی آفرینش

بهره گونه و افزون برگذارده اندو شگرف داستانها آورده - همانا هر بار نمطی طراز هستی گرفته ازان بگذارش سه تابسند میکند ❊

نخست آنکه ایزد بیچون انسی پیکر گرفته جلوهٔ خاص فرمود و آنرا برهما گویند چنانچه برخی گزارش یافت و با بد[1] - و بخواهش او چهار فرزند پدید آمد سنک (بفتح سین و نون و سکون کاف) سنندن[2] (بفتح سین و نون و نون خفی و فتح دال و سکون نون) سناتن (بفتح سین و نون و الف و فتح تاے فوقانی و سکون نون) سنتکمار[3] (بفتح سین و نون و سکون تاے فوقانی و ضم کاف و میم و الف و را) - بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدائی بر بندد - از افزون دلبستگی بآن قدسے ذات بدان نپرداختند - و او خشمگین شده سگالش دیگر پیش گرفت و از پیشانی خود بصورت دیگر بر آمد و مهادیو نام شد (بفتح میم و ها و الف و کسر مجهول دال و سکون یاے تحتانی و واو) - از جلال فراوانی شایستگی آفریدن در و نیافت - دو[4] پسر دیگر از خواهش پدید آورد و سپس از بدن خود پیکر مرد و زن بر آراست - نخستین را من گویند (بفتح میم و سکون نون) و پسین را ستروکا (بفتح سین و سکون تاے فوقانی و ضم را و سکون واو و کاف و الف) - و ازین دو تا سر آغاز زادن شد ❊

دوم گویند و او را جهان آفرین در پیکر زن تجلی فرمود و آنرا مها لچهمن گفتند (بفتح میم و هاے خفی و الف و فتح لام و سکون جیم فارسی و هاے خفی و کسر میم و سکون یاے تحتانی و نون خفی) - و سه عرض با او هم آغوش ست (بفتح سین و سکون تای فوقانی) رج (بفتح را و سکون جیم) - تم (بفتح تاے فوقانی و سکون میم) چون خواست که عالم را پیدا کند بدست آویز تم خود را بصورت دیگر بر آورد و آنرا مها کالی (بفتح میم و ها و الف و کاف و الف و کسر لام و سکون یاے تحتانی) و مهامایا گویند (میم و الف و یای تحتانی و الف) - و از پیوند ست دیگر پیدائی گرفت - آنرا سرستی گویند - (بفتح سین و را و ضم سین و کسر تاے فوقانی و سکون یای تحتانی) و بفرمایش او هر یکی زن و مرد پدید آورد و خود نیز آن دو پیکر را چهرهٔ هستی بر افروخت - و از هر کدام دو کس پیدایش گرفتند - از مها لچهمین برهما که پیکر مرد داشت و سری (بکسر سین و را و سکون یای تحتانی) بصورت زن و آنرا ساوتری نیز گویند (بسین و الف و فتح واو و تاے فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی) و از مها کالی مهادیو و تری (بکسر تاے فوقانی و را و فتح یاے تحتانی) و این را مهابدیا (بفتح میم و ها و الف و کسر با و دال مشدد و یاے تحتانی و الف) و کام دهین

اختلاف (۱) در [و] نیست (۲) [ض و] سلدن (۳) در [ض د] نیست (۴) [ش ض] دو ❊

(بکاف و الف و میم و فتح دال و ہاے خفی و سکون یاے تحتانی و ضم نون) نیز گویند - و از سرشتی بشن (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون) و گوری (بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر را و سکون یاے تحتانی) - چون این سه تن ہستی گرفتند مہا پمین در پیوند زناشوئی شد - تری را به برہما نسبت کرد و گوری را به مہادیو و سری را به بشن - و از برہما و تری ہیضه پدید آمد مہادیو آنرا دو بخش ساخت - دیوتها و دیت و جز آن از قدسی نفوس و مردم و سائر جاندار و رستنی و کسار پیدائی گرفتند *

سوم آنرا عمده تر بر شمرند - و کتاب سورج سدهانت که تالیف چندین لک ساله است بر روشن روشی برگذارد پایان ست جگ میدیت (بفتح میم و یای تحتانی و دال و یاے تحتانی و تا) پدیدار آمد - آن بزرگ از دیدنیرنگی آفرینش بحیرت در شد و از آشوب ناشناسائی به نیایش آفتاب عالم افروز و پژوہش چگونگی آفرینش برنشست و چندین ہزار سال در گزارش و خواہش بسر برد - پس از فراوان رنج کشی آن فروغ بخش زیر و بالا بآراسته صورتی پیش او آمد و از آرزو پرسش نمود - برگذارد که از شگرف نگاری اختر و آسمان و دیگر گزین دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی بخشند - پاسخ شد خواہش پذیرفته آید در فلان پرستشکده باباش زود از قدسی پیکرے آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند - جوینده دم آسایش برگرفت - دران نزہتگاه بانتظار نشست و نزدیک انجام ست جگ[1] آن کام بخش نمودار شد - از علوی و سفلی گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسخها آرامش بخشید - داد جواب و سوال را فراہم آورده بدان نام کتابے برساخت - امروز اختر شناسی فراخنای ہندوستان بران باشد - و دران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدی نمایش برگذارد - و دادار بیہمال جهان آفرین زرین کرهٔ میان تهی از دو بخش فراہم آورد و لختی از نور خویش آشکارا ساخت و بخورشید زبانزد روزگار شد - او برہما را ہستی بخشید و از وچار بید پیدائی گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را بہمین ترتیب پدید کرد و از آکاس برجیس و از باد کیوان و از آتش بہرام و از آب ناہید و از خاک تیر برآفرید - و از ده در النسی[2] کاخ گوناگون چیز را بیرون فرستاد - شمارهٔ در دوازها دو چشم و دو گوش بینی و دہن ناف و دو سوراخ پس و پیش و ہمین تارک سر - و آن بسته باشد - ہنگام فرو شدن برخی گذارندگان جان و تن برگشاید و این را بس ستوده پندارند - گیتی خداوندان دو دریچهٔ پستان را برافزاید و دوازده[3] برشمرد - پس از وی وارزی داستان آدمیان چار گونه شدند چنانچه گذارده آید *

گذارش سفلی و علوی

ہندی حکیم آخشیجان را گروهی برگذارد لیکن آکاس نام عنصرے برافزاید - و آن گوہر ہمه را فرو گرفته و ہیچ جا از وتهی نباشد - با آسمان نگراید و بسان مجسطی اساس شماره بر دوایر نهد - و منطقه را دوازده بخش سازد و ہریکے را راس گوید (برا و الف و سین) حمل میکه (بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کاف و ہاے خفی) حمل برکه (بکسر با و سکون را و فتح کاف و ہاے خفی) ثور متهن (بکسر میم و ضم تای فوقانی و ہای خفی و فتح نون) جوزا کرک (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف) سرطان سنگه (بکسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی و ہاے خفی) اسد کنیان (بفتح کاف و کسر نون مشدد و یاے تحتانی و الف و نون خفی) سنبله تلا (بضم تاے فوقانی و لام و الف) میزان برجهک (بکسر با و سکون را و کسر جیم فارسے و ہای خفی و فتح کاف) عقرب

اختلاف (۱) [ه] ست جگ میدار نمود (۲) [ن] آنشی (۳) در [ه] نیست *

دهن (بفتح دال وہاے خفی وضم نون) قوس مکر (بفتح میم وکاف ورا) جدی کنبہ (بضم کاف ونون خفی وسکون با وہاے خفی) دلو مین (بکسر میم وسکون یاے تحتانی وفتح نون) حوت ٭

وحکیم فارسی ومصری ویونانی ہستی چرمی بی رنگ کہ ماوراے خور ورا نیارد پوشید برگوید ورویدن وبالیدن کاہیدن وپاره شدن وپیوستن ونیستی بدو راه نیابد تخلخل وتکاثف وکون وفساد نپذیرد وآنرا اجسام گوناگون طبیعت فراہم نباشد وگرمی وسردی وتری وخشکی وسبکی وگرانی درو نبود زنده وپاینده بے آز وخشم انگارند وآنرا اسمان خوانند۔ کلی بیشتری نه برشمرد وبرخی ہشت وچندے یازده وجزوی ہفت بل[1] یکے نیز روادارد ٭

ودانکے ہندوستان سیاره وثابت برگوید لیکن پیکر آنرا آبی ژاله آسا برگذارد از فروغ نیر اعظم پرتوگیرد۔ وچندے آنرا خاص ماه پندارند وآن روشنی بخش را نور بخت اندیشند۔ وپیوند قدسی نفس باہریکی برشمارند وگروہی اختران را ابشرے نفوس انگارند۔ بنیروے ستردن نقش خشم وخواہش وگزارش تن وآراستگی خویش بدان فرازگاه جاے دارند ٭

نام سیاره وروزہاے ہفتہ

شنیچر[2] (بفتح شین[3] منقوطه وکسر نون وسکون یاے تحتانی وفتح جیم فارسی ورا) کیوان برہسپت (بکسر با ورا وفتح ہا وسکون سین وفتح باے فارسی وکسر تاے فوقانی) برجیس منگل (بفتح میم ونون خفی وفتح کاف فارسی ولام) بہرام آدتی[4] (ہمزه والف وکسر دال وتاے فوقانی مشدد ویاے تحتانی خفی) آفتاب وہندیان زیاده از ہزار نام برگذارند وگیتی خداوند راہمہ یاد وآبادان بنا یشگری فرماید۔ وبہ سورج زبانزد خرد وبزرگ (بضم سین وسکون واو وفتح را وجیم) شکر (بضم شین منقوطه وکاف مشدد وفتح را) ناہید بدھ (بضم با وفتح دال وہاے خفی) تیر سوم (بضم مجہول سین وسکون واو وفتح میم) ماه۔ وہرکدام را نامی چند برگویند وہر روز ہفتہ را از پیوند خاص بنام سیاره برخوانند بافزایش لفظ وار (بواو والف ورا) چنانچہ یکشنبہ کہ سرآغاز ہفتہ از وگیرند آدت وار ودوشنبہ سوم وار سہ شنبہ منگل وار چہارشنبہ بدھ وار پنجشنبہ برہسپت وار آدینہ شکر وار شنبہ شنیچر وار ٭

آئین گھریال

(بفتح کاف فارسی وہای خفی وسکون را ویای تحتانی والف وسکون لام) از ہفت جوش گرد پیکری ست تابہ آسا لیکن سطبرتر۔ وخرد وبزرگ سازند۔ وآنرا آویختہ دارند۔ جز بفرمان کشورخدای دیگری نتوازد۔ ودرسواری نیز ہمراه باشد۔ ہندی حکیم ہریک از روز وشب را چہار بخش کرده وہرکدام را پہر گوید (بفتح باے فارسی وسکون ہا ورا) ودر بیشتر آبادی از ہشت زیاده واز شش گھری کم نبود (بفتح کاف فارسی وہاے خفی وکسر را وسکون یاے تحتانی) وہو شصت بخش شبانه روز ست۔ واو را نیز شصت لخت گردانند وہرکدام را پل خوانند (بفتح باے فارسی ولام) وہریک را بشصت بپل (بکسر با وفتح باے فارسی ولام) ٭

براے پذیرفتن آگہی وشناسائی بخشیدن قدر زمانے آوندی از مس وجز آن برسازند بسنگ صد تانک۔ آنرا فارسی زبان پنگان گوید چنانچہ راز دار باستانی می سراید۔ بیت درجہانی چہ بایدت بودن ٭ کہ بہ پنگان توانش پیمودن ٭ جام آسا لیکن وہانش تنگ تر بہ بلندی وفراخی دوازده انگشت۔ در پایان سوراخی کنند

اختلاف (۱) [د] گہی (۲) [د] سنیچر (۳) [د] سین وکسره (۴) آدت۔ وپیان الامراض آمده (۵) [ح د] پاپانش ٭

چنانچه زرین میل یک ماشگی بدرازے پنج انگشت انسان برگذرد - وآنرا در طشتی پر از آب صافی باز گذارند جائی کہ باد و آسیب جنبش نرسد - چون از آب بر آموده گردد یک گھری سپرے شود - و برای آگهی دور و نزدیک آن جنجوش را یکبار بعدد آورند و بار دوم دو بار و همچنان - چون پهر سپرے شود بشمارهٔ گھریهای گذشته از سر نوازند و کمتر در نگی از یک تا چهار نواد رآرند و اندازهٔ پهر وانمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار نوازند اگر پهرها هشت گھری باشد - و فردوس مکانی در واقعات خود نگاشته اند چون بر سر پهر چند گھری گذشتی همان شمارہ گھری نواختی و پهر سپری شده دانسته نمی شد - من فرمودم که بشمارهٔ پهر باندک زمانی باز آواز درآرند *

و کارآگهان هندی بوم سه صد و شصت دم آدم تندرست را یک گھری گویند - پس هر یکے شش نفس باشد و شبانه روز بیست و یکهزار و شش صد نفس برکشد *

ترتیب کرات

خاک فراز آن آب لیکن همه را فرو نگرفته و بالاے او آتش شمالی الهیلچی و فوق آن باد - و مقعر او را کروهی نداننده و آنرا گونه سازند تجهو با می (بضم با و های خفی و سکون واو و با و الف و سکون یاے تحتانی) باد می ست از کرهٔ زمین تا چهل و هشت کروه و او بهر سو وزد - ابر باران تندر برق درین میان پیدائی گیرد آبه (بهمزه و الف و فتح با و سکون ها) از انجام نخستین تا ماه - پر به (بفتح باے فارسی و سکون را و فتح با و سکون ها) از دوم تا تیر آدبه (بضم همزه و سکون دال و فتح با و سکون ها) از سوم تا ناهید سنبه (بفتح سین و نون خفی و با و سکون ها) از چهارم تا خور سبه (بضم سین و فتح با و سکون ها) از پنجم تا بهرام پر به (بفتح باے فارسی و کسر را و فتح با و سکون ها) از ششم تا برجیس پرآیه (بفتح باے فارسی و را و الف و فتح یا و سکون ها) از هفتم تا کیوان پربهانل (بفتح باے فارسی و سکون را و فتح با و هاے خفی و الف و کسر نون و سکون لام) از هشتم تا ثوابت - و شبانه روز بگردش این باد هستی پذیرد - و از مشرق بمغرب رود - و هفت دیگر بر عکس و تحقیق این گروه آنکه آن هفت باد پربهانل ست که از هفت سیاره تا ماها بر گرفته و همه را خاد رسے جنبش - و شناسائی از ثوابت برگذرد - و آکاس از همه درگذشته پایان ندارد *

در حرکات اوساط که آنرا مدهم (بفتح میم و کسر دال مشدد و هاے خفی و سکون میم) گویند با یونانیان لختی در ثوانی[1] و ثوالث اختلاف رود چنانچه در شبانروزی که از نیم شب تا نیم شب ست بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سی و چهار ثانیه و پنجاه و سه ثالثه عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه زهره و مهر عطارد و آسا مریخ سی و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثالثه مشتری چهارده دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و نه ثالثه زحل دو دقیقه و بیست و سه ثالثه - یونانیان در قمر سی و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند و در عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه و در مریخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثالثه و در مشتری شانزده ثالثه و در زحل سی و پنج ثالثه *

حرکات سیاره ذاتی بر شمرده در قدر همه را برابر دانند - و از آن جنبش چون یکروزه اندازه برگیرند گویند شبانروزی یازده هزار و هشت صد و پنجاه و هشت جوجن[2] و سه کروه - از باختر بخاور چالش نمایند - و تفاوت در دوره از خردی و بزرگی مدارات برخیزد - و بالائی از پائینی بزرگتر باشد *

[2] اے در مقدار حرکت

[1] در ثوانی و ثوالث *

رفتار ثوابت را برخی بسان سیاره انگارند لیکن برخلاف یونانیان مختلف گذارند انچه بمنازل تعلق دارد در یکسال پنجاه و چهار ثانیه گردش کند و در شصت و شش سال و هشت ماه یک درجه - و گویند کواکب منازل دو سپر ند از سر آغاز حمل بیست و هفت درجه و بگذارشی بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجه حوت خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند - و بنات النعش که بهندی زبان سپت رکهه (بفتح سین و سکون بای فارسی و فتح تای فوقانی و کسر را و سکون کاف فارسی و های خفی) گویند در یک سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند در دویست سال و شش ماه یک درجه در نوردند و دوره بانجام رسانند - و گروهی بعض نیروی ایزدی قدرت شناسند ◆

و پیشین یونانیان حرکت ثوابت در نیافتند و ارسطو ازین گروه - و آبرخس برخی را نزد منطقهٔ خاوری جنبش یافت لیکن اندازه بر گرفتن نیارست - بطلیموس یک درجه را صد سال شمسی فرا گرفت - و ابن[1] اعلم و لختی دانش پژوهان شصت سال شمسی - در رصد طوسی بدینسان سرآید لیکن محی الدین مغربی و جوقی شناسندگان بهین رصد عین الثور و قلب العقرب و چندی را مرصود گردانیدند و در شصت و شش سال سیر یک درجه یافتند به زیج گورگانی هفتاد سال یزدجردی که سالی سه صد و شصت و پنج روز باشد بی کسر ◆

اندازهٔ مدارات

قمر سه لک و بیست و چهار هزار جوجن - عطارد ده لک و چهل و سه هزار و دویست و هفت[2] جوجن و سه کروه - زهره بیست و شش لک و شصت و چهار هزار و شش صد و سی و شش جوجن و دو کروه[3] و کسری - نیر اعظم چهل و سه لک و سی و یک هزار و پانصد جوجن و کسری - مریخ هشتاد و یک لک و چهل و شش هزار و نهصد و هشت جوجن و سه کروه - مشتری پنج کرور و سیزده لک و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یک کروه - زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزی کم - و دقائق قطر هر یکی ازین کواکب از اجزای[4] مدار خود است - و ثوابت بیست و پنج کرور و نود و هشت لک و نود هزار و دوازده جوجن - آکاس جائی که شعاع آفتاب از آن بر نگذرد یک پدم و هشت انت و هفت جلده و یک سنکه و بیست کهرب و هشتاد اجب و هشت ارب و شش کرور و چهل لک جوجن ◆

هر جوجن چهار کروه و هر کروه دو هزار ڈنڈ (بفتح دو دال هندی میانه نون خفی) و هر ڈنڈ چهار دست و هر دست بیست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سر شف ◆

منازل قمر

هر یک را نکهتر گویند (بفتح نون و کسر کاف و های خفی و فتح تای فوقانی مشدد و سکون را) و بیست و هفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند - اشنی (بفتح همزه و ضم شین منقوطه مشدد و کسر نون و سکون یای تحتانی) سه ستاره - بهرنی (بفتح با و های خفی و سکون را و کسر نون و سکون یای تحتانی) سه ستاره - کرتکا (بکسر کاف و سکون را و کسر تای فوقانی و کاف و الف) شش ستاره - روهنی (بضم مجهول را و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یای تحتانی) پنج ستاره - مرگسر (بکسر میم و سکون

اختلاف (۱) [د] ابن عالم یا ابن عالم (۲) [د] سی و هفت (۳) [ش] سه (۴) [د] اجزای این جلد در [ش من] نیست ◆

با وکاف فارسی و فتح سین وسکون را) سه ستاره - آردرا (همزه والف وسکون را و دال مشدد و را والف) یک ستاره - پُنَربس (بضم باے فارسی و فتح نون وسکون را و فتح با و ضم سین) چهار ستاره - پکّھ[1] (بضم باے فارسی وسکون کاف مشدد و هاے خفی) سه ستاره - اشلیکها (بفتح همزه وسکون شین منقوطه وکسر مجهول لام وسکون یاے تحتانی و فتح کاف وهاے خفی والف) پنج ستاره - مگھا (بفتح میم وکاف فارسی وهاے خفی والف) پنج ستاره - پوربا پهالگنی (بضم باے فارسی وسکون واو و را و با والف و فتح باے فارسی وهاے خفی والف وسکون لام وضم کاف فارسی وکسر نون وسکون یاے تحتانی) دو ستاره - اُترا پهالگنی (بضم همزه وسکون تاے فوقانی مشدد و را والف) دو ستاره - هست (بفتح ها وسکون سین و فتح تاے فوقانی) پنج ستاره - چترا (بکسر جیم فارسی وسکون تاے فوقانی مشدد و را والف) یک ستاره - سواتی (بضم سین و واو والف وکسر تاے فوقانی وسکون یاے تحتانی) یک ستاره - بشاکها (بکسر با و شین منقوطه والف و فتح کاف وهاے خفی والف) چهار ستاره - انرادها (بفتح همزه وضم نون و را والف و فتح دال وهاے خفی والف) چهار ستاره - جیشٹها (بکسر مجهول جیم وسکون یاے تحتانی و شین منقوط و فتح تاے فوقانی هندی وهاے خفی والف) سه ستاره - مُول (بضم میم وسکون واو ولام) یازده ستاره - پوربا کهاڈها (بضم باے فارسی وسکون واو و را و با والف و فتح کاف وهاے خفی والف و دال هندی وهاے خفی والف) چهار ستاره - اُترا کهارا (بضم همزه وسکون تاے فوقانی مشدد و را والف) سه ستاره - شرون (بفتح شین منقوط وسکون را و فتح واو ونون خفی) سه ستاره - دهنشٹها (بفتح دال وهاے خفی وکسر نون وسکون شین منقوط و فتح تاے فوقانی هندی وهاے خفی والف) چهار ستاره - شت بهکها (بفتح شین منقوط وسکون تاے فوقانی وکسر با وهاے خفی و فتح کاف وهاے خفی والف) صد ستاره - پوربا بهادرپد (بضم باے فارسی وسکون واو و را و با والف و فتح با وهاے خفی والف وسکون دال مشدد و فتح را و باے فارسی و دال) دو ستاره - اُترا بهادرپد (بضم همزه و فتح تاے فوقانی مشدد و را والف) دو ستاره - ریوتی (بکسر مجهول را وسکون یاے تحتانی و فتح واو وکسر تاے فوقانی وسکون یاے تحتانی) سی و دو ستاره - سه‌گی دو و بیست و بیست و یک ستاره - در یک ماه[2] در هر یک از شصت و پنج و نیم گهری افزون و از پنجاه و چهار و نیم گهری کم نباشد ٭

و براے برخی کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و هشت دقیقه از بیست و دوم را ابهجت گویند (بفتح همزه وکسر با وهاے خفی وکسر جیم و فتح تاے فوقانی) ٭

یونانی بیست و هشت منزل برشمرد و قسمت بر دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه نمایند[3] - شرطین دو ستاره از قدر سوم - بطین سه از قدر پنجم[4] - ثریّا شش و چهار او[5] از قدر پنجم - دبران یک از قدر اول - هقعه سه ستارهٔ سحابی - هنعه دو از قدر سوم و چهارم - ذراع دو از قدر دوم - نثره دو از قدر چهارم - طرفه دو از قدر چهارم - جبهه چهار یکے از قدر اول - زبره دو از قدر دوم و سوم - صرفه یکی از قدر اول - عوا پنج از قدر سوم - سماک یکے از قدر اول - غفر سه از قدر چهارم - زبانا دو از قدر دوم

اختلاف (۱) در [د] نیست (۲) [ش ت وش] در یک ماه (۳) نامهاے منازل موافق [ه] و لغات عربی - در نسخهای نقل ... بسیار اختلاف واقع ست (۴) [د] قدر چهارم و پنجم (۵) الفاظ و چهار او در [ر] نیست ٭

اکلیل سه از قدر چهارم - قلب یکی از قدر دوم - شوله دو از قدر دوم - نعایم چهار از قدر سوم - بلده پارهٔ[1] مستدیر از آسمان - سعد ذابح دو از قدر سوم - سعد بلع - دو از قدر سوم و چهارم - سعود دو یا سه یکے از قدر سوم و پنجم - اخبیه چهار از قدر سوم - مقدم دو از قدر دوم - مؤخر دو از قدر دوم - رشا یکے از قدر سوم - جمله شصت و شش یا هفت ستاره ◆

و لختی احوال کواکب و جزآن درون جدول[2] اول گذارده آید ◆

			اقطار و اجرام زمین و سیاره و ابعاد آنها							
			زمین	قمر	عطارد	زهره	آفتاب	مریخ	مشتری	زحل
اقطار زمین و کواکب	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلیموس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متاخرین	فرسخ								
اجرام زمین و سیارهٔ هفتگانه	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلیموس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متاخرین	فرسخ								
اقرب و ابعد ابعاد کواکب از مرکز زمین	بطور اهل هند	جوجن								
		کلا								
	بطور بطلیموس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولی متاخرین	فرسخ								

اقدارِ ثوابت[3]

هندی حکیم هفت گونه برشمرد - قطر جرم اعظم هفت دقیقه و سی ثانیه نود هزار و دویست و سی و نه جوجن و دو کروه و هفتصد دند - دوم شش دقیقه و پانزده ثانیه هفتاد و پنج هزار و یک صد و نود و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و دویست و پنجاه دند سوم پنج دقیقه و سی ثانیه شصت و شش هزار و یک صد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یکهزار و پانصد و هشتاد دند - چهارم چهار دقیقه چهل و هشت هزار و یکصد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست و سی و هشت دند و دو دست و دو انگشت پنجم سه دقیقه و سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و شش صد و هفتاد و هشتاد دند و سه دست و سیزده انگشت ششم دو دقیقه بیست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه

اختلاف (۱) [د] قدره (۲) در هر نسخه خانهٔ جدول خالیست (۳) [ش ع] اقدار ه

ویک ہزار ویک صد ونوزدہ ڈنڈ ویک دست ویک انگشت - ہفتم یک دقیقہ دوازدہ ہزار وسی ویک جوجن وسہ کروہ ویک ہزار وپانصد وپنجاہ ونہ ڈنڈ ودو دست ودوازدہ انگشت *

یونانی شش برگذارد - نخستین را اکبر گوید وششم را اصغر وہر کدام را سہ گونہ داند کبیر وسیط صغیر - ہرچہ بزرگتر شہ نغیتر - وتفاوت در مراتب ششگانہ بسدس بازگردد - برخی پنداشتہ اند کہ قطر قدر اول شش برابر قطر سادس ست ہمانا شگرف سہوے رفتہ در اجرام وابعاد مبین کہ جرم کوکب اوسط قدر اول شش برابر جرم کوکب قدر سادس ست واقلیدس در شکل آخر مقالۂ دوازدہم اصول مبرہن ساختہ کہ نسبت کرہ باکرہ چون نسبت قطرست بقطر مثلث بالتکریر یعنی ہر نسبتے کہ میان دو قطر باشد از نصف وجز آن سہ مثل آن میانہ دو کرہ بود - مثلا اگر قطر کرہ را با قطر کرۂ دیگر نسبت نصفی بود کرۂ کوچک نصفِ نصفِ نصفِ بزرگ باشد وآن ہشتم حصہ شود - واگر ثلثی خرد ثمنِ ثلثِ ثمنِ کلان واو یک بخش از بیست وہفتم وبرین قیاس - پس اگر حال آن باشد کہ چندی پنداشتہ اند جرم کوکب قدر اول زیادہ از قدر سادس آید بفراوان تفاوت *

وبزرگترین ثوابت مرصودہ دولیست وبیست ودو برابر زمین وخردتر ازانہا بیست وسہ برابر - از بسیارے بشمارہ درنیاید لیکن انچہ برصد یافتہ اند یک ہزار وبیست ودو - پانزدہ از قدر اول - چہل وپنج از دوم - دولیست وہشت از سوم - چہار صد وہفتاد وچہار از چہارم - دولیست وہفدہ از پنجم - چہل ونہ از ششم وچہار دہ بیرون از قدرہا ئہ مظلمہ[1] وپنج سحابی - واین راے بطلیموس ست - نزد عبدالرحمن بن عمر الصوفی سی وہفت از ثانی ودولیست از ثالث وچہار صد وبیست ویک از رابع ودولیست وشصت وہفت از خامس وہفتاد از سادس وچہار سحابی *

لختی حال زمین

کروی انگارند ومرکزِ او مرکزِ عالم - بلند وپستی کہ از تیزی آب وتندی باد وجز آن پدید آید از کروی نمود بدر نبرد ومحیط آن پنج ہزار وپنجاہ ونہ جوجن ودو کروہ ویکہزار ویک صد وپنجاہ وچہار ڈنڈ - باستانے یونانی محیط را ہشت ہزار فرسخ یافتہ وقطر را دو ہزار وپانصد وچہل وپنج فرسخ وپنج جزو از یازدہ جزو فرسخے - ونوخرامان بارگاہ آگہی محیط را شش ہزار وہفت صد فرسخ وقطر را دو ہزار ویک صد وشصت وسہ فرسخ وہفت جزو از یازدہ جزو فرسخے - وہر فرسخے سہ میل باتفاق ہر دو گروہ -

دانش گراے ہند بدین روش بر شناسد - قطر معلوم را کہ بزبان خود بیانس گوید (بکسر با ویای تحتانی والف وکسر نون وسکون سین) در سہ ہزار ونہصد وبیست وہفت ضرب کند وآنرا گنت خواند (بضم کاف فارسی وکسر نون وسکون تاے فوقانی) - وبر یک ہزار ودولیست وپنجاہ قسمت نماید وآنرا بہاگ تام نہد (بفتح با وہاے خفی والف وکاف فارسی) - خارج قسمت کہ بزبان او لبدھ باشد (بفتح لام وسکون با ودال وہاے خفی) مقدار محیط بود - ومحیط معلوم را در یک ہزار ودولیست وپنجاہ کہ در نخست صورت مقسوم علیہ بود ضرب نماید وحاصل ضرب را بر سہ ہزار ونہصد وبیست وہفت کہ دران صورت مضروب فیہ بود قسمت کند خارج قسمت مقدار قطر بود - وآنکہ در یونانے نامہا ضابطۂ ازار شمیدس گزارش نمایند ہندی نژاد نیز باز گوید ودین را ایسان آنان تقریبی شناسند - خلاصۂ قانون آنکہ نسبت قطر با محیط دائرہ چون نسبت ہفت

اختلاف (۱) [د] مظلمہ *

است با بیست و دو تقریباً که سه برابر و سُبع ست - قطر معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصل آنرا بر هفت قسمت نمایند خارج قسمت مقدار محیط باشد و مقدار محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند - خارج قسمت مقدار قطر بود - و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سُبع ست و از ده جزء و هفتاد و یک جزء افزون - همانا هندی ضابطه یونانی حکما نرسیده و گرنه در نیایشگر یهاے خویش چنان نسرائیدی - سبحان من لا یعلم نسبة القطر الی الدائرة الا هو ❊

و اینجا سرمایهٔ شناسائی قطر محیط بوده است بدین نمط - در هموار زمینے از دست افزار[1] هاے درست رصدے چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربع مجیب ارتفاع قطب شمالی معدل النهار گرفته بجانب شمال یا جنوب بر خط نصف النهار به رهنمائی اصطرلاب سیر نمایند و نشانهاے راست را بر سطح دائرهٔ مذکور برافرازند چنانچه یکدیگر را برپوشد - و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یک درجه ارتفاع مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر سیر شمال رویه باشد افزایش خواهد گرفت - و جنوبے بر خلاف آن - و سر آغاز[2] آنرا تا بانجام برپیمایند - انچه بدست آید بخش یک درجه بود - و ازان اندازهٔ محیط برگیرند - پیشینیان برین کارکرد حصهٔ یک درجه بیست و دو فرسخ و دو تسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند - و چون بحکم مامون بیابان سنجار نزد موصل بدین کار برگزیدند خالد بن عبد الملک مرورودے با برخی شناسندگان به شمال روانه شد و علی بن عیسی اصطرلابی بالختی از هوشمندان بجنوب - پیشین گروه یک درجه بیش یافتند و پسین یک درجه کم - هرکدام راه خود را چون پیمود نوزده فرسخ تسع کم برآمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد - و تفاوت میان دو پیموده بد و ثلث میل یافته شد - مامون بآزمایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغداد چند ست - بدان حساب دوازده درجه و چهل دقیقه تقریباً در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصهٔ یک درجه است ضرب کرده برگذارند که هفت صد و بیست کروه است تخمیناً - بحکم[3] خلیفه راست ترین و هموارترین راه که میان این دو شهر بود گز کردند - اندک تفاوت برآمد - شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت پیشینیان را نسبت بحکماے زمان مامون میکند که در صحرای سنجار اندازهٔ یک درجه گرفته اند - ملا قطب الدین شیرازی در تحفه و دیگر تصانیف خود راے متاخران را بطرزے که گذارش یافت بدانشوران آن خلیفه برگذارد - همانا قلم را در تذکره لغزش رفته ❊

هندی حکیم یک درجه را چهارده جوجن و چهار صد و سی و شش دُند و دو دست و چهار انگشت برگویند - و بهمان پیشین روش سراید ❊

و نیز در زمین هموار سر آغاز طلوع آفتاب به سگتا جنتر (بکسر سین و سکون کاف و تاے فوقانی و الف و فتح جیم و نون خفی و فتح تاے فوقانی و را) سررشتهٔ گهری نگاه دارند - و آن چیزے ست بسان شیشهٔ ساعت که پاس آن بر شصت گهری ست - و بسوے خاور چالش رود - در هشتاد و چهار جوجن و کسری یک گهرے تفاوت شود و روز بیشتر[4] برآید - چون آنرا در شصت ضرب نمایند محیط زمین دریافته آید ❊

احوال جزائر

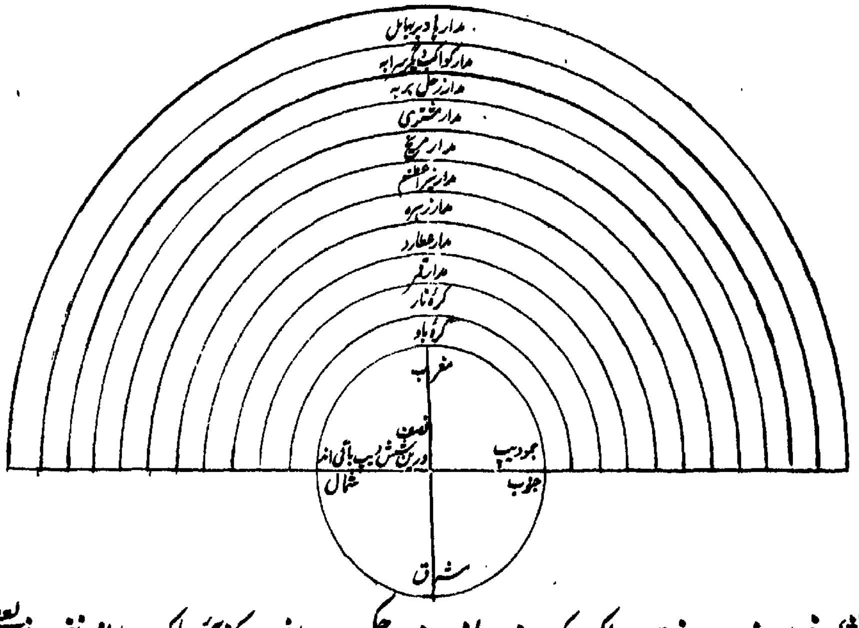
هندی حکیم چنان سراید که در بهگی کرهٔ زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط - مساحت تر و خشک

اختلاف (۱) در [ه د] و اکثر نسخها افزار (۲) [د] آن (۳) [من د] بفرموده (۴) [د] بیشتر ❊

له سنجار بالکسر بروزن ابسار نام کوهی و نام قلعه‌ایست در موصل و شهریست در عراق و دیاربکر گویند ذوالقرنین سلطان سنجر بجا او واقع شده ... بیابان

متعلقهٔ صفحه ۱۴۴ جلد سوم آئین اکبری

تصویر زمین و عالم نصف فوقانی بقول هندی حکیم



نقشهٔ هفت جزیره و هفت دریا که هر یک جزیره بلغت هندی حکیم دیپ باشد در اکثر آئین اکبری ها یافته نشد و آنچه در بعضی بنظر رسیده همه غلط و سراپا مهمل لهذا تصحیح آن همت گماشتم و از هندی نامها نقشهٔ آن بر جستم دران هم بجز بیان هیچ نیافتم ناچار آنچه پور مبارک نوشته آنرا بذریعهٔ پنڈت هرشچند شاستری ساکن دهلی از هندی نامها مقابله نمودم و بموجب آن نقشه را درست ساختم چنانچه نقشهٔ دیپ ها بکمال تصحیح بود بر ورق علحده نگارش یافت

سید احمد

هفتاد و نه لک و پنجاه و هفت هزار و هفت صد و پنجاه[1] جوجن ٭

جمبودیپ (بفتح جیم و ضم میم مشدد و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی و بای فارسی) جزیره ایست دریای شور گرد گرفته - بنگاه آدمیان و بیشتر جانوران - و او را بانصف دریا نیمه پندارند - عرض دریا صد و سی جوجن و عرض جزیره و هزار و دو و بیست و شصت و پنج جوجن - ازین جمله شصت و پنج دریا و مساحت این با آب سی و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و پنج جوجن - ازین میان آب چهار لک و هفده هزار و سه صد و شصت جوجن - چنان گزارش نمایند که میان جای زمین کوهیست از طلا محور آسا - انچه نسبت به جمبودیپ برروی زمین ست سمیر نامند (بضم سین و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و را) به بلندی هشتاد و چهار هزار[2] جوجن - و مراتب بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند - و همان قدر بزیر انگارند و آنرا بدوانل گویند (بفتح با و سکون دال هندی و واو و الف و فتح نون و سکون لام) و شگرف داستانها برگذارند - و این گزارش[3] نقل پرستان این گروه در نه دانشگران[4] ایشان یونانی آسایش از دو فرسخ و ثلث خیال نکنند - شاکدیپ (بشین منقوط و الف و سکون کاف) یک سوی آنرا نیمه دریای شور در گرفته و مساحت چهار لک و بیست و هفت هزار و چهار صد و بیست و چهار جوجن - سپس دریای شیر بود هشت لک و یک هزار و نود و هفت جوجن - شالملدیپ (بشین منقوط و الف و سکون لام و فتح میم و کسر لام) سه لک و بیست هزار و یک صد و بیست جوجن - بعد ازان دریای ماست شش لک و سی و سه هزار و پانصد و پنجاه و سه جوجن - کشدیپ (بضم کاف و فتح شین منقوط) دو لک و هشتاد و شش هزار و هفت صد و چهل و نه جوجن - گذشت آن دریای روغن زرد چهار لک و پنجاه و نه هزار و هفت صد و نود و دو جوجن - کرونچه دیپ (بفتح کاف و را و سکون واو و نون خفی و فتح جیم فارسی و های مکتوب) یک لک و هشتاد و یک هزار و شش صد و هشتاد و چهار جوجن - پس ازان دریای شیرهٔ نیشکر دو لک و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن - گومیدک دیپ (بضم کاف فارسی و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح دال و سکون کاف) هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد جوجن - بعد ازان دریای باده هفتاد و یک هزار و شش صد و چهل و هشت جوجن - پهکر دیپ (بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و سکون را) چهارده هزار و دو و بیست و چهار جوجن - سپس دریای آب شیرین بیست و هشت هزار و یک صد و شصت جوجن - پهنای هر دریا صد و سی جوجن و عرض[5] خشکی هر جزیره هفتاد جوجن - درین شش گانه جزائر دوزخ پا پهنا نشان دهند - و همگی مساحت هفت آب سی لک و هفتاد و نه هزار و چهار صد و هفتاد و چهار جوجن - و خشک زمینها چهل و هشت لک و هفتاد و هشت هزار و دو و بیست و هفتاد و هشت جوجن گویند - بنگاه آدمیان و دیگر جانداران تا عرض پنجاه و دو درجه و هفت صد و بیست و هشت جوجن ٭

بقدر از جمبودیپ اگر بنگ ... تمیبان نیم ازپس خرد و رستهٔ در نور دیدن بود للعاقل تنبیه اشاره ۱۲ سید احمد

حال جمبودیپ

داستان جزائر شش گانه ازپس خرد و رستهٔ در نور دیده نخستین ازین باز میگوید و شگرفی او را برسگذارد و نصف

اختلاف (۱) [گ] پنجاه و دو (۲) همچنین در [ه ت ش] [ص د] هشتاد و چهار جوجن (۳) این جمله در [گ] نیست ... اعتقاد کنند - نوشته است (۴) [ه ص] دانشگرایی (۵) [ش ص] از ٭

دریاے شور بر خط استوا بر چهار طرف شهرے نشان دهند - حصارِ آن زرین خشت - جمکوٹ (بفتح جیم وسکون میم وضم مجهول کاف وسکون واو وتاے هندی) طول عالم ازانجا گیرند - و در یونانی نامها سرآغاز هندی را از گنگ وژ بر گذارند وآگهی نشد که از کجا بر گرفته اند - لنکا (بفتح لام ونون خفی وکاف والف) سده پور (بکسر سین ودال مشدد وهاے خفی وضم باے فارسی وسکون واو ورا) رومک (بضم را وسکون واو وفتح میم وسکون کاف) - وهر کدام از همسایه نود درجه دور واز مقابل صد وهشتاد - وکوه سمیر از هر یک نود درجه شمالی همه در زیر دائره معدل النهار که بزبان هندی بکهوت برت[1] خوانند (بکسر با وسکون کاف وهاے خفی وواو وسکون تاے فوقانی وکسر با وسکون را وتاے فوقانی) - وآن دائره بر سمت رؤس ساکنان این چهار شهر بگذرد ونیر اعظم در سالی دو بار برین سمت[2] راس چالش فرماید وشب وروز همه سال تقریباً برابر باشد وغایت ارتفاع آفتاب نود درجه - از لنکا بر رومک آید واز وسده پور واز و به جمکوٹ وباز به لنکا - وچون آفتاب بر نصف النهار جمکوٹ آید در لنکا سرآغازِ طلوع باشد ودر سده پور هنگام غروب ودر رومک نصف شب - چون بنصف النهارِ لنکا رسد در رومک طلوع کند ودر جمکوٹ غروب ودر سده پور نیم شب - وچون بنصف النهارِ رومک آید در سده پور طلوع نماید ودر لنکا غروب ودر جمکوٹ نیم شب شود - وچون بنصف النهار سده پور رود طلوع در جمکوٹ بود وغروب در رومک ونیم شب در لنکا - وپانزده گهڑی درین چهار شهر تفاوت رود ؞

ودیگر در شمال لنکا تا کوه سمیر سه کوه نشان دهند - هماچل (بکسر ها ومیم والف وفتح جیم فارسی وسکون لام) - هیمکوٹ (بکسر مجهول ها وسکون یاے تحتانی وفتح میم وضم کاف وسکون واو وفتح تاے فوقانی هندی) - نکهده[3] (بکسر نون وفتح کاف وهاے خفی وفتح دال وهاے خفی) - هر یکی ازین سه کوه بدین ترتیب از کنار دریاے شرقی بجانب غربی پیوسته - ونیز از سده پور بجانب سمیر سه کوه دیگر - سرنگ ونت (بکسر سین ورا ونون خفی وفتح کاف فارسی وواو ونون خفی وضم تاے فوقانی) - سکل (بضم سین وسکون کاف وفتح لام) - نیل (بکسر نون وسکون یاے تحتانی وفتح لام) - ودیگر کوهے ست میان جمکوٹ وسمیر وآنرا مالونت نامند (بمیم والف وکسر لام وفتح واو ونون خفی وضم تاے فوقانی) متصل به نکهده ونیل - ودیگر کوهے ست میان رومک وسمیر - گندهمادن (بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال وهاے خفی ومیم والف وفتح دال ونون) وهر دو طرف بهمان دو کوه پیوسته - وبس عجائب درین کهسار گزارش دهند وتفصیل آن درین نامه نگنجد لیکن سخنے از میان لنکا وهماچل گفته میشود واز بسیار اندکی گذارده می آید این میانه را بهرت کهنڈ گویند (بفتح با وهاے خفی وسکون را وفتح تاے فوقانی وکاف وهاو نون خفی وفتح دال هندی) - بهرت بزرگ فرمانروائی بود - این ملک را بنام او خوانند - از لنکا تا هماچل پنجاه ودو درجه معمور لیکن تا چهل وهشت فراوان عمارت وچهار از فزونی سرما کم آباد ؞

وبزعم اینان یک درجهٔ آسمانی چهارده جوجن زمینی باشد - وهمگی پنجاه ودو درجه هفت صد وبیست وهشت جوجن بود - وآدم نشین همین قدر جا دانند - میان هماچل وهیمکوٹ راکنر کهنڈ گویند (بکسر کاف وفتح نون مشدد وسکون را) - عرض آن دوازده درجه - ومابین هیمکوٹ ونکهده را هر کهنڈ

اختلاف (۱) [ک] نکهوت بنوں (۲) [ک و] سمت تابش فرماید (۳) [من د] نکهنده بنون خفی - وبیان املا موافق آن ؞

(بفتح با و سکون را) بهمان قدر مسافت - میان سده پور و سرنگ و نت را کر کهنڈ گویند (بضم کاف و سکون را) مسافت پنجاه و دو درجه - و میان سرنگ و نت و سکل را هرنی کهنڈ (بکسر ها و فتح را و سکون نون و فتح میم و سکون یاے تحتانی) پهنا دوازده درجه - همه از طلا و میان سکل و نیل را رمیک کهنڈ نامند (بفتح را و کسر میم و فتح یاے مشدد و فتح کاف) بهمان فراخی - و میان جکوٹ و مال و نت را ابجهدرا سو کهنڈ (بفتح با و های خفی و فتح دال مشدد و را و الف و ضم سین و فتح واو) بکشادگی هفتاد و شش درجه - و مابین گند و مادن درومک را کیت مال (بکسر مجهول کاف و سکون یاے تحتانی و تاے فوقانی و میم و الف و سکون لام) هفتاد و شش درجه - و میان مالونت و گنده مادن و نکهده و نیل را الاورت گویند (بکسر همزه و لام و الف و کسر واو و سکون را و فتح تاے فوقانی) هر طرف چهار ده درجه - مساحت این نه قسم برابر نشان دهند اگرچه در برخی عرض کم - و نیز هر چهار طرف سمیر چهار کوه دیگر ست جانب جکوٹ را مندر نامند (بفتح میم و سکون نون و فتح دال و سکون را) و طرف لنکا را سگنده پربت (بضم سین و فتح کاف فارسی و نون خفی و دال و هاے خفی و فتح باے فارسی و سکون را و فتح با و سکون تاے فوقانی) - جانب رومک بپل (بکسر با و ضم باے فارسی و سکون لام) - بسوے سده پور سپارسو (بضم سین و باے فارسی و الف و سکون را و ضم سین و فتح واو) - بلندی هر یکی ده هزار جوجن *

بهرت کهنڈ - چون نه قسم جمودیپ گذارده شد لختے از نخستین قسم برمے گوید - از هفت کوه نشان دهند - از مشرق بمغرب خردتر از پیشین کوهها - مهیندر (بفتح میم و کسر ها و سکون یاے تحتانی و نون خفی و سکون دال و فتح را) - سکل (بضم سین و سکون کاف و فتح لام) - ملی (بفتح میم و لام و یاے تحتانی) - رجهک (بفتح را و کسر جیم و هاے خفی و سکون کاف) - پارجاتر (بباے فارسی و الف و سکون را و جیم و الف و سکون تاے فوقانی مشدد و فتح را) - ششنج[1] (بفتح شین منقوطه و سکون آن و فتح جیم) - بنده (بکسر با و نون خفی و فتح دال و هاے خفی) - میان لنکا و مهیندر را اندر کهنڈ خوانند (بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و فتح را) - میان او و سکل کسیر (بضم کاف و کسر مجهول سین و سکون یاے تحتانی و را) و مابین سکل و ملی تانبرپرن خوانند (بتاے فوقانی و الف و نون خفی و فتح با و سکون را و فتح باے فارسی و فتح را و نون) - و میان ملی و رجهک گبهستمنت (بفتح کاف فارسی و هاے خفی و سکون سین و فتح تاے فوقانی و میم و نون خفی و سکون تاے فوقانی) - و میان رجهک و پارجاتر را ناگ کهنڈ نامند (بنون و الف و فتح کاف فارسی) - و مابین پارجاتر و ششنج را سوم کهنڈ خوانند (بضم مجهول سین و سکون واو و میم) - و میان ششنج و بنده را دو حصه برابر ساختند - بخش خاوری را کمار کهنڈ گویند (بضم کاف و میم و الف و سکون را) و باختری را بارن کهنڈ نامند (ببا و الف و ضم را و فتح نون) و تصویر عالم نصف فوقانی برین نمط ست *

و نیز عالم را سه بخش گردانند - بالائی را سرگ لوک نامند (بضم سین و سکون را و کاف فارسی و ضم مجهول لام و سکون واو و کاف) و پاداش نکوکاری دران برگیرند - و میانی را بهولوک (بضم با و هاے خفی و سکون واو) و پاداش جای آدمیان - و پائینی را پاتال لوک[2] خوانند (بباے فارسی و الف و تاے فوقانی و الف و لام) و بدافراه بدکرداری و ستاں اندوزند *

اختلاف (۱) [illegible] [illegible] ششنج بفتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم (۲) [illegible] نیست *

وفقهای این کیش عالم را سطح اندیشند وچهار ده بهره کنند - هفت علوی - بهولوک - بهور لوک (بضم با و هاے خفی وفتح واو وسکون را) - سرگ لوک - مهر لوک (بفتح میم و ها وسکون را) جنو لوک (بفتح جیم وضم نون وسکون واو) - تپو لوک (بفتح تاے فوقانی وضم باے فارسی وسکون واو) ست لوک (بفتح سین وکسر تای فوقانی مشدد) - وبهمان شماره سفلی - اتل (بفتح همزه وتاے فوقانی وسکون لام) - تلاتل (بفتح تاے فوقانی ولام والف وفتح تاے فوقانی وسکون لام) مهاتل (بفتح میم وها والف وفتح تاے فوقانی وسکون لام) رساتل (بفتح را وسین والف) - پاتال *

باشندگان هر طبقه را باشگرف گفتار ها باز گذارند وبطفیلے گزارش در نگنجد *

واین گروه نیز هفت دریا وهفت جزیره ونه قسم جمبو دیپ بر گویند لیکن در ترتیب وفراخی وجز آن فراوان اختلاف چنانکه کوه سمیر را هشتاد وچهار هزار جوجن بر فراز زمین بلندی گرایے وپهنا سی ودو هزار جوجن[1] وانچه زیر زمین ست شانزده هزار جوجن وبهمان قدر پهنا - جاے آدمیان بهرت کهنڈ[2] بلکه جمبو دیپ خاص نشمرند[3] - گویند بیرون دریاے شور زمینے ست از طلا آرامشگاه مردم زاد - زندگی هرکدام ده هزار سال بے کم وبیش - رنجورے واندوه پیرامون نگردد وهمپاکے وآزوری وبید انشی ندارند - بدگوئے وناتوان بینی وسخن چینی نورزند وبراستی ودرستی ومهر افزائی بسر برند - ونیروے برنائی از دست نرود - وناتنومندی وپیرے[4] درنگیرد ودر کیش ونژاد ودر خورش وپوشش یکسان باشند وخواهشها بے تگاپو بر آید - وهمچنین در هر جزیره شگرفیها سرایند پور عاقلت بگوش درنیارد - ایزد پرست قدرت شناس بشگفت درنشود *

ونیز کمار کهنڈ را دو بخش سازند - ویاری که در وآهوے سیاه پیدا نشود ملیچه دیس گویند (بفتح میم وکسر مجهول لام وسکون یاے تحتانی وسکون جیم فارسی وهای خفی وکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وسین) نکوهیده انگارند وسزاوار بودن ندانند - وملکی که در وآن جانور بود آنرا جگ دیس گویند (بفتح جیم وسکون کاف فارسی) وآن را چهار لخت گردانند - ارجاورت (بفتح همزه وسکون را وجیم والف وفتح واو وسکون را وفتح تای فوقانی) مشرق ومغرب آن دریای شور وشمال وجنوب دو کوه دراز هندوستان - مدهه دیس (بفتح میم وسکون دال وشد وهای خفی) خاوران الهاباس وباختر دریای بناسا (بکسر با ونون والف وسین والف) بیت وپنج کروهی تهانیسر شمالی وجنوبی همان دو کوه - برهم رکه دیس (بفتح با وراوسکون ها وفتح میم وهای خفی وکسر را وسکون کاف وهای خفی) وآن پنج جاست تهانیسر ومضافات آن وبرآئه[5] وکنیله[6] ومتهره وقنوج - برهماورت (بفتح با ورا وسکون ها ومیم والف وفتح واو وسکون را وتاے فوقانی) آبادی میان دریای سرستی وردودراکسی *

طول معموره

هندی نژاد آنرا النبین خوانند (بفتح لام ونون خفی وفتح با وسکون نون) - صد وهشتاد درجه بسان یونانی باز گوید لیکن سرآغاز از جمکوت اقصاے مشرق بر شمارد - همانا پیروی حرکت شبانروزی نموده اند

اختلاف (۱) [ه گ] وپهنا شانزده هزار جوجن بهمان قدر درزیر (۲) [ع] به بهرت کهنڈ [د] بهرت کهنڈ گویند (۳) [ع] ش گ] نشمرند (۴) در [ه ع] نیست (۵) با پیرائه [د ش] بپرانه (۶) [لا] کینله بیای تحتانی (۷) [د] تهره

دفتر بگاہ خویش برگزیدہ - یونانیان از جزائر خالدات - و آن شش جزیرہ است از جزائر مغربی دریا کہ در باستان آباد بودہ و امروز زیر آب - از گزیدگی آب و ہوا و مزیدگی میوہ و گل و بید ایش گوناگون رستنی بہشت آسا انگاشتہ مردم نہاد آن را خالدات و سعدا خوانند - و برخی گزارش نمایند کہ جزائر سعدا بیست و چہار ست میان جزائر خالدات و ساحل دریا - و برخی یونانیان(۱) از ساحل بحر غربی کہ اوقیانوس گویند برگرفتہ اند - و دہ درجہ از جزائر خالدات خاویست - و دوری ساحل از جزائر دویست و بیست و دو فرسخ و دو تسع باشد بروش پیشینیان و بآئین پسینیان یک صد و ہشتاد و نہ فرسخ تسع کم - و اینان را نظر بر حرکت توالی بروج و نزدیکی جاے برین دارد - در طول بلد ہر دو گروہ یکتائی دارند - و آن قوسی ست از معدل النہار میان نقطۂ تقاطع فوقانی آن با نصف النہار در مبدأ عمارت و میان نقطۂ تقاطع فوقانی او در شہر معین و حاصل آن مقدار دوری شہر ست از عنفوان عمارت بجانب نزدیک - و دستمایۂ شناخت آنکہ در سر آغاز عمارت یا در جاے معلوم الطول بد و خسوف یا بد و مکث یا بدو انجلا یا تمام انجلا دریابند کہ پس از چند ساعت بود و در شہر مجہول الطول در چہ ہنگام شدہ - اگر ساعات ہر دو برابر آید در درازا ہم ترازو باشد و اگر ساعات شہر مطلوب الطول افزون باشد آن شہر شرقی - قدر فصل ساعات بردارند و در برابر ہر ساعتی پانزدہ درجہ و ہر چہار دقیقہ را یک درجہ برگیرند و در مقابلہ ہر گھڑی شش درجہ بر درجات معلوم الطول افزایند - و اگر کمتر آید آن شہر غربی - عمل بر خلاف مشرقی(۲) باید کرد - و بطور حکیم ہندی کہ آغاز طول از مشرق گیرند در نخستین بکاہند و در پسین زیادہ کنند ❊

عرض معمورہ

اہل ہند آن را اچہ گویند (بفتح ہمزہ و ضم جیم فارسی مشدد و ہاے خفی) - آغاز آن از لنکا برگیرند تا جائے کہ عرض پنجاہ و دو است - و درین آبادی فراوان ست و در چہاردہ درجۂ دیگر کم از سختی سرما - و یونانیان از خط استوا - آن دائرہ نیز بدانجا گذرد و اختلاف نباشد - و انجام را نیز بد انسان گذارند - عرض بلد قوسی ست از دائرۂ نصف النہار میان سمت الراس و تقاطع فوقانی آن با معدل النہار - و خلاصہ آنکہ دوری سمت الراس ساکنان شہر ست از معدل النہار و آن باندازۂ ارتفاع قطب شمالی ست - آئین شناخت آنکہ ارتفاع یکی از کواکب ابدی الظہور گرفتہ بلند ترین و فروترین ارتفاعات را بدانند - کم را از بیش کاستہ آنچہ ماند نیمۂ آنرا بر کم افزایند - و از بیش بکاہند و آنچہ پس از افزودن و کاستن بہم رسد عرض آن شہر خواہد بود یا آنکہ در ہنگام یکی از اعتدالین در نیم روز ارتفاع آفتاب برگیرند و آنرا از نود درجہ کم کنند - باقی عرض بلد باشد یا آنکہ چون آفتاب باول سرطان رسد غایت ارتفاع برگیرند و میل کلی ازان افگنند - انچہ بماند تمام عرض بلد باشد - آنرا از نود درجہ اندازند و ماندہ عرض بلد باشد ❊

ہر بلدی کہ طولش از نود درجہ کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی - و نزد ہندی حکیم برعکس - و ہر بلدی کہ عرض آن از سی و سہ درجہ کم جنوبی و افزون شمالی ❊

و برای آگہی بر سوانح عالم ہنگام تحویل حمل طالع لنکا درست کنند و ازان زائچہ برساختہ انجمن شناسائی بر آمایند و این را لنکو دئی لگن نامند (بفتح لام و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و فتح دال و کسر ہمزہ و سکون یاے تحتانی و بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون) - و از چگونگی ہر شہر طالع تحویل آنرا دستمایہ دانش

گردانند و آنرا نگرودئی (۱) خوانند (بفتح نون و سکون کاف فارسی و ضم را و سکون واو) - یونانی نیز بدین گراید لیکن در نخست دو طالع نامه بر سازد یکی اتصاے مشرق بر گیرد و براے شناخت حال نیمهٔ عالم - دوم از قبة الارض و آنرا سرمایهٔ دانش نصف دیگر گرداند - چون دائرهٔ نصف النهار را قاطع کرهٔ عالم اندیشند دائرهٔ بر محیط زمین پدید آید و با دائرهٔ خطّ استوا تقاطع کند - موضع تقاطع را قبة الارض و وسط الارض نامند - و برخی قبة الارض را میانهٔ معموره شمرند و آن جائی ست طول آن نود درجه و عرض سی و سه - برخی منتصف اقلیم چهارم انگارند - طول آن نود و عرض سی و شش ❊

گفتار یونانی

چون لختے چگونگی عالم بطرز هندی نژادان شگرف رفتار گزارش یافت برخی از شناخت یونانیان می نویسد و چمن زار گفتار را شاداب میگرداند - نه (۲) فلک کلّی - فلک اعظم که فلک اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا - فلک ثوابت - فلک زحل - فلک مشتری - فلک مریخ - فلک آفتاب - فلک زهره - فلک عطارد - فلک قمر و پانزده فلک جزئی ❊

سپس نه گانه کرات عنصری - ناری - محدّب آن پیوسته بمقعر فلک قمر - و چهار طبقهٔ هوا - دخانی - آن هوائی ست آمیخته بدخان داد خنهٔ بلندی گراے انجا نابود و پراگنده گردند و ذوات الاذناب و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانند آن درینجا برخیزند - و هندی نژاد همه را اختر دانند و هزار گونه بیشتر شمرد و چنان انگارد که همه وقت هستی دارند لیکن نمایش در برخی هنگام - و هواے غالب - و شهب درین پدیدار گردند - زمهریری هوائی ست بخار آمیز و بس سرد - و ابر و برق و رعد و صاعقه آنجا هستی پذیرد - و هواے کثیف پیوست آب و خاک - و آبی - آن زمین را فرو گرفته از تابش نور و آمیزهٔ خاک بر صرافت (۳) خود نمانده و دگرگونگی آبها در شیرینی و شوری و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی و فزونی و لطافت و کثافت او بر نگها بر آرد - زمین سه طبقه پندارند - زمینی که برحمت الٰهی از آب بر آمده بتابش خشکی پذیرفته (۴) (انجا کوه و کان و بیشتر جانور هستی گیرد) - و طینی - خاکی با آب آمیخته - و خاک صرف - آن نزدیک بمرکز ست ❊

و برخی نقلیان تقلید بنده زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند - و لختی را آن سگالش که بر همه آسمان سایه اندازد و هر زمینی را کوهے در گرد چنانچه این معموره را کوه قاف - و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن بر گذارند - و جمعی سرایند که پس از قاف هفتاد زمین طلاست و سپس بهمان شماره از مشک و همچنین شگرف پایها برگویند - اگرچه رنگ آمیزی (۴) ابداع صد مانند آن برتابد لیکن دران گذارش دلیل خردپسند ندارند ❊

اندازهٔ بنیاد (۵) آباد

معدل النهار عظیمه ایست - دو قطب آن دو قطب عالم - یکے که در جهت دب اصغر ست و آن را بنات النعش صغری نیز خوانند - قطب شمالی - و کواکب جدی نزدیک او - دیگر قطب جنوبی - و چون آفتاب بران دائره گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد به تحقیق یا تقریب و آن در اول حمل

اختلاف (۱) [متن د] نگرونی بغیر دال - و بیان املا موافق آن (۲) در [ه] نیست (۳) [ه] پذیرفته (۴) [ه] برنگ آمیزیها (۵) [متن] پیدا ❊

و میزان برود به - و از توهم قطع این دائره کرهٔ عالم را بر سطح زمین عظیمه پدید آید گرد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالی و جنوبی - و محیط آنرا خط استوا[1] خوانند آنجا همیشه روز و شب برابر باشد ❊

افق بر دو گونه بود حقیقی و حسّی - پسین بر دو طرز - نخست دائره ایست موازی افق حقیقی پیوسته بسطح زمین دوم دائره ایست که جدا ساز د مرئی فلک را از غیر مرئی - و افق[2] مرئی و افق شعاعی[3] و افق رؤیه نیز خوانند - و سمت الراس و سمت القدم دو قطب او - و باعتبار بیننده و جا دگرگونگی پذیرد - و حقیقی عظیمه ایست که دو قطب او همان دو سمت باشد و دوری نخستین افق حسّی از حقیقی نصف قطر زمین و ازین رهگذر شناسای حقیقی گردند - و همچنانکه خط استوا زمین را دو بخش گرداند شمالی و جنوبی - دائره افق حقیقی آن دو نصف را دو پاره سازد بالائی و پائینی - پس ازین دو دائره کرهٔ زمین چهار بخش شود شمالی فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی - یونانیان یعنی تحتانی و فوقانی بر آنکه ربع شمالی از آب بیرون ست لیکن تعیین آنرا دلیل نرسانند و پیدائی آن از ایزدی مهر - تا جانداران را که نفس زدن ناگزیر ست سرمایهٔ زندگی بدست افتد و نیرنگی نفس ناطقه بر فراز آشکارا بر آید - و از تابش سماوی نور و علوی پیوندها و وزیدن بادو جوشش دریا شمالی این کره بلند کوهها و شگرف[4] تلها و سترگ گوها پدید آمد و از آن رو که آب از فراز بنشیب آید و خاک نیچ برخیزد از شورش گرمی و فرسودگی روزگار کهسار هستی گیرد ❊

هرگاه اوج آفتاب در بروج شمالی شود از حمل تا سنبله حضیض هر آئینه در جنوبی بروج خواهد بود از میزان تا حوت برابر اوج[4] سرو - خورشید درین هنگام نزدیک تر بکرهٔ زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را نچود در کشد چنانچه از چراغ روشن گردد - و اوج در هر برجی دو هزار و یک صد سال باشد و تمام[1] دوره را در بیست و پنج هزار و دو بیست سال سپرے کند و شمالے و یا جنوبی بودن در نیمهٔ آن - اکنون در سوم درجهٔ سرطان ست - و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربع شمالی پیدا - و مساحت آن بطریق پیشینیان پنجاه لک و نود هزار فرسنج و برای پسینیان سی و شش لک و هفتاد و هشت هزار و دو بیست و سی و سه و نیم ضابطه آنکه قطر را در ربع محیط ضرب کنند - حاصل آن مساحت ربع بود یا سطح کره بر چهار قسمت نمایند - خارج قسمت مساحت ربع باشد - و اختلاف ست در آنکه همچنین مکشوف آمده شده یا سپس پیدائی گرفته - بیشتری پسین گرایند و از نیرنگی اوج و حضیض پر شناسند - گویند زمانی چهارم بخش هویدائی داشت اکنون بسیاری در آب فرو شده مانند جزائر خالدات و یونان زمین و جز آن ❊

و آبادی در جانب عرض بیشتر از تمام میل کلی که شصت و شش درجه و بیست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختی سرما بیشتر ازین زندگانی جانداران صورت نگیرد - و مساحت آباد نزد پیشینیان از خط استوا تا جائی که عرض آن باندازهٔ تمام میل کلی ست - باعتبار زیج گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسنج و هفت جزو از شصت جزو فرسنگے و پیش پسینان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسنج ربع کم - برخی گفته اند که از ربع فوقانی جنوبی پیوسته بربع شمالی مکشوف لیکن ناآباد - و گروهے بر آنکه تا ده درجه معمور - و بطلیموس در جغرافیه شانزده درجه

اختلاف (۱) در [ه] نیست (۲) در [من] نیست (۳) [ه] علها (۴) همچنین در [ه] در دیگر نسخها برابر اوج فقط ❊

وبیست و پنج دقیقه برگذارده[1] ونزد زیج وجبشه افزونتر ازان - ولختی بر آنکه سه ربع دیگر نیز مکشوف ومعمور +
در داستانهاے باستانی برگذارده اند چون اسکندر ربع شمالی برگرفته خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی یابد چندے از کارداناان دلیر را باین خدمت نامزد فرمود وشش ماهه آزوقه[2] این توکل نهادان آگهی طلب سرانجام کرده در کشتی بحر محیط در آورد - پس از مدت مذکور که شبانه روز راه می سپردند بکشتی چند رسیدند و دگرگونگی زبانها مقاصد یکدیگر کمتر فهمیدند - کار بآویزه انجامید - اصحاب اسکندر فیروز[3] آمده چندے گرفتار را پیوند بیوگانے کردند - فرزندان بزبان پدر ومادر سخن سرائیدند وازین نوباوهاے هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانے بدین سگالش فرستاده - پس از سه ماهه سیر شبانروزی این آمیزه شد - برخی ازین گزارش اعتبار نگیرند - ودر لختی کهن نامها نگاشته اند سکندر رجوقی دانشوران ژرف نگاه را که بافراوان معنی شناسی برزبانها آگهی داشتند بازاد راه سه ساله بدریا نوردی فرستاد که بسوی خاور طلوع کواکب فراپیش داشته یک سال ونیم ره سپرند وبرگردیده برحال شناسائی بخشند - این گروه پس از سیر[4] قرار داد بآبادی ساحلی رسیدند وروشن شد که بیاخترزمین گذار افتاد لختی سکندر پرستاران بپاسبانی آن نامزد +
امروز دانشوران راستی منش جنوبی را بسان شمالی آباد برگذارند - درین نزدیکی جزیرهٔ بس فراخ وفراوان عمارت درجانب جنوب فرنگیان برگرفتند وآن را عالم نو گویند - هماناکشتی تباهی آنجا رفته بود - سواری بنظر باشندگان آن بوم درآمد - آدم را با اسپ یک جاندار دانسته سترگ بیمناک[5] گشتند وباندک توجه ملک بدست آمد +

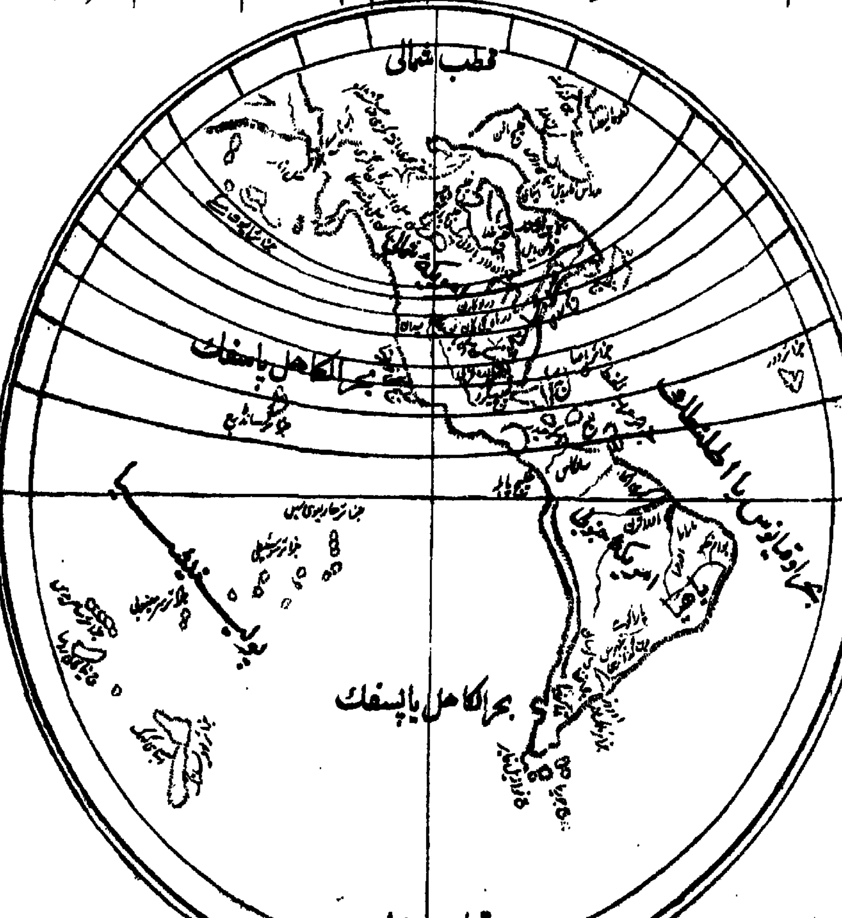
بخش کردن زمین بکشورها

دانشوران معموره[6] را بهفت حصه ساخته اند - هریکے را اقلیم نام نهاده - برخی از خط استوا آغاز نهند چنانچه بطلیموس در مجسطی برشمرده - جمهور دوازده درجه وچهل وپنج دقیقه از شمال خط استوا گذاشته قسمت کنند - وانجام بطور مشهور جائی که عرض پنجاه درجه وسی ویک دقیقه - بر موازات خط استوا هفت خط مستدیر برنخستین تقدیر باشد وهشت بر پسین - قطعهای هفتگانه که ازین خطوط پدید آید اقالیم گویند - پس اقلیم قطعه ایست از سطح زمین میان دو نصف دائره که بایکدیگر متوازی باشند وباخط استوا - هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک ست درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر از طول آخر او - در آکر مبرهن شده هر دائره موازی که نزدیکتر بخط استوا باشد بزرگتر بود - وطول اول نخستین اقلیم یازده هزار وهشت صد وپنجاه وشش میل تقریباً برگذارده اند وطول آخر او یازده هزار ودویست وسی - وطول آخر اقلیم هفتم یک هزار وششصد وبیست وهفت فرسنخ - وطول هر اقلیم چون طول عالم از مغرب تامشرق برابرے در شمارهٔ درجات دارد نه[7] در مقدار آن - وعرض هریک دگرگون بود - وگزیدن عدد هفت را دو وجه برگویند - نخست آنکه دانش پژوهان پیشین بآزمون دانسته اند که هر قسمے از بسیط زمین بایکی از سیارگان پیوند خاص دارد چنانچه اقلیم اول بزحل - ازان روکه بیشتر ساکنان آن سرزمین سیاه چرده جعد مو دراز سال کاهل درکار باشند - دوم بزعم فارسیان بمشتری وبطور رومیان به آفتاب - سوم بطور اول بهرام

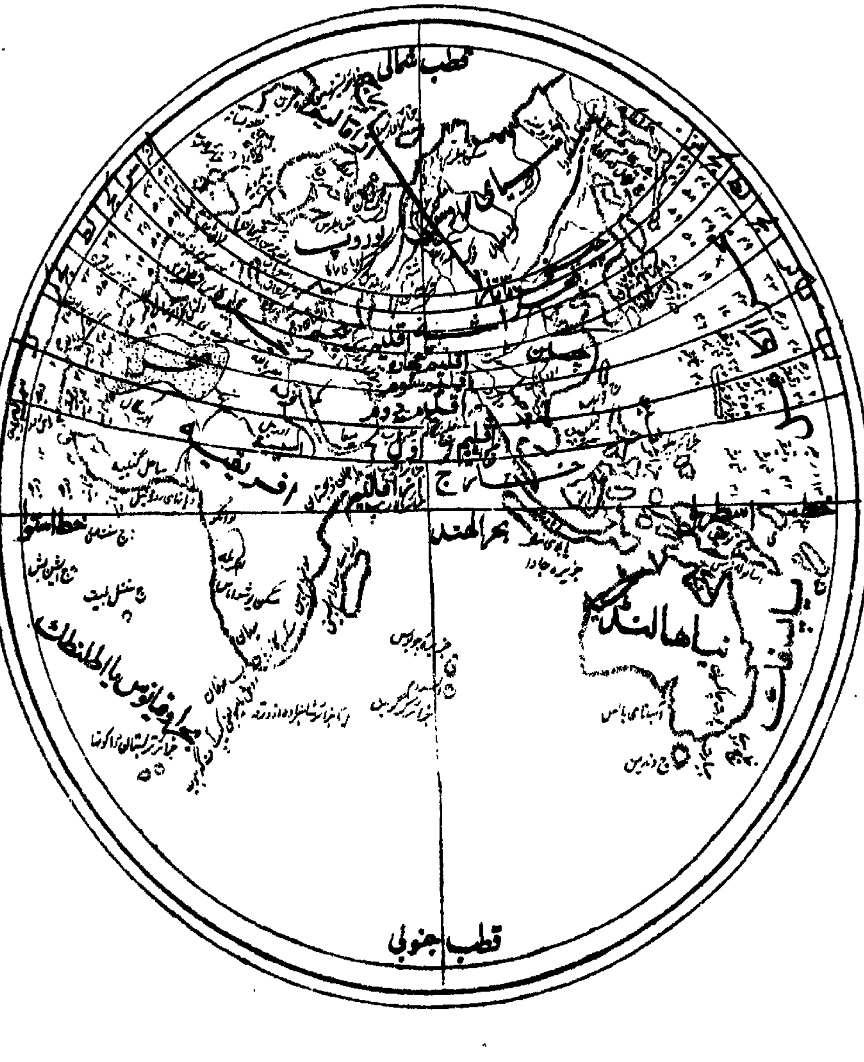
اختلاف (۱) [ه] بطور (۲) [ه من ش] آزوق (۳) [ش من د] فرود آمدند (۴) در نسخه (۵) [ش من د] سهناک (۶) [ش من] معمور (۷) در [ه] نیست +

حال امریکه

امریکه که آنرا دنیای نو گویند دانایان فرنگ در سنه ۱۴۹۲ع برآورده اند باشندگان خوب پیدا کنند با برگزیده بهراه خشکی راه دوم تجارت شناختند و دران راه سخت صعوبتهای بر خود
از بس سود دانایان مکان ملک تجویز نمودند که اگر بسفر دریا این بحر اسپیره تید بساننگ باعث آسایش است حکیم کلمبس ساکن اطالیه که ملازم شاه هسپانیه بود رأی زد که برگاه کرویت زمین
ثابت است پس هر چه بجانب شرق دور تر است از جانب مغرب قریب تر باشد و گفت که سفر مغرب اختیار باید کرد چنانکه بسیار رفتند جائیکه منتهای سفر مغرب بود ازان بیشتر رفتند دریا
سیاه چوب و نی یافتند که از هوای مغرب می آمد دانستند که بزودی طرف زمین خواهد بود و دو کس مرده یافتند که صورت آنها مشابه اهل یورپ بود و نه مثل اهل افریقه کلمبس گفت
که از بادشاهان یورپ مدد گیرم بدین اراده از شاه پرتگال درخواست اعانت نمود آنها بر ریشخند نمودند و درخواست او را سفر ساخته گفتند که دیوانه است چون ازآنجا مایوس شد
برادر خود را نزد هنری هفتم بادشاه انگلند فرستاد و خود به جینوا که متصل فرانس است رفت برادرش را راه تباه شد لیکن با استقلال حکم داشت و نقشهای جغرافیه بالفرض ساخت
ساخت و همراه ساخته در سنه ۱۴۸۶ع در دربار بادشاه رفت و همراه خود فائز گشت ملکه الیسبیلا مدد کند آخر بهانه گفت و عهد ساخت که هر اقلیمی که بکار آرد میر بحر
و نائب آن باشی از جمله حاصلات عشر یابی بعد این عهد سه منزل جهاز مهیا ساختند در جمعه سوم آگست ۱۴۹۲ع روانه شدند در راه مغرب اختیار نمودند هر قدر که
میرفتند چوب و کاه و جانوران بری می یافتند تا آنکه باین جزیره رسیدند سکان آنجا که وحشی سیرت بودند بر شاخهای درخت آشیانها ساخته می ماندند جهاز را جانور عجیب
دریائی دانستند غرش توپ صدمه گلوله ندیده و نشنیده بودند همه مطیع شدند و این ملک بدست آمد کلمبس و برادرش که مذهب رومن کاتلک داشت همه ازین خبر
همین مذهب قبول نمودند رفته رفته این وحوش سیرتان علم و هنر آموختند و به زبانی نام آوردند و در بقیه اطاعت اهل انگلند بر آمدند و خود ریاست جمهوری اختیار ساختند
چنانکه انتظام ریاست جمهوری شان تیک افزای دیگر السنه نقشه آنرا بر می نگارم و خطوط تقسیم اقالیم سبعه بقاعده تقسیم یونانیان افزودم تا بصیرت افزاید ۱۲ سید احمد



نقشہ ربع مسکون مع تقسیم ہفت اقلیم
بقول یونانی حکیم



به عُطارِد دوم به تیر - چهارم بروش اول بخورشید و بطرز ثانی به برجیس پنجم باتفاق بناهید - ششم بطریق اول به تیر و بآئین ثانی بقمر - هفتم بروش اول قمر را و بطرز ثانی بهرام را - دوم آنکه در باستان فرمانروائی همگی معموره در تصرف داشت - از پیش بینی و آگاه دلی براے هر پورے[1] از فرزندان هفت گانه بخشی جدا ساخت ❊

اقلیم را بر دو گونه گزارش نمایند عرفی و آن عبارت از قطعهٔ زمینی ست که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان - و حقیقی چنانچه گفته آمد - و برین تقدیر هند از اول و دوم و سوم و چهارم فراهم آمده ❊

آغاز اقلیم اول بروش جمهور جائی ست شمالی خط استوا - عرض آن دوازده درجه و چهل و دو دقیقه و دو ثانیه و سی و نه ثالثه بر گزارش درست - و درازترین روزهاے آن دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه - وسط باتفاق جائے که درازترین روزها سیزده ساعت - عرض شانزده درجه و سی و هفت دقیقه و سی ثانیه - در و بیست کوه بزرگ و سی رود سترگ و بیشتر مردم زاد این سیاه فام ❊

آغاز اقلیم دوم جائے ست که عرض بیست درجه و سی و یک دقیقه و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه - و روز درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه - وسط آنجا که درازترین روز سیزده ساعت و سی دقیقه - و عرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه - درین بیست و هفت کوه و بیست و هفت دریا - و رنگ عامهٔ این میان سیاهی و گندم گونی ❊

آغاز اقلیم سوم جائی ست که عرض بیست و هفت درجه و سی و چهار دقیقه و سه ثانیه و سی و سه ثالثه ❊ و روز دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه - وسط جائی که نهار اطول چهارده ساعت - و عرض سی درجه و چهل دقیقه درین سی و سه کوه و بیست و دو دریا و بیشتر باشندگان گندم گون ❊

آغاز اقلیم چهارم جائی ست که عرض سی و سه درجه و چهل و سه دقیقه و هفده ثانیه و سی و شش ثالثه - و دراز روز چهارده ساعت و پانزده دقیقه - وسط جائی که درازتر روز چهارده ساعت و سی دقیقه - و عرض سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه - بیست و پنج کوه و بیست و دو دریا درین - و رنگ مردم میان گندم گونے و سفیدیست ❊

آغاز اقلیم پنجم جائی ست که عرض سی و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه - روز دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه - وسط جائی که درازترین روز پانزده ساعت باشد - عرض چهل و یک درجه و پانزده دقیقه - و رنگ آدمیان سفید - و سی کوه و پانزده دریا درین ❊

آغاز اقلیم ششم جائی ست که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت ثانیه و هشت ثالثه - روز دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه - وسط جائے که دراز روز پانزده ساعت و سی دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه - یازده کوه و چهل دریا درین - و رنگ ساکنان سفید مائل بزردے و موے اینان زرد ❊

آغاز اقلیم هفتم جائے ست که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و هفده

اختلاف (۱) در [ه] نیست ❊

ثالثه - روز اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه - وسط جائی ست که روز دراز شانزده ساعت - و عرض چهل و هشت درجه و پنجاه و دو دقیقه - و کوهها و دریاها برابر ششم - در رنگ مردم میان شقرة و بیاض - و نهایت آن نزد جمهور پنجاه درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه - و روز دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه +

تفاوت در عرض اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند در درازترین روزها - و ازینجا تا نهایت عمارت بواسطهٔ کم آبادی از اقلیم نشمارند - و برخی پایان اقلیم هفتم را آخر عمارت گیرند - و نزد لختی در عرض پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتی ست آنرا ازین اقلیم نشمرده - و همچنان در عرض شصت و سه درجه جزیره ایست طولا نام مردم آنجا بجهت سختی سرما در حمامها بسر برند - و در عرض شصت و سه درجه و سی دقیقه عمارتی ست که ساکنان آن صقالبه اند چنانچه مجسطی باز گوید - و در عرض شصت و شش درجه نیز عمارتها یافته اند که باشندگان آنجا بصحرائی جانوران مانند چنانچه در جغرافیه مذکور - و باقی ربع کره تا نود درجه نزد برخی خراب ست و پیش گروهی حال نامعلوم - در عرض پنجاه و چهار درجه و کسری روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یک نوزده و در شصت و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یک و در شصت و پنج و کسری بیست و دو و در شصت و شش بیست و سه و در عرض هم ترازوی تمام میل کلی بیست و چهار ساعت - و در شصت و هفت یک ماهه و در هفتاد و ربعی کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که منتهای عرض ست نیمه سال روز انگارند و دیگر شب لیکن تحقیق آنست که یک سال یک شبانه روز بود - اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا هفت شبانه روز یا افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائی روشنائی و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشنی و هویدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقی شب - و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز ایشان نه ماه و هفده روز باشد و تتمه شب +

و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جز آن در جدول در آورد +

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوای عرض بقول حکما خصوصاً از خارج اقالیم سبعه تا عرض ستین

بلاد خارج از اقالیم قریب بخط استوا		
خط استوا - لب ا - ا ا -	غانه - معدن الذهب - کط ا - ے ا - از بلاد سودان در جنوب خط استوا	وسط بحیرهٔ کوری(۳) - سح ا - د ا - از زنج
جزیرهٔ طیر وفای + سا له - عسه -		جیمی - سج ۴ - طا تا - علی النیل -
ساحل بحر اوقیانوس - یا ا - ا ا - از مغرب	کوکو(۱) - مد ا - ے یا	سحرتا - سد ا - د ا -
جزیرهٔ قنبلہ - کا ا - ح ا - از مغرب -	سغاله(۲) - سا - سل - از زنج در جنوب خط استوا -	جرمی - سه ا - و ا - دار الملک حبشه -
خلیج اوانبلس + سل - ح اله - از مغرب		زغاوه - سو ا - ب ا -
		مدیه - سو ا - ب ا -

اختلاف (۱) [ش ص] کوکو - و در تقویم البلدان بغیر اسم هوز (۲) [من د] صفالیه (۳) همچنین در تقویم البلدان و من د کوزی +

زبیج - عاها - ح ها -
مقدشو - عب ها - ب ها -
عدن(۱) - عوها - یاها -
بر(۲)ابر - عج ها - ول - از بلاد زنج -
خلیج اوانیلس + س ه - سل -
از زنج -
شیام - فاه - ب ل قصبهٔ حضرموت
مرباط - فب ها - س ها - میان حضرموت
و عمان -
جزیرهٔ سرانديپ - قل ها - س ها -
از هند -
جزیرهٔ سقوطره - . . . . از هند -
جبال قامرون - قل ها - ے ها -
از هند - معدن العود -
جزیرهٔ لامری - قل ر - طها - از هند -
معدن البقم -
جزیرهٔ کله - قم ها - ح ها - از هند -
جزیرهٔ مهراج - فن ها - اها - از هند -
جکوث - تعوتا - ه ها - از چین -
سیلی - تفت ها - ه ح - از چین -
گنگ دژ - تفت ها - ها ها - کنار بحر
مشرق از چین -
ارم - ذات العماد - گویند از یمن است -

اقلیم اول

کنارهٔ بحر اوقیانوس - ک ها - یولاها -
از مغرب -
جزیرهٔ مادونه - کج ها - والز - از
مغرب -

مواضع بیتمی(۳) انعو - کج ه - ک یه -
مدینهٔ بریسا - لب ها - ک له -
جزیرهٔ سولی + - لح ل - لح ها -
جزیرهٔ سواکن - مح ل - یز ها - از
مغرب -
ظره - معک - یطم -
دنقله(۴) - سح ها - بد ل -
تغر(۵) - از یمن -
درقله + - سح م - بد ل - شهر نوبه -
بجه - سه - یدها - از بربر -
بلدره + سح ها - یز ها - از سودان -
جزیرهٔ دهلک - عاها - یدها - از یمن
مارب - عج ها - یدها - از یمن و آن
شهر سبا است -
مهجم - عدمه - یوها - از یمن است -
زبید - عدک - یدی - از یمن است -
حصن دلوه - عدم - یده - دو شهر
است از یمن -
شرجه - عدم - یوح - از یمن -
جند - عه ل - بدل - از یمن -
جبله - عدل - یح ل - از یمن -
حصن بعدان + - عه ل - لح م -
از یمن است -
نجران - عوها - یط ها - از یمن -
صنعا - عوها - یدل - دار الملک -
یمن است -
ذمار - عرها - لح ل - از یمن -
سحون - عوم - ک ها - از یمن -

ظلی ابن یعقوب - عک - ل - از یمن -
خیوان - عکا - یه ک - از یمن است -
صعده عک - یوها - از یمن -
ظفار - عل - یح ک - از یمن -
جرش - عه - یرها - قصبهٔ عمان
کنار دریا -
صحار(۶) - فدها - لعک - از عمان -
آخر بلاد مهره - فه ها - یوها - از یمن
است - در راه حرام آب شیرین -
جزیرهٔ رائج(۷) - صدها - یه یا در دریای
اخضر ست -
تانه - فب ها - یطک - از ساحل بحر هند -
معبر - ف ها - یزک - از هند -
کولم(۸) - قب ها - یح ل - از بلاد هند است
در انجا بسیار فلفل و بقم باشد -
زیتون - قند ها - یز ها - از سرحد
چین است -
سوفاره - قدنه - یطک - چین -
سندان - قیدک - لطن - چین -
خانقو - فن ها - یدها - چین -
خانجو - قس ها - یدها - از چین -
سندابل + - از چین و(۹) است شهری
بغایت بزرگ است -
سمندان + -
علاقی - بعضے از اقلیم دوم نوشته اند -
سفالة(۱۰) الهند - از هند است و انجا مرغی
است افصح از طوطی -
شهنج + شبجو -

اختلاف (۱) همچنین در تقویم و [ض] [ه] مقدسیو و عذر (۲) [ه] بربره معنی نشان + آنیست که نام شهر مذکور در تقویم البلدان موجود نیست و عدد عرض و طول شهر با بسیار اختلاف واقع ست و لائق اعتبار نیست (۳) [ض] انعو (۴) [ض] دنقله بیم (۵) در تقویم حصن تغر (۶) همچنین در تقویم در نسخها صخار بخای معجم (۷) [ه] سح بے نقط (۸) همچنین در تقویم و [د] [ه] کوبم کوکم بد [ک] کوبم کوکم نقد [ض] کوبم کرکم بد (۹) [ه] جبین عدد صحراست [ض] چین عدد صحراست [د] همینه صبر (۱۰) همچنین در [ض] و در تقویم - [ه ک] شقاله +

قاع + - میانِ عمان و حضرموت -
لنجویه[1] + ... جزیرهٔ بزرگ است
نزدیک زنج - تاکِ او سه بار
انگور دهد -
النجه + - از بلاد مغرب است -
معدن زمرد -
شیلا + یا شبلا -
قلزم - شهر قلزم در کنارهٔ دریای
قلزم است -
کمبل[2] + - از بلاد یمن و آنجا درختی
است که زهر از و گیرند -
تعاره + -
تکرور -
رامنی + -
قلهات + [یا قلهات] - از یمن -
معلا + - . . . . . . از یمن -
مدینة الطیب - . . . . از یمن -
سهر + - . . . . . از یمن -

اقلیم دوم

سوسِ اقصی - به ل - کب ها - از
مغرب -
لمطه و لتیمی نوا - یز ل - الو لم - از
مغرب -
درعة - کا و - الر ے - از مغرب -
آو دغست - اله ها - الو ها - از مغرب -
سجلماسه - لب یه - اله به -
قوص - سال - الد ل - از صعید اعلی -
اخمیم - سال - الو ها - از صعید -
اقصر - سام - الا -

السنا[3] - سب ها - الح ل - از صعید -
انصنا[4] - سح ها - الح - از صعید -
اسوان - سو ها الب ل - از صعید -
معدن زمرد - سو به - کا ها - النجه که در
اقلیم اول مذکور شده معدن زمرد است -
تیمار - سر به - اله م - از شام -
معدن ذهب[5] - مشهور آن ست که
معدن ذهب از جبال یمن است -
عیذاب - سح م - کا م -
علاقی - سح م - الز به - در اقلیم اول
هم گذشته -
قصیر - سط ها - الو ها -
قطیف - عدم - الب له - از بحرین -
الینع - عدم - الو ها -
جحفه - عدم - الب ها - از حجاز -
مدینهٔ طیبه - عه ک - اه م - از حجاز -
خیبر - ع ک - اه ک - از حجاز -
جده - ع ے - کا به - از حجاز -
مکهٔ معظمه - ع ها - کا م - از حجاز -
طائف - ع ل - کا ک - از حجاز -
فرع - ع ل - الو ها - از حجاز -
ینبع - عح ی - اه حه - از حجاز -
حجر - فا ی - الب ها - از حجاز -
جزیرهٔ طوقالابس + - فا - الو یب -
از حجاز -
جزیرهٔ سولی - فا به - اه یه -
از حجاز -
اسافل دریای مصر - فال - الح ها -
از حجاز -

یامه - فا به - کا ل - از حجاز -
احساء - فح ل - الب ها - از بحرین -
بحر بحرین - فج ل - الد به از بحرین -
آخر البحرین - فد ک - اه جه -
معدن الذهب - سر یه - کا به -
جزیرهٔ اوال - فو ها - الب ها -
جزیرهٔ سیلاب - فح ل - اه ها -
هرموز - صب ها - اه ها - از
کرمان -
جیرفت - صنح ها - الز ل - از کرمان -
دیبل - قب لا - الد ک - از سند -
تیز - قم ها - الد به - قصبهٔ مکران در
کنار دریا -
بیرون - قد ل - الد به از مکران -
منصوره [یعنی بهکر] - قه ها - کو م -
از سند -
صنم سومنات - قر ے - الب به
از هند -
احمد آباد گجرات - قح ل - الج یه -
از هند -
نهرواله - صب یه - الح ل - یعنی
پٹن گجرات -
امرکوٹ - ق ها - الد ها - موضع
ولادتِ حضرتِ بادشاه -
مندو - صه له - اه به - دار الملک
جدید مالوه از هند -
اجین - قے ن - الح ل -
بهرایچ[6] - قیو نه - کز ها -
کنبهایت - قط ک - الو ک -

اختلاف (۱) ع لنجویه یا لنجوه [ض] لبوه [گ و] لنجویه (۲) [د] ملبل (۳) [ه] سناو (۴) همچنین در تقویم - در نسخها انصیا یا (۵) همین نام در همین صفحه کالم ۲ موجود است (۶) [ه] بهرایچ - اسامی شهرهای هند در تقویم البلدان نیست ؛

قنوج - قیون - الو له - ازهند -
کره - قال - اله لو - ازهند -
سورت - قے یا - کال - ازهند -
سرهیج - قید نط - الو الب - ازهند -
اجمیر - قیاه - الو یا - ازهند -
قرطبه -
بنارس - قبط به - اله یر - ازهند -
ماهوره - قیو یا - الو یا - ازهند هر دو
جانب نهر -
آگره - فیه یا - الو مج - ازهند -
فتحپور - فیه یا - الو ما - ازهند -
گوالیار - فیه یا - الو الط - ازهند -
مانکپور - قالج - اله به - ازهند -
جونپور(۱) - فیط یا - الو لو - ازهند -
سنارگانو - مام - الب ب -
ازهند -
پندوا بنگاله - فکم یا - اله یا - ازهند -
لکهنوتی بنگ - فکج یا(۲) - الدل - ازهند -
قلعهٔ کالنجر - قیول - اله یا - ازهند -
اجودهیا - قیولب - اله ه - از
هند -
شیرگیر -
مُنگیر - نکالا - الو یو - ازهند -
الهاباس - قیج اله - الو یا - ازهند -
بهیلسه - صح ب - الدلا - ازهند -
غازی پور - قد مه - اله لب - از
هند -
حاجی پور پتنه - حک مو - الو مه -

لکهنو - قیو و - الو ل - ازهند -
و دکم -
دولت آباد - قا یا - اله یا - ازهند -
آتاوه - صط نه - الو مه - ازهند -
اَوَده - قیو اله - الو نه - ازهند -
دیوگیر - قبا یا - اله یا - ازهند -
فتحپور - ق ه - اله نه ازهند -
دلمئو - صب مه - الد له - ازهند -
کالم پور - . . . . ازهند است -
کوره(۳) - ق به - الو ه - تا اینجا هند است -
اُسیوط [تانه لب ے - ازصعید -]
لبنکره - لد اله - کرل - ازمغرب -
بَنجیرم - فرل - کوم - از فارس -
نجد - وهی الناحیة التی بین الحجاز والعراق -
مایه + -
خلیه(۴) - + -
نبجو - تکه یا الب یا - دارالملک چین -
مانجو - فکر یا لط یا - ازچین -
نرور - [صح مه - اله لج] ازهند -
(۵) چیناپَتن - ق ے - یج کا - ازهند -
طِلداره + -
بارام + -
تبّت - [قید یا - الزل -] -
تکتا باد [یا نکتا باد] -
(۶) حسابه + -
(۷) سلاَبه + -
اوبله [یا روبله] + -
طیفه + -

قشمیر + -
کلیسا [یا کلیکسا] + -
ملیبار + [یعنی معبر] -
مقرو قین + -
ندیه + -
(۸) اعیَنبع + -
(۹) بطن مُره - [عربا - کانه - ازحجاز -]
قفط - [سابج - کد یا - ازصعید اعلیٰ]
اَزمنت - [تا به - کد یا - ازصعید -]
جزیرهٔ قیس معرب کیس - مح - الح یا -
ازبحر فارس -
جزیرهٔ لار - فح ل - اله یا - ازبحر فارس -
لحسا + -

اقلیم سوم

اَسفی - ب یا - ل یا - ازمغرب -
فاس - یج یا - لب یا - ازمغرب -
جزیرهٔ جربه - لط یا - لب یا - از
مغرب -
سجلماسه - که یا - لال - ازمغرب -
مَراکش - کا یا - الط یا - ازمغرب -
(۱۰) تادَلا - الب یا - ل - ازمغرب -
تلمسان - الد یا - لج م - ازمغرب -
کنارهٔ بحر روم - اله یا - ازمغرب -
بسکره(۱۱) - لب یا - ل له - ازمغرب -
تاهرت علیا - له ل - الط یا ازمغرب -
تاهرت سفلیٰ - لو ل - الط یا - ازافریقیه -
سَطیف - لز یا - لا یا - افریقیه -
(۱۲) مشیله + - لج م - ل که - ازافریقیه -

اختلاف (۱) [ه] جیونپور (۲) عرض و طول شهرهای هند در [ه] موجود نیست (۳) [ه] کوده (۴) [ه] حبشه [د] حسبه بے نقط [ص] علیه - محتمل که خنسا باشد و خنسا شهرے ست از چین (۵) [ه] پاتین (۶) [د] حابسر (۷) [ص د] سلامط (۸) همچنین در [ه] [ص] ینبع [د] ینبع بے نقط و محتمل که الینبع باشد که در صفحهٔ ۲۶ گذشت (۹) در تقویم بطن مر نوشته (۱۰) در تقویم تادلا قاعدهٔ جبال صنهاجه [ه] تادلا استادلا [یا انوح] [ص] شادلا حه [د] تادلا استادلا (۱۱) این نام در اقلیم ثانی گذشت (۱۲) همچنین در [ه] — [د] سیله محتمل که مسیله باشد که در اقلیم ثانی گذشت - یا مسیله که در تقویم البلدان نوشته ۔

باجه - لط مه - لا ا - افریقیه
قیروان - ما ا - لام - افریقیه -
مهدیه - لب ا - لب ل - از افریقیه -
تونس - مبال - لح لا - افریقیه -
اسافلِ دریای مصر - مدا - ل الب
مصر -
وسطِ بلادِ شام - مد له - لج لح -
از شام -
جزیرهٔ رودس - مدل - لو ا -
سوسه - مدم - لب ل - از افریقیه
اطرابلسِ مغرب - مدا - لب ل -
توزر - مول - الط ا - از افریقیه -
زویله - معام - ل ا - از مغرب -
قصر احمد - نا اله - لج ل - از افریقیه -
برقه - مب مه - لب ا - از مغرب
طلمیثا - مدا - لج ی - از مغرب -
مدینهٔ سُرت - ترا - لا ا - از مغرب -
عقبه - اول دیارِ مصر - لط ا - ل ا -
از مصر -
بهنسا(۱) - سالب - لح له - از زنج است -
اسکندریه - ساند - ل نح - از مصر -
رشید - لب ک - لا ا - از سواحل
مصر -
مصر - سج ا - ل ک - از مصر -
دمیاط - سح ه - لا که - از مصر -
فیوم - سح ه - الط ا - از مصر -
قلزم - سول - الطل - از مصر -
تنیس - سدل - ل م - از جزایر دیار
مصر -

غزّه - سوی - لب ا - حد فلسطین -
اریله + [اریحا] - سویه - الط له -
بیت المقدس - سول - ه - از
فلسطین -
رمله - سوه - لب ی - ایضا -
قیساریه - سویه - لب ل - شام -
عمّان(۲) - سوک - لاج - از بلقار -
عسقلان - سول - لب یه - از فلسطین -
یافا - سویه - لب م - از فلسطین -
کرک - سوه - لال [از بلقاء -]
طبریه - سح یه - لب ه - از اردن -
بیسان - سح ا - لب ه -
عکّا - سح ک - لج ک - از سواحل شام -
صور - سح له - لب م - از سواحل
دمشق -
حجر(۳) - سح ل الح ل -
صیدا - سح نه - لج ا - از سواحل
دمشق -
بعلبک - ع ا - لح ه - از دمشق -
دمشق - ع ا لج ل - قاعدهٔ الشام -
هیت - عح ک - لج یه - از شام علی الفرات
حله - عط ا - لب ا - از عراق -
کوفه - عطل - لال - علی شعبته
من الفرات -
انبار - عطل - لج مه - از عراق -
عکبرا - عطل - لج ل - از عراق -
بردان - عط ه - لج ل - از عراق
بغداد - ف ا - لج که - از عراق -
مداین کسری - ف ک - لج ا - قبلها

ایوان [کسری] -
حجر - ف ل - کح ل - از حجاز -
بابل - ف نه - لب یه - از عراق -
نعمانیه - ف ک - لج ا از عراق -
قصر ابن هبیره - ف ل - لب مه -
جرجرایا - ف ل - لج ج - از عراق -
فم الصلح - ف به - لب م - عراق -
نهر الملک - ف ه - لح اله - عراق -
جلولا - فا ی - لح ل - عراق -
واسط - فال - لب ک - عراق -
حلوان(۴) - فب مه - لد ا - من عراق
وقیل من الجبال -
بصره - فد ا - ل ج - عراق -
ابله - فد ا - ل یه - عراق -
اهواز - فه ا - لاح - از خوزستان -
تستر - فدل - لال - از خوزستان -
ارجان - فدل - ل لب - از خوزستان -
عسکر مکرم - فد له - لا یه - از خوزستان -
جزیرهٔ سقطره + - فدل - لج ا - از
خوزستان -
حصنِ مهدی - فه یه - ل یه - از
خوزستان -
سینیز - فد مه - لب ا - کنارهٔ
بحر فارس -
عبادان - فول - ل ا - کنارهٔ
بحر فارس -
رام هرمز - فه مه - لا ا - از خوزستان
اصفهان - فوم - الب اله - فارس -
کازرون - فنج - الط نه - فارس -

اختلاف (۱) این شهر از زنج نیست بلکه از مصر (۲) در [ط] نیست (۳) در [د] این نام پس از مداین نوشته
(۴) در تقویم از اوایل اقلیم چهارم.

شوشتر - نوک - کال - از فارس -
شاپور - مزنه - ل ہا - از فارس -
عمّان - منزک - کا ہا - از فارس -
نوبند جان - نمزنہ - ل ی - از فارس -
جنّابہ - فزکہ - ل ہا مشہور بگنداب است -
آبزقوہ - نزک - لال - فارس -
فیروزآباد - فزل - الح ی - از فارس -
شیراز - نح ہا - الط لو - فارس -
سیراف و نقال شیلاب - فطل -
الطل - فارس -
شبانکارہ - نط ہا - الح الج - از فارس -
اصطخر - نح ل - ل ہا - فارس -
یزد(۱) - نط ہا - لب ہا - فارس -
حصنِ ابن عمارہ - صد ہا - ل ک -
از فارس -
داراب جرد - ص ہا - الح یہ - فارس -
بافد - نب ہا - الط ہا - از کرمان -
سیرجا - ص ل - الطک - از کرمان -
کرمان - صال - ل ہ -
طبسِ کیلکی - صب - لج ہا - از
خراسان -
زرند - صب ہا - ل م - از کرمان -
بردسیر - صب ل - ل ہا - از کرمان -
خبیص - صج ہا - ل ہا - از کرمان -
بم - صدح - الح ل - از کرمان -
طبس مسینان - صب ہا لج ہا -
از خراسان -
خواش - صدم - لج ہا - از خشک
رود سیستان -
زرنج(۲) - صر ہا لب ل - قصبۂ قدیم -
سیستان -
کیج + - از مکران - صط ہا - الج ل -
از مکران -
جالق + [جالقان] - صط الح ل - از مکران -
خالتان + - صط ہا - الج ل ہا از مکران -
رم - صط ہا - لج لہ -
بُست - ق ہا - لج ہا از کرم سیر قندھار -
در ساحل ہیرمند -
تکیناباد + - قا مہ - لج ہا -
رُخّج - قج ہا - لب د - از سیستان -
سروین(۳) - قانہ - الح یہ - از سیستان -
میمند - قب م - لج ۶ - اصل از
زابلستان فی الحال از قندھار است -
غزنہ - قدک - لج لہ - از زابلستان -
رباط امیر - قہ ہا - لد ہا -
قندھار - قرد - لح ک - از ہند -
نہلوارہ(۴) - قم ک - الج ل - از ہندوستان -
مولتان - قو الہ - الطم - ہندوستان -
لہاور(۵) - قطک - لا یہ - ہندوستان -
دہلی - قید لح - الح یہ - ہندوستان -
تانیسر - صد ہا - ل ہا - ہندوستان -
شاہ آباد - صد ہا - ل یب - ہندوستان -
سنبل - قہ ل - الح لہ - ہندوستان -
امروہہ - صد یہ - الط ہا - ہندوستان -
پانی پت - قج ی - الح ب - ہندوستان -
برن - صد لہ - الح مح - ہندوستان -
باغ پہت - صدل - الح یب - ہندوستان -
کول - صہ ب - الح ک - ہندوستان -
کوہ ہمالہ - صہ ہا - لا لو - ہندوستان -
کوٹ کردر - کا ہا - ہندوستان -
سیالکوٹ - قط ہا - لج ہا - ہندوستان -
سلطان کوٹ - الح ل - ہندوستان -
جہلم - ص لہ - لج یہ - ہندوستان -
رہتاس - ص ل - لج یہ - ہندوستان -
قلعۂ نندنہ - لح ی - ہندوستان -
پرشاور - فح م - لح الہ - ہندوستان -
فرل - . . . لب یہ - ہندوستان -
تتام - قے الہ - ل ل - ہندوستان -
سیرہند(۶) - قیالج - ل ل - ہندوستان -
روپر - صج م - لا ہا - ہندوستان -
ماچھی وارہ - ہندوستان -
پائل - صح ہ - ل مہ - ہندوستان -
لودھیانہ - صح ہا - ل نہ - ہندوستان -
سلطان پور - صد الہ - لب ہا -
ہندوستان -
کلانور - محلِّ جلوسِ حضرتِ پادشاہ -
ولیسوہہ - . . . ہندوستان -
پرسرور - قرہا - ل ہا - قریب ڈیرۂ
غازیجان -
امنا باد - صایہ - لب ہا - از پنجاب -
سودرہ - . . . . ہندوستان -
دلیحصنہ(۷) - . . ہندوستان -
سہیرہ - . . . ہندوستان -
خوشاب - قدک - لح ک - ہندوستان -
ہزارہ . . . . . ہند -
چنیوٹ . . . . ہند -
اٹک بنارس - در ایامِ حضرتِ پادشاہ

اختلاف (۱) در تقویم یزد و میبذ (۲) در [؟] نیست (۳) در تقویم سروان (۴) در تقویم من الاقلیم الثانی - و من المسافرین من ذکر البلاد اولا در آخر الاقلیم [یعنی شہر والہ کہ در صفحہ ۲۶ گذشت] (۵) در تواریخ در بہتر لوہور و در ہند لاہور (۶) ہمچنین در ہر نسخ (۷) ہمچنین در [؟] [؟] علفیہ ؟] دیلمہ - و عرض و طول شہرہاے ہند در [؟] و اکثر نسخ موجود نیست ۔

معمورشده -	اَغمات - از اقصیٰ مغرب -	طیب - نج ہا - لب ہا - از خوزستان -
بروداروشنگلور و قلعه گلبر - از شهرهای قدیم است	بدیان[3] + -	قُرتوب - فدمج - لج ہا - از اهواز
چرتهاول - صدہا - الط یه - از هند -	رعد[4] + -	وقیل از عراق -
کیرانه - صدل - الط یه - از هند -	ریاسه + -	جُبّی - قدلہ - ل د - از خوزستان -
جهنجهانه - صدل - الط یه - از هند -	شفلوط - سب ک - الز م - از صعید -	غفسا - مه یه - الح ل - از چین -
کهره - نه ل - الط ل - قریب مظفرنگر -	فسطاط - سج ہا - ل ے - از مصر -	حصن اردشان - مه یه - الح ل -
چهت - ص ہا - لب ہا - از هند -	ابوطیج - سب ل - الح ہا - از صعید -	سَلا - یدے - لح ل - از مغرب -
بنگش - قره - لح یه - از هند -	اشمونین - سب یه - الح ہا - از صعید -	سمیرم - . . . [قریب اصفهان] -
دورالہ - . . . . . از هند -	فیه - سج ہا - الح یه - از صعید -	بم[1] -
نبتور - . . . . از هند -	قابس - سب م - لب ہا - از افریقیه -	بلنان + -
کیتهل - صج ل - الط ط - از هند -	سوسه - مدے - لب م - از افریقیه	بلزم + [بلرم[6]] -
رهتک - صج د - الط ہا - از هند -	علی البحر -	بیضا - نج یه - ل ہا - از فارس -
جهجهر - صدہا - الح یه - از هند	صفاقس - یه ل - لا م - از افریقیه -	جوسین + -
هانسی - صج ک - الح نج -	علی البحر -	کینه + -
هیبت پور -	غدامس - مط ے - الط ے -	جور [از فارس] -
پوربی - صب ہا - لاک - از پنجاب -	از جرید -	دمندان[1] + - [یعنی دنباوند از کرمان] -
خضرآباد - صدیه - ل ک - از هند -	نابلس - سرل - لب ے - از اردن -	سبقه -
ساڈهوره - صدک - ل اه - از هند -	صلت - سج ے - لب ج - از اردن -	صعلبه + -
سفیددن - صج یه - الط اه - از هند -	اذرعات - . . . از دمشق -	عین الشمس - . . . . از مصر -
جیند - صج اه - الط یه - از هند -	بُصریٰ - عج - لب یه - قاعدهٔ	عین حاره[5] + -
کرنال - صه د الط یه - از هند -	حوران -	کدوال + -
هانسی حصار - قیب یه - الط مه - از هند -	صرخد - ع ک - لب یه - از دمشق -	کفرطاب[6] -
بهارنپور - صدیه - سل ہا - از هند	حل[5] + -	کفرتوثا[2] -
دیوبند - صدمر - الط یه - از هند -	قادسیه - عط اه - لا یه - از عراق -	نجده + -
انباله - صج یه - الط اه - از هند -	صرصر - عط نه - لح ک - از عراق -	کواره + -
بهومه -	خیره - عط الو - لال - از عراق -	مربوط + -
هتناور -	بسا - فط یه - الط ہا - از فارس	دها + [دهنا] -
سونپت - نط نه - الط ہا - تا اینجا هند است	دارا[6]	دسکره[1] - فاج - لح م - من العراق -
صنبهر[2] + -	غزنه[7]	منف - سج ک - ل ک - از مصر -

اختلاف (۱) [من] تبور (۲) [من] جنو [د] اصلاً نگذشت (۳) [د] تا دالا نگذشت (۴) [من] رزقه [د] درده نگذشت (۵) چنین
در نسخها چنین که غلط باشد بجای حله که گذشت (۶) در تقویم از اقلیم چهارم (۷) نام این شهر گذشت (۸) [من د] جاره بجیم ·

سودجان + -
ناصره + - . . . [از فلسطین]-
مغراره [مغراوه]-

اقلیم چهارم

طنجه - قصبهٔ او فاس است - یح ا -
له ا - از مغرب قریب بحر اوقیانوس -
قصر عبد الکریم - یح ل - لزم - از مغرب
اقصی -
قرطبه - یح ل - له ا - دار الملک اندلس
اشبیلیه - یح ه - لو ه - اندلس -
سبته - لط ه - له ل - مغرب -
جزیرهٔ خضرا - لط به - له ه - اندلس
ماروه - ک له - لح یه - اندلس -
طلیطله (۱) - ی م - له ل - از اندلس
غرناطه - کا م - لز ل - از اندلس
جیان - کا م - لح ه - از اندلس
المریه - الدم - له ه - از اندلس
مدینة الفرج (۲) - اه ا - لو م - از اندلس
مالقه - الو ا - لز م - از اندلس -
مالعه (۳) + -
جزیرهٔ یابسه - ل سب - لح ل - از
بحر روم
جزیرهٔ مایرقه - لا نز - لح ل - روم -
بونه + یح ا - لح ه - [از افریقیه]
جزیرهٔ سردانیه (۴) - ما ا - لح ا - در بحر روم
قاعدهٔ جزیرهٔ صقلیه - مه ا - لو ے -
[یعنی بلرم]-
بلرمه اس - مط ے - لط ی -
روم -

جزیرهٔ شامش (۵) - نب م - لح ے -
در بحر روم
جزیرهٔ اقریطش - نه ا - لو م -
در بحر روم
جزیرهٔ قبرس - سب به - لد ا -
در بحر روم
جزیرهٔ رودس (۶) - سا لم - لو ا - روم
جزیرهٔ بهریا - سد به - لح له - روم
صقلیه (۷) - سه ا - لو ا - روم -
اثینیه - مدینة الحکما - سه م - لز ک -
یونان -
جرون - سو ل - ل له -
طرسوس - سح م - لو ه -
بیروت (۸) - سط ل - لد ا - روم
ایاس - سط ا - لو م - از ارمن
اذنه - سط ا - لو ه - از ارمن
مصیصه - سط به - لو مه - از ارمن
برس برت - سط ک - لز ا - از ارمن
اطرابلس - سط م - لد ا - از شام
بغراس - ع ا - له یح - از شام -
باب سکندرونه - ع ا - لو ے -
از شام
لاذقیه - ع م - له به - شام -
حمص - ع مه - لد ک - از شام -
شغر بکاس - عا ا - له ل - از شام -
سویدیه - عا ا - لو ا - از شام -
ملیطیه - عا ا - لر ا - از شام -
شیزر - عا ی - لد ه -
انطاکیه - عا لو - له م - از ثغور روم

سرمین - عا ه - له مه - از شام الحال
از حلب -
قنسرین - عب ا - له ل - از شام
حلب - عب ی - له ح - من -
قواعد الشام
سمیساط (۹) - عب مه - لز ل -
از شام -
حصن منصور - عب اه - لز ا -
از شام -
سروج - عب م - لو ج -
از شام -
منبج - عب ه - لو ل - از شام -
رقه - عج ا - لو ا - از مصر -
حران - عج ا - لز م - از مصر -
قالیقلا - عج مه - ح ا - از ارمینیه
ماردین - عد ا - لز ه - از دیار
ربیعه -
میافارقین - عد یه - لح ا -
از دیار بکر -
هتاخ - عد ل - لز به - از دیار بکر -
قرقیسیا - عدم - لو ا - از مصر
جزیرهٔ ابن عمر - عه ل - لز ل -
از جزیره -
نصیبین - عه ک - لز م - از دیار
ربیعه -
ماکسین - عه لب - له ا - از
جزیره -
سنجار - عو ا - لو ا - از دیار
ربیعه -

اختلاف (۱) [ه] طلیطله (۲) در نسخهٔ فرح بها (۳) [گ] ملقه (۴) [گ] سردانیه یعنی کورسیکا (۵) در [ه] شبت (۶) در صفحهٔ ۲۰ گذشت
(۷) [ه] سقلیه لسبین (۸) در تقویم از اقلیم ثالث (۹) [ه] شمشاط بکسر شین اول - واین از اعمال مصر دیلفه از جزیره بین دجله و فرات +

معرة النعمان - عامه - له ها - از شام -
اربل[1] - شهرے عظیم ست - مستحکم قلعهٔ دارد - سط ل - ل ح - از اعمالِ موصل -
عانه - عول - لد ها - از جزیره -
مدینهٔ بلد - عوم - لزل - از دیار ربیعه
موصل - عوها - لوه - از جزیره -
ارجیش - عرها - لح عل - ارمینیه -
حدیثه - غرک - لح له - علی الفرات -
آمد - عرک - لوف - از دیار بکر -
حدیثه - عرک - لویه - علی الدجله -
نوشهر - عج ل - لوله - عراق -
تکریت - عج که - لدل - از جزیره -
سامرا - عط ها - لدها - از عراق -
سلماس - عط ها - لزم - از آذربایجان -
خوئی - عطام - لزم - از آذربایجان -
ارمیة[2] - عطمه - لزها - از آذربایجان -
اربل - عط ها - لوک - قاعدهٔ بلاد شهرزور -
مرند - فن مح - لزه - از آذربایجان -
شهرزور - فن ک - له ل - از بلاد جبل -
اردبیل - فن ل - لح ها - از آذربایجان -
اوجان - فال - لزک - از آذربایجان -
نخجوان[3] - فامه - لزمط - اران -
قصر شیرین - فاه - لح م - آذربایجان -
صیمره - فاه - لدم - از بلاد الجبل -
مراغه - فب ها - لزک - آذربایجان -
تبریز - فب ها - لزها - آذربایجان -
اردبیل[4] - فب که - لزک - آذربایجان -
میانه - فب ل - لزها - آذربایجان -

قرمیسین دهی کرمانشاه - فج ها - لدل - از جبل -
دینور - فح ها - له ها - از جبل -
همدان - فج ها - لوها - ماه البصره -
زنجان - فح ها - لول - از جبل -
سوقان - فح ها - لح ها - حد اران -
شهرورد - فج ک - لوها - از جبل -
نهاوند - ماه البصره - فج یه - لدک - از جبل -
بیمان شهر - فدل - لزل - از همدان -
بروجرد[5] - فدل - لوک - از همدان -
ابهر - فدل - لونه - [از بلاد الجبل] -
کوتم - فدم - لزک - از گیلان -
کرج + - قدمه - لدها - از جبل -
ساوه - فه ها - لوبه از جبل -
قزوین - فه ها - لوها - از جبل -
سلطانیه[6] - فه ها - لول - از جبل -
آبه وهی آوه - فه بی - لدم - از جبل -
قم - فدم - لدبه - از جبل -
جرباذقان - فه له - لدها - از جبل -
کاشان - فوبه - لوها - از جبل -
نطنز - فول - لح به - از جبل -
دنباوند - فوک - له نه - از جبل -
ری - فوک - له له - از جبل -
کجور + وکلار - فوه - لوله - از دیلم -
خوار - فری - له م - از جبل -
الموت + - فه لز - لوکا - از جبل -

طالقان - فه مه - لوے - از معظم قزوین
هوسم + - فه ی - لزے - از گیلان -
دیلمان + - [از اصفهان] -
دشت + - [از اصفهان] -
لاهجان - گیلان -
ویمه - قصبهٔ دنباوند -
آمل - قصبهٔ طبرستان -
دامغان - از قومس -
سمنان - قاعدهٔ قومس -
بیار - از مازندران -
ساریه[7] - مح ها - لزها - از مازندران -
بسطام - فطل - لوی - از قومس -
استرآباد - فطله - لوه - از مازندران -
جرجان - ص ها - لوه - قاعدهٔ بلاد -
فراوه - ص ها - لطها - از خراسان -
سبزوار - صال - لویه -
اسفراین وهی المهرجان - صام - لونه - از خراسان -
آبسکون - فطله - لری - از مازندران -
مزینان - ص له - لوها - از جلهٔ خراسان -
ترشیز + - صیب ها - له ها -
نیشاپور - صیب ل - لوک - از قواعد خراسان -
طوس - صب ل - لدک - از خراسان -

اختلاف (۱) مرا [۵] نبست (۲) [۵] اردمیه (۳) در تقویم نقجوان تقافت دهیم تازی (۴) این نام در بر نسخه دوبار نوشته - بیتحقیق کرغرض از دبیل باشد که در ارمینیه است (۵) در نسخها نیز وجرد این نام موضعی نبست (۶) در تقویمات اقلیم خامس (۷) در نسخها ساری •

مشہد - صب لج - لد لط - مشہد	سمنجان - قب یا - لو یا - از طخارستان -	دوراق[۵] -
ونوقان بہم متصل است -	قُبا ذیان - قب یا - لز مہ - از	دیاربکر -
توّن - صیب ل - لد ل -	نواحی بلخ -	قرنیین [که گذشت] -
نُوقان - صیب یہ - لج یا -	دلوالج - قب ک - لو یا - از طخارستان -	نینوی -
نوقانِ مشہد نیست -	صَغانیان[۳] - قب م - لج ہ - از	پلنگان + -
قاین - صح ک - لز ل - از خراسان -	بلاد ماوراء النہر -	قیصر -
زوزن - صح ل - لہ ک قوہستان -	طایقان - قب ہ - لر لہ - از	بجایہ - از مغرب -
جوزجان - صد یا - لو یا - از خراسان -	طخارستان -	بلنسیہ - [از اندلس] -
مروشاہجان - صد ک - لز م - از	اندراب - قح مہ - لو یا - از	سامس + - [یاشامس که گذشت] -
خراسان -	خراسان -	ایاس [که گذشت] -
ہرات - صد ک - لد ل - از خراسان -	بدخشان - قد م - لر ک - بدخشان -	عرقہ - از ساحلِ شام -
سَرَخس - صد ل - لر ح - از خراسان -	کابل - قد م - لد ل - زابلستان -	زقبہ + -
بادغیس - صد ل - لد ک - از خراسان -	پنجہیر - قد م - لد ل - از کابلستان -	قَصیون - از قنسرین -
مروالروذ - صد یا - لو ل مشہور بمرغاب -	لمغان - قد ہ - لد ح - از کابلستان -	حارم - از حلب -
مالین - صد ل - لد لہ - از ہرات -	کرونر + قہ ک - لو یا - از بدخشان -	فامیہ - از شیزر -
بوشنگ - صہ م - لو ح -	جرم - قد ک - لو یا - از بدخشان -	شیزر [که گذشت] -
بغشور - صو لہ - لو یا - از خراسان -	کشمیر - قح م - لو یہ -	حمات از شام -
قرنیین - صر کہ - لو نہ - از	بلور + - قح م - لو یا -	مَرعَش - من حصون الشام -
مروشاہجان -	منبع نہرِ مہران - قکو - لو یا -	عینتاب - من جند قنسرین -
وندانقان - صر ل - لر یا - از	[یعنی نہر سند] -	حصن کیفا - جزیرۂ فرات -
مروشاہجان -	سَرفنتین[۴] + -	سعرت - من دیار ربیعہ -
شرمقان[۱] - قد یا - لو یا -	جنسر -	حصن[۶] الطاق - من سجستان -
طالقان - صح یا - لو ل - از خراسان -	حرّان [که گذشت]	میلنج + - [میانج یعنی میانہ که گذشت] -
فاریاب - صط یا - لو یہ - مدینۃ	فراوہ -	کرون [گردکوہ] -
الجوزجان -	فاریان + -	گیلان -
بلخ - قام - لو ما - قاعدۂ خراسان -	ملان + -	جرین -
بامیان - قب یا - لد لہ - زابلستان -	ابرجیس + -	جاجرم[۷] - [بین نیشاپور وجرجان] -
بلاد ... - قام - لز ل - من ختل -	اودمیۃ + -	جام - [از نواحی نیشاپور] -
بلاساغون[۲] - قال - لز م -	قرماسین [که گذشت] -	فرجستان -

حواشی: (۱) بجنین متن تقویم - [۲] اشبور رقان (۲) در تقویم از اقلیم ہفتم - ومکن نیست کہ شہری از بلاد الترک در اقلیم چہارم باشد (۳) در تقویم از اقلیم پنجم (۴) [illegible] [illegible] [۵] در اکثر نسخہا [illegible] (۵) در تقویم [illegible] (۶) در تقویم از اقلیم [illegible] [۷] نیست +

۴ [illegible]

معرو + -
کرج ابی دلف - از جبل -
نسا - از خراسان -
ابیورد - از خراسان -
شهرستان - از حدود خراسان -
اسککند - از طخارستان -
فربر - از جیحون -
فاریاب + -
طمغاج - [یعنی بلاد ختا] -
ختلان - از ماوراء النهر -
وخش - از ماوراءالنهر -
شومان - صغانیان -
جهه و منه + -

اقلیم پنجم

اشبونه - لومه - سب م - از اندلس -
شنترین - یج سے - سب له - از اندلس -
وسط جزیرهٔ قادس - کاب - مج هر - از اندلس -
مدینهٔ ولید - ا ب - الطك - از اندلس -
مرسیه - الح - مج ما - از اندلس -
مدینهٔ سالم - الطے - لطک - از اندلس -
دانیه - لال - مب ل - از اندلس -
طلیطله - ل ل - مج به - از شرق اندلس -
سرقسطه - لال - سب ل - از شرق اندلس -
طرطوشه - لب ل - م ما - از شرق اندلس -

جزیرهٔ مایرقه - لدی - لط م - فی بحر روم -
هیکل - لد ما - مج ما - هیکل زهره مشهور از شمال اندلس -
برشلونه - لدل - سب ما - بلاد فرنج -
اربونه - لویه - مج ما - از اندلس یا خارجة عنها -
طرکونه - لج ما - مج کب - از اندلس -
جنوه - اما - اک - از فرنج -
رومیه(۱) - لج ما - مالا - قاعدة الباب -
ربوسه + -
مدینهٔ طرقه - نه ب - مح یه - از جزیره است -
جزیرهٔ لعرث(۲) + - نح هر - سب یه -
جزیرهٔ سبالیا + - نه به - مح یه -
نسالیا + - مه ل - مه ا -
وسط بحر نبطس(۳) - له یه - مونا -
عیون اسفرس - لوما - له مه - مح لب -
مقابض نورستالس(۲) + [نورستان]
وسط مانوس + -
اقاصی بلاد برقاهی + -
مقابض رمش(۲) + -
مقابض طانالس(۲) + -
موضع بر بناتیطس + -
غلایا - سب ما - لدل - [از بلاد روم]
عموریه - سد ما - یج ما - [از بلاد روم]
اکوریه - انقره نیز گویند - سدم -
مامه - از بلا در روم -

ماقدونیه - س ه - ما ما - از قسطنطنیه -
اق شهر - سه ما - ام - از روم -
قونیه - سول - ام - از روم -
قیساریه - س ه - م ما - از روم -
اق سرای(۵) - سرمه - م ما - از روم -
سیواس - عال - م ی - از روم -
طرابزون(۶) - مع ما - مج ما -
شمشاط(۷) - عج ه - م ما -
ملازجرد - عه ما - لط ل - از ارمینیه -
اخلاط - عه هر - لطک - از ارمینیه
باب الحدید - عو ما - ما ما -
ارزنجان - عج ما - لط هر -
ارزن الروم - عو ما - لط نه - از ارمینیه
بردعه - فجر ما - م ل - از اران -
شمکور(۸) - مج - هر از اران -
خنکره + - فح ما - لح م -
ارزندروم [یا ارزندون] + - عط ما - ما ه -
تفلیس - یج ما - مح ما - از گرجستان -
بلقان - فح ک - لط هر - از اران -
باکویه - فدل - م هر - از شروان -
شماخی + - فدل - م هر - از شروان -
رومیه کبری - نه ما - ما هر -
باب الابواب - فط ما - مج ما - از اران -
جزیرهٔ سیاه کوه(۴) - فط ما - مج ل - فی بحر الخزر -
هشترخان + -

اختلاف (۱) در [؟] نبست (۲) در نسخها بے نقط (۳) در نسخها نبطش (۴) در تقویم از اقلیم ششم (۵) در تقویم قصر و یقال اقسرا (۶) در نسخها طرابزان در تقویم طرابزون از اقلیم سادس - و در معجم البلدان یاقوت اطرابزنده (۷) نام این شهر گذشت (۸) در نسخها شکور بے ها

اغرجه + -
کات - صه ا - مالو - از خوارزم -
گرگنج(۱) صغریٰ - صده یسب ل -
از خوارزم -
جرجانیه - صدا - سب به - از
خوارزم -
گرگنج(۱) کبریٰ - صدل - سب نر -
دار الملک خوارزم
ہزاراسب - صاک - نامی -
از خوارزم -
زمخشر - صدل - ما - خوارزم -
وزغان - صو ما م ل - ماوراء النہر -
بخارا - صول - لعل - من قواعد
ماوراء النہر
بیکند - صرل - لطا - از بخارا
وقد خربت -
طواویس - صرم - لعل - از بخارا -
جند(۲) - صرمر - مج ل - از ترکستان -
نخشب و یسمیٰ نسف - صج ا - لطا -
سمرقند - صطا - م ا - من قواعد
ماوراء النہر
ایلاق - صطی - مج ک - از بخارا -
کش - صطل - لعل - شہر سبز از بدخشان
زامین - صطم - م ل - من اعمال
اسروشنہ -
اسفیجاب - صطه - مج له - از
شاش -
اسروشنہ - ق ا - ما - من قواعد
ماوراء النہر

شاوگث - ق ل - ما - از شاش -
اسبانیکث - ق ل م ا - از بلاد اسفیجاب -
خجند - ق له ماله - بر کنار سیحون -
خواقند - ق ه - سب ا - از فرغانہ -
تنکث(۳) - فا ا - مج ا - قصبۂ تاشکند است
ترمذ - فامه - لزله - بر جیحون -
اخسیکث - قاک - سب اله - قصبۂ فرغانہ -
کاسان - قاله - سب یه - بلدة
وراء الشاش -
قبا - قاج - سب ه - از فرغانہ -
فرغانہ - قب ا - سب ک -
روس - قبک - مح ک -
ختن - قر ا - سب -
چاچ - قط ا - مب ل - شاش است -
تبت - قی ا - م ا -
خاجو - قکج - لب - سب - [از شمال چین]
سوکجو - قز - م ا - از چین شمالی -
سکہاس + - قل ا - لعے -
مہری - قم ا - ل ا - از ختا -
نشوی وہی نقجوان - قال - لعح -
از اران
کشانیہ - صح ک - لعه - از سغد
سمرقند -
بوران + -
شہر نخاس + -
رقان + -
کبس + -
ابرق [از بلاد روم]
افسوس -

بسطه - از اعمال جیان در اندلس -
کوبا + - [کوتا با از بلاد روس یا کوبان از عراق]
سقیین -
ختلان - [دیہی وخش - شعث صفحه ۴۴] -
مخلاط + -
روم -
شامش + - [جزیرۂ شامس گزشت]
شایب + - [شلب از اندلس] -
شنتریه(۴) - . . . . از مغرب -
قبره - از اندلس -
قسطلول + - [قسطلیون از اقلیم سادس]
سورقه + -
مرغزا + [ما زغا بحیرہ ایست قریب لبسکون]
سقیلسله + -
بطلیوس - لطا - لح ه - از اندلس -
شہر والد + - [مدینۂ ولید از اندلس]
مرشیه(۵) -
دانیه(۶) -
شالم(۷) -
سرقسطه(۸) -
نوقاب - [نوقات - از بلاد روم] -
موش - صدل لعل - از ارمینیه -

اقلیم ششم

جلیقیه - ک ا - مو ا - قاعدة الجلالقه
از اندلس
نبلونه - لدیه - صه یه - از اندلس -
بردال - ل لیه - مد یه از بلاد فرنج
لنبردیه - م ل - مح ه - ایضاً -
بندقیه - مب ا - مد ا -

اختلافات (۱) در نسخہ کرگنج باعد (۲) در تقویم از اقلیم ششم (۳) در تقویم بضم تای اول و فتح کاف - در معجم البلدان بفتح تای اول و فتح کاف - در [۴] تنکث بکسر با و فتح کاف و تای مثلثه ... معجم البلدان بنکث ... (۵) نام این شہر گذشته

بیره - سب ہا - مرہا - از شمال اندلس -
برشان - د ہا - صہ ہا -
ابزو - لط ہ - د ہا - از بلادِ
قسطنطنیه -
بوزنطیا یعنی قسطنطنیه - نط د - مه -
کلسوته(1) + - سه ل - موک -
سنوب - سه ہا - فرہا - از سواحل روم
ہرقله - سزک - مول - از روم -
آناسیه - نزل - مه ہا - من الروم -
سامسون - سطک - موم - از
سواحل روم
فرضة الروم - عدل - مود -
سریر اللان - مح ہا - مدہا - قریب
باب الابواب -
بلنجر - مه ک - مول - دار الملک خزر -
کرش(2) - فزہا - مود - از سواحل
بحر الازق -
ینبغی کنت - صول - مرہا - از ترکستان -
طراز - صطد - اله ہا - من حد
بلاد الترک -
فاراب - مح ل - از بلادِ ترک -
شلج - ق ل - مدہا - از بلاد طراز -
المالیق - تب ل - مدہا -
اوزکند [یوزکند] - سغب د - مدہا
از بلادِ ترک -
کاشغر - قول - مدہا - از قواعد ترکستان -
ازتن کلوران + - قو ہا - موہا -
قنابلغ + - مح ہا - مدہا -

بیسن بالغ + - ما ہا - مدہا -
قراقروقم(3) - کوہے از ترکستان -
خان بالغ - . . . قاعدهٔ ختا -
البولده + -
اشت + -
انظرخت + -
فرتنه + - [قوریه از اندلس] -
تطلیه - + [تطیله] -
اسنوت + - [سنوب] -
سامون + - [سامسون] -
قسطونیه [کستمونیه] من نواحی الروم -
طرابزدن [که گذشت] -
جنده + - [جنوه] -
عموره - از اندلس -
لنبردیه [که گذشت] -
برشان [که گذشت] -
بلنجر + - [بلنجر] -
جابلسا(4)
دشت قبچاق -

اقلیم ہفتم

جزیرهٔ طبایا + -
شنت یاقو - یط ہا - مطج - علی
حد الاندلس
صقجی - نح ل - د ہا - قریب
بحر نیطس -
اقجاکرمان - نه ہا - د ہا -
از بلغار -
قرقر(5) - سه ل - د ہا - من بلاد الآص -

کفا - سر - د ہا - فرضة القرم -
تملغات - سری - دے - وہو قرم -
طرنو - نزل - د ہا - من بلاد الاولاق -
بلغار - ص ہا - د ل - وہی بلغار از ساحل
بحر اتل است -
ازق(6) - عه ہا - مح ہا - فرضه علی
بحر الازق -
صرای - نه ہا - مح ہا - قاعدهٔ بلادِ برکه -
الاکک - نه ہا - مط نه - از بلاد صرای -
نهاو(7) دریای خزر -
وسط بحیرهٔ اوّل جیحون -
باطق + -
بجنه + - . . . از بلاد ترک ست -
صقلاب - . . . . از بلاد روم است -
مشقه - از بلاد صقالبه بر کنار دریا -
طبر + -
مرقله + - [ہرقله که گذشت] -
ازق(2)
کلک + -
صاری کرمان - از بلغار و ترک -
صقالبه -
جابلق(9) - باقصی المغرب -

بلاد خارج از اقالیم سبعه

کنار بحر اوقیانوس - سے ہا - لد ہا -
ماری کرمان + - [صاری] -
صوداق(9) - بر کنار بحر نیطس -
جزایر اردو جرد(10) + -
جزائر بودن + -

[illegible]

اختلاف (1) بحین کستمونیه باشد از نواحی روم (2) در تقویم از اقلیم ہفتم (3) در اکثر نسخها قراقوم - و این ناحیه ایست از خوارزم من اقلیم الثالث (4) شعت در برہان قاطع وغیره (5) بکسر قاف اول و راء و سکون قاف دوم و کسر رای دوم [ه گ] قرخر (6) در تقویم نیز ازق بجای ازق [بلا] زنبلق بجای نیطس نوشته (7) [د] تہانہ یا تہانه - مدل [گ] ثبت (8) ہمچنین در معجم البلدان - در نسخها و در برہان قاطع وه دار الافاضل و غیرآن جابلقا (9) در نسخها صوداد و دیاک (10) در چند نسخه ...

جزائر توملی - ظاهرا جزائر تولی را تصحیف	اقاصی بلاد برطانیا - لوک - تاک -	سب ها -
کرده است -	مقابل طانانیس - لوه - مه -	جزایر لیستی انود[2] وو - لط ها - سب ها -
نهانهٔ[1] بحر اوقیانوس -	مقابل طامانیش - مها - ندا -	جزایر لیستی تولی - ک ها - سج ها -
طانیه - گویند در بحر محیط است و گویند	موضع برینانطیس - مه - مه ها -	اقم من الصقالبه - ک ل - سد ها -
مستقل بمحیط است -	مواضع لیستی نابلوس - برمه - نرها -	لایعرفون -
بور - شهری است نزدیک بظلمات	نواحی برطانیا صغری - یج ها - نج ها -	بعضی اطراف صقالبه -
قبة الارض - ص ها - ها ها -	وسط بلاد برطانیا کبری - مرک ها - نوها -	غیر مسکون -
منتصف معموره - ص ها - ها ها -	وسط برطانیا صغری - لط ها - سا ها -	آخر مایکون - عرض تسعین بجمیع البروج
وسط بحر مانوس + - لوه - دم ی -	اقاصی شمال برطانیا صغری - لط ها -	فیه طلوع وغروب -

شناخت[3] دوری شهرها

طول و عرض دو شهر بدست آرند - فزدنی هریک در خویشتن ضرب کنند و حاصل را که مجذور و مربع و مال خوانند نگاه دارند - و هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آنرا پدید آرند - (و جذر هر عدد عددی ست هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد -) آن جذر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازهٔ یک درجه است نزد پیشینیان و در شصت و شش کروه و دو ثلث بروش پیشینیان ضرب نمایند - حاصل دوری آن دو شهر باشد از یکدیگر - و اگر دگرگونگی پهنا در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی بدست افتد - و آنکه طول و عرض هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگهی از راست خط برگوید - و در کجی لختی تفاوت رود - و ابوریحان بیرونی نیز تخمینی درین باب برگرفته و خمس حاصل برافزاید ٭

نیرنگی[4] جا

در خط استوا همگی اختر را برآمدن و فرو شدن باشد و زمان هر دو برابر باشد - همواره روز و شب دوازده ساعت - و گردش فلک دولابی - آفتاب اول حمل و میزان بر سمت راست بگذرد و ذات ظلین باشد و درین دو زمان که در معظم[5] معموره اعتدال هواست آنجا نهایت گرمی بود و شاخص سایه را سایه نماند - چون از اول حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اول میزان گذاره کند بجنوب شتابد سایه شمالی و سالی هشت فصل باشد - دو تابستان از اول حمل تا پانزدهم درجهٔ ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجهٔ عقرب - و دو زمستان از اول سرطان تا پانزدهم درجهٔ اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجهٔ دلو و با نقلاب سرطانی در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان - و دو ربیع از شانزدهم اسد تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت - و دو خریف از شانزدهم ثور تا آخر جوزا و از شانزدهم عقرب تا آخر قوس - پور سینا و برخی دانش اندوزان برآنند که اعدل بقاع این سرزمین از آنکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیک آفتاب بر سمت راس بسیار درنگ نکند - و فخر رازی و گروهی چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمت راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسری دور نشود و ما می بینیم که در شهرهای که غایت

اختلاف (۱) [د] نهانه یا تهانه در [گ] نیست (۲) در چند نسخه انود (۳) این دو فصل در [مٔ ف ا] پیش از فصل در طول معموره (صفحه ۱۸) نوشته در [گ] نیست (۴) این عنوان در [مٔ ف] نیست (۵) [ه] اعظم ٭

ارتفاع آفتاب کمتر از ارتفاع خطِ استوا است مانند خوارزم که ارتفاع اول سرطان هفتاد و یک درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاع خط استوا مردم از گرمی در آنجا رود در خط استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع ودان بیش ست باید که زمستان خط استوا گرمتر از تابستان خوارزم باشد چه جای تابستان آنجا - در رنگ و پیکر زنگیان که نزدیک بخط استوا بنگاه دارند یاور - و گفتار هواخواهان یکدیگر بسیار - حق آن ست که اعتدال (بمعنی تشابه احوال) در خط استوا افزون و سختی گرمی از جهت تشابه قدر محسوس ندارد چه احساس هر محسوس که بهم باشد کم نیرو و آنچه از پس هند دریابند بیشتر نمودار گردد و (بمعنی تکافؤ[1] حرارت و برودت) ناپیدا - پس بر نخستین گزارش سخن شیخ درست باشد و بر دوم گفتار امام - و هر جا که معدل النهار و قطب او بر سمت الراس نبود آنرا از آفاق مائله شمرند و آن باعتبار خواص پنجگونه بود - نخست عرض کمتر از میل کلی - دوم برابر میل کلی - سوم افزون از و و کمتر از تمام آن - چهارم مساوی تمام میل کلی - پنجم زیاده از تمام آن و از نود درجه کمتر - در نخستین آفتاب دو بار بسمت الراس گذرد از اول حمل تا سرطان و از اول سرطان تا میزان و انجاهم ذات ظلین باشد - و در دوم یکبار در سرطان[2] - در ینجا و در[3] باقی که آفتاب بر سمت الراس نگذرد سایه شمالی - و آنجا که قطب معدل النهار سمت الراس بود آنرا عرض تسعین گویند و گردش فلک رحوی - و شبانروزی یک سال باشد چنانچه لختی گذارده آمد - هماناظلماتی که زبان زد عوام است همین شبها است - نقطهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد ۝

برخی معموره را سه قسم ساخته - خط استوا تا جائی که عرض برابر میل کلی بود - باشندگان آنجا را سودان گویند از انکه آفتاب بر سمت راس ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها جعد شود - و نزدیکان خط استوا را زنگیان خوانند - سخت سیه باشند و در خور[4] پیکر بر دوم نمانند - و گروهی که نزدیک بمیل کلی بنگاه دارند کم سیاه و قامتها و طبعها باعتدال مائل بسان هند و یمن و بعضے مغاربهٔ عرب - و جائیکه عرض برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری - رنگ ساکنان مائل به سفیدی و از انکه خورشید بر سمت الراس نتابد و بس دور نگذرد تنها روے در اعتدال دارد مانند چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام - و ازین گروه هر کدام که بنگاه او بجنوب نزدیکتر در زیرکی تامتر از انکه بمنطقة البروج و گذرگاه خمسهٔ متحیره قریب - و هر کرا از ینان قرب خاور تنومندتر - و در انکه نزد باختر نرمے بیشتر از و کار بزرگ بر نیاید - و جائیکه برابر بنات النعش کبری مانند صقالبه و روس و از انکه از منطقة البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری افزون و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و موی سرخ[5] و فروهشته و اندام نرم و خوی درشت و طبیعت بدی گرای ۝

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانیده بروش دوائر هفتگانه - یکی در میان و دیگری گرد آن نخست از طرف جنوب هندی کشور دوم عرب و یمن و حبش سوم مصر و شام و مغرب چهارم ایران پنجم روم و صقلاب و فرنگ ششم ترک و خزر هفتم چین و ماچین و ختن و تبت ۝

گویند نوح ربع مسکون را بدر رازی سه بهره کرد - جنوبی را بجام داد - و آن زمین سیاهان و تازیان است

اختلاف (۱) [نسخهٔ ش] تکافوی (۲) [ک] سر سرطان (۳) [ش] زمانی (۴) [د] در خود مردم پیکر نباشد (۵) [د] موی سرخ و فربه اندام و نرم الخ ۝

(حاشیه، دست‌نوشته:) گردش فلک رحی آنجا باشد که قطب فلک بسمت ... حرکت دوری کند و حرکت تحت و فوق نباشد ... آسیا است ...

وشمال جانب بپرد - مردم سفیدان وسرخ چهرگان باشند - و شمالی بسام - و در گندم گونان بسر برند - فریدون کشور را به پنهانی قسم کرده - شرقی بتور رداد و غربی بسلم و میانه بایرج - و برخی یونانی مسکون را از مصر به پهنا دو بهره کرده شاوری را ایسیا خوانند - باختری را دریای شام - و دو بخش ساختند جنوبی را لوبیه نامند و آن نیکو اسیاهان - و شمالی را اوری[1] - سفیدان وسرخ فامان درو - نیمه ایسیا را برازخب از زاویهٔ میان شرق وشمال تا نیمهٔ طرف جنوب بدو بخش کردند - میان سوکم وبیرون بیش - میانه را ایسیای خرد گویند و آن ایران زمین وحجاز ویمن و حوزانست[2] بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین ماچین وهند وسند - وطائفه برگذارند هندی حکیم بخش ربع مسکون بر صورت سه درسه نهاده - جنوبی (دکن) و آن زمین تازیانست - وشمال (اوتر) ترکان راست وشرقی (پورب) اهل چین وماچین - غربی (پچهم) مصر وبربر - وزاویهٔ میان شرق وشمال (ایسان) خطا وختن وما بین شمال ومغرب (بایب) روم وفرنگ - میان غروب وجنوب (نیرت) قبط وبربر[3] وافریقه واندلس - ومیانه را مدهدیس خوانند - واین گزارش برین ترتیب در هندی نامها بنظر درنیامده و دانش گرایان این بوم برنگذارند ◆

مراتب اعداد

ایکم (بکسر مجهول همزه وسکون یاے تحتانی وفتح کاف وسکون میم) یک رقم - وآن از یکے تا نه باشد - دش (بفتح دال وشین منقوط) دو رقم - از ده تا نود ونه - شت (بفتح شین منقوط وتای فوقانی) سه رقم - از صد تا نهصد ونود ونه - سهسر (بفتح سین وها وسکون سین مشدد وفتح را) چار رقم - از هزار تا نه هزار ونهصد ونود ونه - ایت (بفتح همزه وضم یاے تحتانی مشدد وفتح تای فوقانی) پنج رقم - وآغاز او از یک ایت است که ده هزار است تا نه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - لکش (بفتح لام وسکون کاف وفتح شین منقوط - عامه لک گویند) شش رقم - از یک لک که ده آیت است تا نه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - پریت (بفتح باے فارسی وسکون را وضم یای تحتانی وفتح تاے فوقانی) هفت رقم - از یک پریت که ده لک باشد تا نه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - کوٹ (بضم مجهول کاف وسکون واو وفتح تای فوقانی هندی) هشت رقم وعامه کرور خوانند - از یک کوٹ که ده پریت باشد تا نه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونه صد ونود ونه - اربد (بفتح همزه وسکون را وضم با وفتح دال) نه رقم - از یک اربد که ده کوٹ بود تا نه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - ابج (بفتح همزه وسکون با وفتح جیم) ده رقم - از یک ابج وآن ده اربد باشد تا نه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - کهرب (بفتح کاف وهاے خفی وسکون را وفتح با) یازده رقم - از یک کهرب که ده ابج باشد تا نه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - نکهرب (بکسر نون وسکون کاف وهاے خفی وسکون را وبا) دوازده رقم - از یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب ونه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه آیت ونه هزار ونهصد ونود ونه - مهاپدم (بفتح میم وها والف وباے فارسی وسکون دال وفتح میم) سیزده رقم - از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم ونه نکهرب ونه کهرب ونه ابج ونه اربد ونه کوٹ ونه پریت ونه لک ونه ایت ونه هزار ونهصد ونود ونه - سنکهم (بفتح

اختلاف (۱) همچنین در [ه] [ش من] ورتی [ر] اوربی - ودر عوض مصنف یورپ باشد (۲) همچنین در نسخها [د] خراسان (۳) [د] بربر ومیان جنوب ومشرق یکنی واندلیس ◆

سین و نون خفی و فتح کاف و ہاے خفی) چاردہ رقم - از یک سنکھ کہ دہ مہاپدم باشد تا نہ سنکھ و نہ مہاپدم و نہ نکھرب و نہ کھرب و نہ ابج و نہ ارب و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ - جلدہ (بفتح جیم و لام و کسر دال و ہاے خفی) - پانزدہ رقم - از یک جلدہ کہ دہ سنکھ باشد تا نہ جلدہ و نہ سنکھ و نہ مہاپدم و نہ نکھرب و نہ کھرب و نہ ابج و نہ ارب و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ - انتی (بفتح ہمزہ و نون خفی و کسر تاے فوقانی و فتح یاے تحتانی) شانزدہ رقم - از یک انتی کہ دہ جلدہ باشد تا نہ انتی و نہ جلدہ و نہ سنکھ و نہ مہاپدم و نہ نکھرب و نہ کھرب و نہ ابج و نہ ارب و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ - مدہ (بفتح میم و کسر دال مشدد و ہاے خفی) ہفدہ رقم - از یک مدہ کہ دہ انتی باشد تا نہ مدہ و نہ انتی و نہ جلدہ و نہ سنکھ و نہ مہاپدم و نہ نکھرب و نہ کھرب و نہ ابج و نہ ارب و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ - پراردہ (بفتح باے فارسی و را و الف و کسر را و سکون دال و ہاے خفی) ہژدہ رقم - از یک پراردہ کہ دہ مدہ باشد تا نہ پراردہ و نہ مدہ و نہ انتی و نہ جلدہ و نہ سنکھ و نہ مہاپدم و نہ نکھرب و نہ کھرب و نہ ابج و نہ ارب و نہ کوٹ و نہ پریت و نہ لک و نہ ایت و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ ✤

ہمگی عدد یا پانزدہ برہمن از ہژدہ برنگذرد - نخستین را کہ براے احاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند - و بفزونی یک رقم نامی جداگانہ گیرد چنانچہ نگاشتہ آمد بخلاف یونانی مرکبات - داخل این پایہا چنانچہ پانزدہ از دوم برشمرند - صد و دوازدہ را از سوم - و برین قیاس ✤

و چنین یازدہ پایہ افزودہ بیست و نہ برگذارند و شش پایہ را نام نہادہ باقی را ترکیب برگفتہ شود چنانچہ از نگاشتہ پیدائی گیرد - ایکم - دشم (بفتح میم) - ششم - سہسترم (بفتح میم) - دش سہسترم - لکھم (بفتح لام و کسر کاف مشدد و ہاے خفی و فتح میم) - دش لکھم - کوٹم[1] (بفتح مجہول کاف و سکون واو و کسر تاے فوقانی ہندی و فتح میم) - دش کوٹم - کوٹ ششم - کوٹ سہسرم - دش کوٹ سہسترم - کوٹ لکھم - دش کوٹ لکھم - کوٹا کوٹم - دش کوٹا کوٹم - کوٹا کوٹ ششم - کوٹا کوٹ سہسترم - و مضمون این مراتب ہمانست کہ در چنین ر دش گزارش یافت - دش کوٹا کوٹ سہسترم[2] - نوزدہ رقم از یک - دش کوٹا کوٹ سہسترم کہ دہ کوٹا کوٹ سہسترم باشد تا نہ دش کوٹا کوٹ سہسترم و نہ کوٹا کوٹ سہسرم و نہ کوٹا کوٹ ششم و نہ دش کوٹا کوٹم و نہ کوٹا کوٹم و نہ دش کوٹ لکھم و نہ کوٹ لکھم و نہ دش کوٹ سہسترم و نہ کوٹ سہسترم و نہ کوٹ ششم و نہ دش کوٹم و نہ کوٹم و نہ دش لکھم و نہ لکھم و نہ دش سہسرم و نہ ہزار و نہصد و نود و نہ - کوٹا کوٹ لکھم - دش کوٹا کوٹ لکھم - کوٹا کوٹ کوٹم - دش کوٹا کوٹ کوٹم - کوٹا کوٹ کوٹ ششم - کوٹا کوٹ کوٹ سہسرم - دش کوٹا کوٹ کوٹ سہسترم - کوٹا کوٹ کوٹ لکھم - دش کوٹا کوٹ کوٹ لکھم - کوٹا کوٹ کوٹ کوٹم[3] - و این مراتب بہمان نخستین نمط تا آخر برافزاید ✤

و یونانی حکیم از یکے تا نہ مراتب اعداد سازد لیکن سہ سہ را دور گوید از یکے تا نہ احاد - و از دہ تا نود عشرات - و از صد تا نہصد مآت - و این را دور اول خواند - و از ہزار تا نہ ہزار احاد الوف و از دہ ہزار تا نود ہزار عشرات الوف و از صد ہزار تا نہصد ہزار مآت الوف - و این را دور دوم نام کند - و ہمچنین در سر ہر دو

اختلاف (۱) کوٹم = ۱۰۰۰۰۰۰۰ (۲) دش کوٹا کوٹ سہسترم = ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ یعنی بیانزدہ پایہا افزون از کوٹم (۳) یعنی بیست و نہم پایہ از ایکم = ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ✤

الف الوف بر افزوده آید چنانچه دور ثالث را آحاد الوف الوف گویند یعنی هزار هزار تا نه هزار هزار - و سپس عشرات الوف الوف باشد یعنی ده هزار هزار تا نود هزار هزار - پس آت الوف الوف باشد یعنی صد هزار هزار - و سرآغاز دور رابع آحاد الوف الوف الوف باشد - و همچنین در دیگر مراتب - و جلہ سه نام بیش نبود - آحاد - عشرات - آت - و آنکه در کهن نامها این روش از هندی حکیم برگذارند همانا در ترجمه دگرگونگی رفته +

جهات

نزد این گروه جهت را دسا گویند (بکسر دال و سین و الف) و دگ نیز خوانند (بکسر دال و سکون کاف فارسی) و ده برگذارند - و برای هر کدام خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دگ پال نامند (بباے فارسی و الف و لام) چنانچه در جدول نگاشته آید +

جدول

جهت	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضم باے فارسی و سکون واو و فتح را و با +	مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را +
آگنی	بهمزه و الف و سکون کاف فارسی و کسر مجهول نون و سکون یای تحتانی +	میان جنوب و مشرق	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون +
دچھن	بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و هاے خفی و نون - مشهور به دکن +	جنوب	جم	بفتح جیم و میم +
نیرت	بفتح نون و سکون یای تحتانی و فتح را و کسر تاے فوقانی +	میان جنوب و مغرب	نررت	بکسر نون و فتح را و ضم راے دوم و کسر تاے فوقانی +
پچھم	بفتح باے فارسی و کسر جیم فارسی مشدد و هاے خفی و فتح میم +	مغرب	ورن	بفتح واو و ضم را و فتح نون +
بایب	بباء و الف و کسر یای تحتانی و با و فتح یاے تحتانی - مشهور به بایب +	میان مغرب و شمال	بای	بباء و الف و ضم یای تحتانی +
اُتر	بضم همزه و فتح تاے فوقانی مشدد و را +	شمال	کبیر	بضم کاف و کسر مجهول با و سکون یای تحتانی و را +
ایسانی	بکسر همزه و سکون یای تحتانی و سین و الف و کسر نون و سکون یای تحتانی +	میان شمال و مشرق	ایسان	بفتح نون +
اُردهو	بضم همزه و سکون واو و را و ضم دال و هاے خفی و فتح واو +	فوق	برمها	بفتح با و سکون را و فتح میم و هاى خفی و الف +
ادهو	بفتح همزه و دال و هاے خفی +	تحت	ناگ	بنون و الف و فتح کاف فارسی +

و برخی بیان بالا و پائین راجعت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو اورا گر در برگویند •

چاندا ران

گزارش آن دفترها برنتابد ولیکن لختی برمیگوید - آدمی - حال او برخی نگاشته آمد - آن مایه دگرگونگی که در خوے مردم نژادِ این سرزمین یافته شود در جز آن کمتر نشان دهند - و چهره شناسان روزگار چون بهندی گروه درنگرند بدان باستانی گزارش (که هر یکے از بیان نوعی ست منحصر در فرد) بگروند[1] - یکی از فزونی بزرگی بارج درنگنجد - و دیگری بپشینری گران برآید - اگر چشم انصاف گزین برگشایند پاک درونان این دبستان این ملک بخداجویان دیگر اقالیم نمانند و در آویزهٔ دشمن دوست نامی در دلی کم همتا - کار آگهی و سر براهی و جان نثاری و حقیقت ورزی خاصه در زمان ناکامی و پرستاری و خدمت نغزدشی و دیگر خوبهاے گرامی بی اندازه - و بسا سنگین دلان آهنین جگر بے آزرم باشند که بخیال کمتر چیزی بجان شکری برخیزند - و ازین فرشته خوی وِرَند[2] دانا شگرف افسانها برگذارند •

حکیم هندی نژاد سعادت گرای را چهار گونه برشمرد و آنرا چاربرن گوید (بجیم فارسی والف ورا وفتح با وسکون را وفتح نون) - براهمن (بفتح با ورا والف وسکون ها وفتح میم ونون) و امروز به برهمن بازنزد روزگار - چهتری (بفتح جیم فارسی وهاے خفی وکسر تاے فوقانی مشدد ورا وسکون یای تحتانی) - ودرین زمان بکهتری مشهور - وَیش (بفتح واو وسکون یای تحتانی وفتح شین منقوطه) و به بیش شهرت دارد - شودر (بضم مجهول شین منقوطه وسکون واو ودال ورا) واین وآن بسوُدر[3] برگذارند - وخر اینانرا ملیچه برگویند (بفتح میم وکسر مجهول لام وسکون یاے تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهاے خفی) - در سر آغاز آفرینش از دهن برهماکه لختے حال او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت - واز بازو دومین - واز ران سومین - واز پا چارمین - و پنجمین از گاوِ کام دهین - و بهمان نام بر نژاد اینان گزارش یابد •

شش چیز را پیشهٔ برهمن دانند - خواندن بید و دیگر علوم - وآموزش دیگران - وجاگ[4] کردن (بجیم والف وکاف فارسی) یعنی برای دیوتها نقد وجنس دادن - ودیگرانرا بران داشتن - خیر دادن - وخیر گرفتن وکهتری ازان شش سه کند - خواندن - جاک کردن - خیر دادن - وخدمتگاری برهمن - وپاسبانی عالم وگرفتن دست مزد آن - ونگاهبانی دین - وتاوان گرفتن از بدکار واندازهٔ آن نگاه داشتن - وسزا درخور نمودن وزر اندوختن وبجای خرج کردن - وفیل واسپ وگاو وبندگان خدمتگزار را تیمار داری کردن - وبجا آورش نمودن - وناخواستن از مردم - واعتبار افزودن نیکوکاران - ومانند آن - و بیش نیز آن سه کار برهمن کند لیکن پرستاری وکشاورزی وبازرگانی وگاوبانی و سرباری - واز هنگام آبستن تا زنار بستن[5] ده کارکه گفته آمد هر سه کنند - شودر را جز نوکری هر سه سزاوار نبود - پوشیده ولیس خورده آنها بپوشد و بخورد - پیکر نگاری و زرگری وآهنگری و درودگری وسودای نمک وشهد وشیر وماست وروغن وغله خاص او باشد - و پنجمین را بیرون ازین دین شمارند چون ترسا و جهود و جز آن •

گویند از پیوند یکدیگر شانزده قسم صورت گیرد - اگر پدر و مادر برهمن او را برهمن دانند و اگر

۴

اختلاف (۱) [د] اگر وند (۲) همچنین در یک نسخه - در دیگر نسخها رند - (۳) [ه ش ت] بسود (۴) [ه] جاگ کرن (۵) [ه] زمان اتبان [د] تا زمان بستن - در دیگر نسخها زنار •

کهتری سور دهاوسکث (بضم میم وسکون واو و را و دال وهاے خفی والف وفتح واو وکسر سین وسکون کاف وفتح تای فوقانی هندی) - ومادر بیش انشث (بفتح همزه ونون خفی وفتح تای فوقانی وسکون تای فوقانی هندی) - ومادر سود نشاد (بکسر نون وشین منقوطه والف وفتح دال) - واگر پدر ومادر کهتری کهتری گویند - واگر مادر برهمن (اگرچه ناروا است) آن را سوت نامند (بضم سین وسکون واو وفتح تاے فوقانی) - ومادر بیش ماهیس (بمیم والف وکسر مجهول ها وسکون یای تحتانی وفتح سین) ومادر سودر اُوگر (بضم همزه وسکون واو وکاف فارسی وفتح را) - واگر مادر وید بیس بیس باشد - ومادر برهمن (وآن ناروا است) بیدیه (بفتح با وسکون یاے تحتانی وکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح ها) - ومادر کهتری (وآن هم ناروا است) ماگده (بمیم والف وکاف فارسی وفتح دال وهای خفی) ومادر سود کرن (بفتح کاف ورا ونون) - وپدر ومادر سودر سودر - مادر برهمن (وآن ناروا است) چنڈال (بفتح جیم فارسی ونون خفی ودال هندی والف وفتح لام) - ومادر کهتری (وآن هم ناروا است) چهتا (بفتح جیم فارسی وهاے خفی وتاے فوقانی والف) ومادر بیس آیوگو (بهمزه والف وضم یای تحتانی وسکون واو وفتح کاف فارسی و واو) - همچنین دیگر فروع برآورده هر کدام را در رسم و پرستش تفاوت بر نهاده اند وهر یکی را بنسبت جاوپیشه وبزرگی نیاگان شاخها بر شده وشمارهٔ آن بگفت در نگنجد *

برهمن بملاحظهٔ چهار بید چهار گونه است وهر گروهی کتاب خاص برخواند - رگ بید را بیست گونه - و ججر بید را هشتاد وشش - وسام را بهزار - واتهربن را به پنج - وبشمارهٔ هر یک خاصان او منقسم - ونیز برهمن باعتبار کار کرده گونه باشد - دیو[1] (بکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح واو) من (بضم میم وکسر نون) دوج (بضم دال وکسر واو وفتح جیم) - راجا (براو الف وجیم والف) بیش (بفتح با وسکون یای تحتانی وفتح شین منقوطه) - سودر (بضم سین وسکون واو ودال مشدد وفتح را) - بڈالک (بکسر با ودال هندی والف وفتح لام وکاف) - پیش (بفتح بای فارسی وضم شین مشدد) - ملیچه (بفتح میم وکسر مجهول لام وسکون یاے تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهاے خفی) - چانڈال (بجیم فارسی والف ونون خفی ودال هندی والف وفتح لام) نخستین برای خود هوم کند نه براے دیگری وخیر کند ونگیرد وآموزد ونیاموزاند - دوم هوم براے دیگران هم کند وخیر هم گیرد وآموزاند - سوم خداوند دوازده صفت - ششم مذکور - وبردباری - ونگاهداشت حواس پنجگانه از ناباییست - وبیناک نبودن در ریاضت - وگرویدن بدانچه بید برگوید - وجان نثار کردن - وهیچ چیزے را بخود نسبت ندادن - چهارم کردکهتری پیشه کند - پنجم کردار بیش برگزیند - ششم روش سودر برگیرد - هفتم آئین گربه شعار سازد ودر بدر گردد وبه بزرگ وفرومایه درآمیزد - هشتم بسان چارپا نیک را از بد باز نداند - نهم بآئین ملیچه درآید - دهم نکوهیده کار - مردار خوار *

کهتری بر دو گونه باشد - سورج بنسی (بضم سین وسکون واو وفتح را وسکون جیم وفتح با ونون خفی وکسر سین وسکون یاے تحتانی) وسوم بنسی (بضم مهمل سین وسکون واو وفتح میم) نخستین را از نژاد آفتاب دانند - گویند بخواهش برهما برنچه پدید آمد (بکسر با ورا ونون خفی وکسر جیم فارسی وهاے خفی) واز وکشپ (بفتح کاف وشین مشدد منقوطه وفتح باے فارسی) - واز وآفتاب طراز پیدائی گرفت - واز وبیوسوت من (بفتح ... سکون یای تحتانی وفتح راو وسکون سین وفتح واو وتاے فوقانی وهای خفی وبسم وضم نون)

وازو اکه باک (بکسر همزه و فتح کاف شد و های خفی و با و الف و ضم کاف) - از راه بنی بعلسه پدید آمد و از آن
پس سلسلهٔ زائیدن سرآغاز شد - و ازین گروه سه کس فرمانروای عالم گشتند و بر هفت اقلیم دست چیرگی
برگشادند - راجا سگر (بفتح سین و کاف فارسی و را) - راجا کھٹوانگ (بفتح کاف و هاے خفی و فتح تای
فوقانی هندی و واو و همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی) و راجا رگهه (بفتح را و ضم کاف فارسی و هاے خفی)-
و دوین را از فرزندان ماه شمرند - از برهما اتر - پیدا شد (بفتح همزه و سکون تای فوقانی و کسر را) و از چشم سعادت
او ماه خواهش نمود - و از وعطارد و از و سرآغاز توالد شد - و دو کس ازین میان بعالمگیری اختصاص گرفتند
راجا جدشتر (بضم جیم و کسر دال و سکون شین منقوط و فتح تای فوقانی هندی و را) و راجا سهانک
(بکسر سین و نون و الف و کسر نون و فتح کاف) - و کهتری از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو از آن اقتباس
دارند و دوازده بس معتبر - و امروز از کهتری نشانی پیدا نیست - برخی از نژاد آن سپاهیگری و برخی
بدیگر معاملات افتادند و بزبان روزگار کهتری این گروه را گویند - و طائفهٔ شمشیر برگزیده دیگر آئین برگرفتند
آنها را بزبان عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم - چندے که امروز درین دولت جاوید طراز
نامور بر مینویسد - راٹهور (براو الف و فتح تای فوقانی هندی و های خفی و سکون واو و فتح را) چندگونه از
نوکر و ایاق این الوس شصت هزار سوار و دو لک پیاده باشند - چوهان (بفتح جیم فارسی و سکون واو
و ها و الف و فتح نون) چند شاخ شده اند - سون گرا (بضم سین و سکون واو و نون و کسر کاف فارسی و را
و الف) - کچهی (بکسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی و سکون یاے تحتانی) - دیورا
(بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو و را و الف) - ہاڈا (بها و الف و دال هندی و الف) - نربان
(بکسر نون و سکون را و با و الف و نون) - سپاهی این گروه پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده - پنوار (بفتح
بای فارسی و نون خفی و واو و الف و را) پیشین زمان فرمانروائی هندوستان درین گروه بود - و فراوان
بودند - امروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پیاده - جادون (بجیم و الف و فتح دال و سکون واو و نون
خفی) پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده - بهاٹی (بباو هاے خفی و الف و کسر تاے فوقانی هندی و سکون
یاے تحتانی) - جاریچه (بجیم و الف و کسر مجهول را و سکون یاے تحتانی و فتح جیم فارسی و هاے مکتوب) -
جنوهه (بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و فتح ها و هاے مکتوب) و خانزادهاے میوات ازین گروه اند - گهلوت
(بکسر کاف فارسی و سکون ها و فتح لام و سکون واو و فتح تای فوقانی) بیست هزار سوار و سه لک پیاده - سیسودیا
(بکسر سین و سکون یاے تحتانی و فتح سین و سکون واو و کسر دال و یاے تحتانی و الف) - چندراوت
(بفتح جیم فارسی و نون خفی و دال و را و الف و فتح واو و تاے فوقانی) - روشناس این الوس
کچهواهه (بفتح کاف و سکون جیم فارسی و هاے خفی و واو و الف و فتح ها و هاے مکتوب) بیست هزار سوار
و یک لک پیاده - سولنکهی (بضم مجهول سین و سکون واو و فتح لام و نون خفی و کسر کاف و هاے خفی و سکون
یاے تحتانی) سی هزار سوار و یک لک پیاده - پریهار (بفتح بای فارسی و کسر را و ها و الف و فتح را) پنج هزار
سوار و ده هزار پیاده - تونور (بضم تاے فوقانی و سکون واو و نون خفی و فتح واو و سکون را) [illegible]
این مرز درین گروه بود - ده هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده - بڈگوجر (بفتح با و سکون دال هندی
و ضم کاف فارسی و سکون واو و فتح جیم و سکون را) ده هزار سوار و چهل هزار پیاده - و هر کدام [illegible]

سال نسب تا مهادر دست و سرمایهٔ بینش افزودی کار آگهان - واین داستان افزون تر از انست که بطفیلی گفتار دل ازان وا پرداخته آید ❊

و همچنین بیس وشود در شاخ در شاخ - چنانچه یک توم بیس را که بنک گویند (بفتح با و کسر نون و فتح کاف) تر زبان عرف نبینه سراید (بفتح با و سکون نون و فتح یای تحتانی و های مکتوب) و تازی بقال خوانند - هشتاد و چهار گونه است

و نیرنگیان حیرت افزا و مشعبدان شگرف و جادو سازان نادره کار و تیز دستان سحر اندوز جوق جوق و چنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند ساده لوحان بارگاه هستی چه که بسیاری از خرد پژوهان ژرف نگاه بر دفتنه شوند چنانچه یکی بر روے روز بر گوید فراز آسمان بر می آیم و پارسائی و نکوکاری شما در یافته همخوابهٔ خود را میسپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمان خام گره آسا فراهم آورده یک سر آن بدست داشته چنان بر فراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد و بدان دست آویز خود نیز بر شود و از نظرها نهان گردد - و چون لختی بگذرد از همان سو اعضاے او یکے پس دیگرے بر زمین افتد و آن زن بآئین خویش در ان انجمن آتش افروخته خاکستر گردد - و پس از کمتر زمانے همان شخص پدید گردد و سپرده باز جوید - آن گروه سر گذشت را باز گذارند و او باور نکند و بر در خانهٔ آنکس که بدو باز گذاشته بود شتافته زن را آواز دهد و او بر آمده نیایشگری نماید و بینندگان بشگفت زار در شوند - و نیز یکے را برابر روے مردم چهل لخت ساخته بچادری در پوشند و چون بر خوانند تندرست بر آمده پاسخ آراید - و نیز سر شعف و انبه را بر کف دست دارند و بافسون خوانی در همان زمان سبز گردد و برگ دهد و بار آرد - و همچنین انبه و خربزه را در غیر موسم پدید آورند - و گزارش افسون خوانی و مار افسائی و جز آن بکالبد گفت در نگنجد ❊

زبانها

در فراخناے هندوستان بفراوان زبان سخن سرایند - آن اختلاف که از فهیدگی یکدیگر باز ندارد از شماره بیرون - و انچه نیارند دریافت دهلی بنگاله ملتان مارواڑ گجرات تلنگانه مرهٹ کرناٹک سند افغان شال (که میان سند و کابل و قندهار است) بلوچستان کشمیر ❊

دیگر جانور

و چون اندکے از حال هستی جانوران گذارده آمد لختے از دیگران بر میگوید - بن مانس (بفتح با و سکون نون و میم و الف و ضم نون و سکون سین) این جانوریست میمون آسا سیه فام در قد و با آدم ماند و بدو پا چالش نماید - اگرچه دم ندارد لیکن بر بدن او قدرے مو - از بنگاله در پیشگاه حضور آوردند و حرکتهای شگفت افزا ازو پدید ابود - فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس و گرگ و سگ گوناگون - و میمون و سیاه گوش و کفتار و شغال و روباه و سگلابی و گربهٔ سفید و زرد و پر دار که قدرے پرواز کند و جز آن فراوان - گویند درنده ایست سار دول نام خردتر از سگ لیکن شیر و جز آن را طعمهٔ خود سازد - بتوجه شاهنشاهے اسپ پایهٔ عربی و عراقی گرفت - کرگدن جانوریست بس شگرف دو برابر گاومیش و با اسپ برگستوان پوشیده بس ماند و پا و ناخن بسان فیل و پوز او چون گاومیش و اسپ آساپلی شکسته و بر فراز بینی یگان شاخی و پوست او بس درشت و تیر در نگذرد - از وے چار آینه و سپر و جز آن بر سازند - و بر اسپ سوار شاخها و لیران زنند - سیاه آهوے که دو شاخ بلند دارد و در خوشنمائی و زیرکی بدیگر جانوران نماند - و آهوے که از مشک بر گزند

کلانتر از روباه - و موی او درشت و دو دندان نمودار و بجای شاخ لختی برآمدگی - در شمالی کوهستان فراوان شود گاو قطاس نزدیک بگاو لیکن از دم آن قطاس برسازند و بسا پیوند کنند - وگربهٔ زباد[1] *

و شارک خوانائی او حیرت افزاید و شنوندگان از گزارش مردم بازنشناسند - مینه دو برابر آن شکین تن و منقار و شقیقه و ته دم زرد و بادم مانا سراید و فصیح گوید - طوطی سرخ و سفید و سبز ابوان بود و بسان آدم سخن برسراید - امروز بتوجه شاهنشاهی همگی جانوران ایران و توران و کشمیر از شکاری و جزآن فراهم آمده شگفت افزای دیده وران است - کویل (بضم مجهول کاف و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون لام) مینه آسا سخت سیاه و سرخ چشم و دراز دم - بسان عشق بلبل از و نیز داستانها برخوانند - پپیهه (بفتح بای فارسی اول و کسر دوم و سکون یای تحتانی و فتح ها و های مکتوب) از کویل خردتر و دم هم لختی ازان کوتاه و باریک - از و در عشق داستانها برگذارند - در سر آغاز بارش تازه جوش برزند و آوائی خاص برگذارد و دلسوز فغان او بشب بیشتر باشد و کهن ناسور عشق را جراحت تازگی پذیرد و ازان لفظ پیو فراگیرند (بکسر بای فارسی و سکون[1] یای تحتانی و واو) بهندی زبان معشوق را گویند - هارل (بها و الف و کسر را و سکون لام) سبز پرنده ایست سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خردتر - بر زمین نشیند - چون بآب خوردن فرود آید پارچه چوبی بچنگ آورد و بزیر پا داشته سیراب گردد - بیا (بفتح با و یای تحتانی و الف) زرد گنجشکی است صحرائی - فراوان آگهی درود - فرمان پذیرد و انس گیرد چنانچه ریزه پولها[2] از دست مردم گرفته آورد و از راه دور بطلب آید و آشیانهٔ خود چنان برسازد که کارآگهان بدانسان نیارند ساخت *

شگرف کاری جانوران این آباد بوم و نیرنگی رنگهای آن افزون ازانست که این ناشناسا تواند برگذارد - فسانه طرازان پیشین فراوان بوالعجبیهای او برگذارند لیکن نگارندهٔ اقبالنامه بجز دیده یا آنچه از راستی منشان شنفته باشد برنسراید بیت من از دیدهٔ خویش گویم سخن * نه ز افسانهٔ و داستان کهن *

آئین سنگ وزن

شش ذره را مریچ نامند (بفتح میم و کسر را و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی) و شش مریچ خردل - و سه خردل سرشف - و هشت سرشف جو - و چهار جو سرخ - و شش سرخ ماشه - و چهار ماشه[؟] ٹانک (بتای فوقانی هندی و الف و نون خفی و کاف) و دو ٹانک کول (بفتح کاف و واو و لام) - دو کول تولچه - دو تولچه سکت (بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی) - دو سکت پل (بفتح بای فارسی و سکون لام) - دو پل کف دست - دو کف دست انجل (بفتح همزه و نون خفی و فتح جیم و کسر لام) - دو انجل مانکا (بمیم و الف و کسر نون و کاف و الف) دو مانکا پرسته (بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی) و چهار پرسته آڈهک (بهمزه و الف و فتح دال هندی و هاء خفی و فتح کاف) و چهار آڈهک درون (بضم دال و را و سکون واو و فتح نون) - و دو درون سورپ (بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی) - و دو سورپ کهاری (بکاف و هاء خفی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی) - و آنچه امروز روائی دارد سه گونه *

۱ - وزن جوهری - مدار بر ٹانک و سرخ است - هر ٹانک بیست و چهار سرخ باشد و مثقال مشهور از و بد و سرخ بیفزاید - و هر سرخ را بیست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند (بکسر با و سکون سین و فتح واو

اختلاف (۱) بچنین در نسخها (۲) [د] پلها.

دامی مکتوب‌ها) - و پیشتر بد و نیم بسوه یک برنج شدی ہمانا باستانی برنج بزرگ بوده وامروز بدوربینی و ژرف نگهی گیتی خدیو دو بسوه را یک برنج اندازه گرفته اند - ہر سرخی ده برنج - و کشورخدیو از کارآگهی برنجها از باغوری برساخت وناسرگی برخاست - وانچه برای سختن آماده دارند بسوه - برنج - چاریک سرخ - نیمه سرخ - دو سرخ - سه سرخ - شش سرخ (که ربع ٹانک باشد) نیم ٹانک - ٹانک - دو ٹانک - پنج ٹانک - ده ٹانک - بیست ٹانک - پنجاه ٹانک - و دیگر مراتب بآمیزش یکدیگر سرانجام یابد - و در سرکار مقدس تا یکصد و چهل ٹانک از باغوری برساخته مهیا دارند چنان آبدار که از جواهر باز نشناسند *

۲ - وزن صیرفی - تولچه و ماشه و سرخ باشد - ہر تولچه دوازده ماشه - و ہر ماشه ہشت سرخ - و ہر سرخ پیشتر بمقدار شش برنج بود وامروز ہفت و نیم - و بدانچه برکشند نیم سرخ - یک سرخ - چار سرخ - یک ماشه - دو ماشه - چار ماشه - شش ماشه - تولچه - دو تولچه - پنج تولچه - ده تولچه - بیست تولچه - پنجاه تولچه - صد تولچه - دو بیست تولچه - پانصد تولچه - و در سرکار دالافراد ان مراتب آماده دارند *

۳ - وزن دیگر پیشه وران - پیشتر در ہندوستان سیر لختی بوزن ہژده دام - و برخی بیست و دو بود - از سرآغاز جاوید دولت به بیست و ہشت دام روائی داشت - وامروز سی - ہر دامی پنج ٹانک - و در خرید و فروخت مرجان و کافور ہر دامی پنج و نیم ٹانک اعتبار کردی - واکنون در اراج کاسته ہمان پنج ٹانک برشمارند وانچه در برکشیدن بکار برند بدنیسان ہشتم بخش سیر - چهارم بخش سیر - نیم سیر - سیر - دو سیر - پنج سیر - ده سیر - نیم من - من - از چهل سیر فراہم گردد *

دانش ہندوستان[1]

درین فراخنا افزون از سه صد و شصت گونه شناسائی و کردار باشد - بدان نیز و آویزش با نفس ہزار فتنه ردی دہد و بر دشمن دستان سرای خانگی دست چیرگی برکشایند - خواہش تباه به نیستی گراید وایزدپرستی دل برافروزد - با بسیاری از شناسندگان نگارندهٔ این شگرفنامه آمیزه گرفت واندازهٔ گفتگوی ہرکدام سخنی برشناخت - گروہی انبوه از دید و شنود بیرون نروند - حجت خرخیالی گفتار نپندارند و برہان جز گزارش باستانی نیندیشند - چندی خود را از دلیل پرستان برشمرند ولیکن از درون تیرگی زنگ شبهه برنزدایند - و برخی جمازه گرم رو سبک رفتار نظر را در لختی مطالب بسر منزل تحقیق[2] برند واز خویشتن پرستی بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند - وجوقی دل را به بیدلی فروشان و ہیچ خران[3] - و در پی کردن خواہش نابود را غازهٔ بود گردانند - این داستان بدفترہا نگنجد - برخوان طفیلی چگونه ناشتا را چاره سگالد - لیکن بارمغانی آگهی جویان اصول را که به نه باز گردد فہرست گونه می نگارد و مقاصد ہریک بی حجت باز میگذارد - بو که انصاف گرایان ژرف نگهی بکار برند و روش اشراقی و صوفی و مشائی و متکلم در برابر دارند و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته دلیل برجویند و استبعاد بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فراپیش گیرند *

درین آباد بوم ہشت گروه اند - مبدا و معاد و ذات و صفات حقائق علوی و سفلی و معاد ات و عبادات[1] و آداب سلطنت صوری و معنوی باستدلال برگذارند - و نہم با نیز دبیچون نگردد و از آغاز وانجام برنخوانند -

اختلافات (۱) ور [و] نیست (۲) [ف] نبرند (۳) ہمچنین و [ٹ] و در یک نسخهٔ دیگر - در دیگر نسخهای بے معنی *

هر یک را علمی دگر و نامها فراوان لیکن بر نسلی که حکمت یونان بیشتر از زمان معلم اول بوده - پیشتر بر برگ تار و تور بفولادی قلم بر نوشته وامروز بر کاغذ - و در نوشتن از چپ آغاز نهد - دو ورق باهم پیوسته نباشد و شیرازه رسم نبود - بسا دوروست معنی فروغ بینش افزوده و دل بالش یافت - چکنم که خاطر از گفت بخموشی میرود - زمان زمان رسمی علوم ملال افزا - ازانکه علم را که بدان نردبان پایه نفس بر فراز حقیقت بر آید دست آویز جاه و مال ساخته بر شبگاه طبیعت فرو میغوند - و نیز نفس نفس بر ضمیر صلحی پرتوی افتد که سامان شناسائی بنان و خامه برنگذارد - پدید آرنده سخن در گفت نیاید و دید پدید آمده دل بر نگیرد - ازین رو بیشتری زبان گفت بکام خموشی و سر اندیشه در گریبان فرو رفتگی دارد اگرچه گفته اند هر کرا وقت آباد دم بسته از جیب سخن راند واز عیان خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ - همانا زبان را بگفت آلودن خود را به بارگاه غفلت بردن است - دلم از حرف سرائی برگرفته است و زبانم از گفتار واسوخته نمیدانم که واماندگی طبیعت ست یا سر آغاز رونمائی حقیقت - تیرگی راه مراد در شورش دارد یا نارسیدگی قافله سالار این راه دراز - سخن نوشی ست همه زهر و خموشی زهری ست همه نوش وآن رازاز اهل حقیقت خوب می تراود بهتر از نیاز صیدی نگرفتم و روشن تر از خموشی چراغی ندیدم - اگر حال چنین آشفتگی نداشتی واز حرف سرائی دل برگرفته نبودی هندی دانش را لباس یونانی نمطها بر ساختی - اکنون بفرمان ارادت انچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجائی مینویسد ◆

تفصیل نُه دانا

نیایک (بفتح نون و یای تحتانی مشدد و الف وکسر یای تحتانی و فتح کاف) دانای علم نیاے - بیشیکهک (بفتح با و سکون یاے تحتانی و کسر مجهول شین منقوط و سکون یای تحتانی وکسر کاف و هاے خفی و فتح کاف) بر دانش و شناسا گذارده آید - بید انتی (بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال والف و نون خفی وکسر تاے فوقانی و سکون یاے تحتانی) داننده علم بید انت - میمانسک (بکسر میم و سکون یای تحتانی و میم والف و نون خفی و فتح سین و کاف) شناسنده علم میمانسا - سانکه (بسین والف و نون خفی و سکون کاف و هاے خفی) یا پتنجل (بباے فارسی والف و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و لام) - جین (بفتح جیم و سکون یاے تحتانی و فتح نون) - بوده (بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد و های خفی) ناستک (بنون والف و سکون سین وکسر تاے فوقانی و فتح کاف) - هر کدام بر دانش جداگانه و پذیرای آن گزارش یابد - بر اهمه سه پسین را گمراه اندیشند - و دانائی را ازان شش بیرون ندانند و کهت درسن نامند (بفتح کاف و هاے خفی و سکون تای فوقانی هندی و فتح دال و سکون را و فتح سین و سکون نون) یعنی شش روش دانش نیاے و بیشیکهک در بسیارے مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت و میمانسا و همچنین سانکه و پاتنجل ◆

نیای (بکسر نون و یاے تحتانی والف و فتح یای تحتانی) پدید آرنده این حکیم گوتم است - علم زار لیست از طبیعی والهی و ریاضی و منطق و مناظره - ایزد بیهمال را از تعدد و زادن و زائیدن و جسمانیت و دیگر نقائص

اختلاف (۱) [متاد] افروزد (۲) [ه] شائان (۳) [ه] اعیان (۴) [ه د] وآن راز دراهلیت [illegible]
خوب می تراود - و در یک نسخه - آن راز در اهلیت خوب می سراید ◆

پاک داشند - ازلی و ابدی - آفریننده نگاه دارنده - بسیط حقیقی برشمارند - لیکن بر گویند پیکری برآفرینند و بدان پیوند خاص بر گیرد - چنانچه تن به پیوند جان وستایهٔ کارکرد آید همچنان پیکری بایزدی علاقه چهره کشای کار گردد و غبار ی بر قدسی دامنش ننشیند - گفتار اینان بگزارش نصاری نزدیک - و بالهی نامها گرایند لیکن قدیم مینگارند و ادار جهان آفرین ببیانگی آن پیکر بجهانیان کتابے رسانید - آنرا بید گویند (بکسر مجهول با وسکون یای تحتانی و فتح دال) - افزون از صد هزار اشلوک در و (بضم همزه وسکون شین منقوطه وضم مجهول لام وسکون واو و فتح کاف) هر کدام از چهار چرن فراهم آید (بفتح جیم فارسی وسکون را و فتح نون) و چرن کم از هشت و بیش از بیست و شش اچهر نباشد - و درین کتاب افزون از بیست نبود (بفتح همزه وجیم مشدد فارسی وهای خفی وفتح را) یک حرف است یا دو حرف ثانی ساکن - ویکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس[1] نامند این کتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامی برنهاد - رگ بید (بکسر را وسکون کاف فارسی) وججر (بفتح جیم اول وضم جیم ثانی وسکون را) سام (بسین والف وفتح میم) اتهربن (بفتح همزه وتای فوقانی وهای خفی وسکون را و فتح با و نون) - الهی کتب این چهار را برشمرند - وطائفه بر آنکه نخستین پیکر چهار دهن داشت از هر یک کتابی برگذارد - وشگرف آنکه هر برهما که پدید آید همان حرف و الفاظ را بے کم وبیش برگوید - ایزد را فاعل مختار دانند وکردار بندگان را معلول قدرتین شمرند - خوبی و زشتی کارها از کتب الهی شناسند - و بد و زخ وبهشت گروند - نخستین را نرک (بفتح نون و را و کاف) و در سفلی عالم نشان دهند - وپسین را سرگ (بضم سین وسکون را و کاف فارسی) در جهان علوی دانند - و بودن در بهشت و دوزخ را همیشگی نشمرند - هر چند گاهی باندازهٔ اعمال ناخوش بد وزخ شتابند ودر آنجا با وافراه یافته بیرون آیند وپیکرها بر گیرند وبشایسته کرداری در بهشت سعادت اندوزند وسپس بیرون شده بصورتها چالش[2] رود - همچنین آمد وشد بکنند تا پاداش و باوافراه پیشین کارها بانجام رسد وازین دو سرا بے نیازی روی دهد وازشادی وغم رهائی یابند چنانچه لختے گفته آید ٭

واز اجزای عالم برخی را قدیم وبعضے را حادث پندارند چنانچه گذارده آید - وایزد را هشت صفت برگویند و اعراض برشمارند - گیان (بکسر کاف فارسی و یای تحتانی والف و نون) دانش - آینده وگذشته وحال نهان وآشکارا کلی وجزوی برشناسد - نادانی وفراموشی بد وراه نیابد - اچها (بکسر همزه وتشدید جیم فارسی وهاے خفی والف) خواهش - هر چیز بارادت او طراز هستی گیرد وبکنج نیستی در آید - پریتن (بفتح بای فارسے وفتح را و یای تحتانی وسکون تای فوقانی وفتح نون) تدبیر کار وترتیب اسباب تا هستی ونیستی چهره افروز سنکهیا (بفتح سین ونون خفی وکسر کاف وهای خفی ویای تحتانی والف) مراتب اعداد - وآن بر سه گونه بود یکی ودو وافزون نخستین را ایزدی صفت پندارند - پرمان (بفتح بای فارسی وکسر را ومیم والف وفتح نون) مقدار - وآنرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آید - چون ایزد بیچون را همه جا دانند مقدار او بیرون از اندازه بود - پرتهکتو (بضم بای فارسی وسکون را وفتح تای فوقانی وهای خفی وسکون کاف وضم تای فوقانی وفتح واو) تشخیص وتمیز - بلسان سنکهیا سه گونه دانند وقسم اول صفت الهی - سنجوگ (بفتح سین ونون خفی وضم مجهول جیم وسکون واو وکاف فارسی) پیوستن - وهمه را بدو پیوند - بیهاگ (بکسر بای اول وفتح دوم وهای خفی والف وفتح کاف فارسی) جدا شدن - ششش پسین را قدیم برشمرند ٭

اختلاف (۱) [د] اسپاس (۲) [ش] تمانید ٭

درین فن از شانزده چیز گفتگو رود و هر یک را پد ارتهه نامند (بفتح بای فارسی و دال و الف و فتح را و سکون تاے فوقانی و هاے خفی)۔ و هیچ چیز ازین گزارش بیرون نبود۔ اگرچه از دوم برنگذرد بلکه از قسم ارتهه لیکن بهر آشناسائی تفصیلے برنهاده۔ پرمان (بفتح بای فارسی و را و میم و الف و ضم نون)۔ پرمیی (بفتح بای فارسی و را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی اول و فتح یاے تحتانی دوم)۔ سنشی (بفتح سین و نون خفی و فتح شین منقوطه و یای تحتانی)۔ پریوجن (بفتح بای فارسی و را و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح جیم و نون)۔ دِشتانت (بکسر دال و سکون شین منقوطه و تای فوقانی هندی و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی)۔ سدهانت (بکسر سین و فتح دال مشدد و هاے خفی و الف و نون خفی و فتح تاے فوقانی)۔ اویو (بفتح همزه و واو و یاے تحتانی و واو)۔ ترک (بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف)۔ نرنی (بکسر نون و سکون را و فتح نون و یاے تحتانی)۔ باد (ببا و الف و فتح دال)۔ جلپ (بفتح جیم و سکون لام و فتح باے فارسی)۔ بتانڈا[1] (بکسر با و فتح تای فوقانی و الف و فتح نون خفی و دال هندی و الف)۔ هیتوابهاس (بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی و واو و الف و با و هاے خفی و الف و فتح سین)۔ چهل (بفتح جیم فارسی و هاے خفی و فتح لام۔ جات (بجیم و الف و کسر تاے فوقانی)۔ نگرهستان (بکسر نون و سکون کاف فارسی مشدد و فتح را و ها و سکون سین و تاے فوقانی و الف و فتح نون)۔

پرمان به درست شناسائی دست او فتد و آن بر چهار گونه بود۔

پرتهچه (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تاے فوقانی و فتح های خفی و تشدید جیم فارسی مفتوح و های خفی) حواس ششگانه و دساز عیوب۔ نیچ ظاهر و من[2] (بفتح میم و نون) چنانچه لختے ازو گفته آید۔ انمان (بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون) قیاس۔ آپمان (بضم همزه و باے فارسی و میم و الف و فتح نون) تشبیه و تمثیل۔ سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) گذارده راستی نشان پارساگوهر۔ و فراوان دانش درین چهار برگذارند۔

پرمیی دریافته و آن ناشمر را دوازده برشمارند۔ آتما (بفتح همزه و الف و فتح تای فوقانی و میم و الف)۔ سریر (بفتح سین و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را)۔ اندری (بکسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و فتح یاے تحتانی)۔ ارتهه (بفتح همزه و سکون را و فتح تاے فوقانی و هاے خفی)۔ بُدهه (بضم با و کسر دال مشدد و هاے خفی)۔ من (بفتح میم و نون)۔ پرورت (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر واو و سکون را و کسر تای فوقانی)۔ دُوکه[3] (بضم دال و سکون واو و فتح کاف و هاے خفی)۔ پرتی بهاو (بکسر بای فارسی و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و کسر تاے فوقانی و فتح یای خفی و فتح با و هاے خفی و الف و فتح واو)۔ پهل (بفتح باے فارسی و هاے خفی و فتح لام)۔ دُکهه (بضم دال و فتح کاف مشدد و هاے خفی)۔ اپورگه (بفتح همزه و بای فارسی و واو و سکون را و فتح کاف فارسی و هاے خفی)۔

آتما جوهریست لطیف همه جا فرو گرفته۔ دانش بدو وابسته۔ و آنرا بر دو گونه شمرند۔ جیوآتما (بکسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح واو) ابدان بشری و حیوانی و نباتی گیرد و هر پیکر را نفس جداگانه انگارند[4] شهنشاهی

اختلاف (۱) [ه د] تبنڈا۔ بکسر با و فتح تاے فوقانی و نون خفی ال‌خ (۲) [ش] بضم میم (۳) [ب] دکه (۴) [ف ا] هر نفس را پیکر جداگانه۔
و عبادات و سکنات موافق آن

او وو محسوسات و معقولات بی پیوند جوهر من که حال او گفته آید[1] صورت نه بندد - پر آتما (بفتح بای فارسی و سکون را) اینده و بیچون یکی و قدیم پندارند - شناسائی اولی من دانند ◆

سریر بدن و آن بر دو گونه باشد - جونج (بضم جیم و سکون واو و کسر نون و سکون جیم) انچه از نر و ماده پدید آید - اونبج (بفتح همزه) نه انچنین - نخستین بر دو گونه بود - جر ایج (بفتح جیم و را و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم) خداوند زهدان - انڈج (بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم) در بیضه هستی گیرد - و هر دو از پنج آخشیج - و دیگر بر چهار گونه - نخست پارتهو (بهای فارسی و الف و سکون را و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح واو) پیکرشان از خاک باشد - دوم آپی (بهمزه و الف و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی) از آب - سوم تیجس (بفتح تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم و سین) از آتش - چهارم بایوبی (ببا و الف و فتح یای تحتانی و کسر مجهول واو و دو یای تحتانی نخست ساکن و دوم مفتوح) از باد ◆

اندری پنج حواس ظاهر و من که جوهریست لطیف با دل صنوبری پیوند خاص دارد آگهی از و پدید آید و آنکه آدمی بشهرهای دور دست سیر خیالی نماید از جنبش او انگارند و برخلاف آتما همه جا ندانند - و میمانسا بسان او همه جا داند ◆

ارتهه - آن هفت گونه بود - درب (بفتح دال و کسر را و فتح با) - گن (بضم کاف فارسی و فتح نون) - کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم) - سامانی (بسین و الف و میم و الف و کسر نون و فتح یای تحتانی) - بسیکه (بکسر با و سین و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی) - سمواي (بفتح سین و سکون میم و واو و الف و فتح یای تحتانی) ابهاو (بفتح همزه و با و های خفی و الف و فتح واو) ◆

نخستین عبارتست از جوهر و آنرا در همه جا دانند و همه را قدیم شمرند لیکن در عنصر چهارگانه جزء لایتجزی را همیشگی انگارند - آتما - من - آکاس - عناصر چهارگانه - کال (بکاف[2] و الف و سکون لام) - دسا (بکسر دال و سین و الف) - حال اول و دوم لختی گفته آمد - سومین جوهر لطیف و در همه جا دانند و آواز بدو قائم - و عناصر چهارگانه را بسان یونانی برگذارند لیکن باد را ابر فراز همه پندارند - کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا - و دسا جهت و آنرا نیز بد انسان پندارند - و قائم بغیر[3] را شش گونه دانند - کرم - جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود - دوری و جهت بالا و جانب پائین و قبضی و انبساطی و آنرا حادث پندارند - سامانی[4] - کلی بودن یکی دانند و ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض و حرکت اندیشند و جات سامان گویند (بجیم و الف و سکون تای فوقانی) و دومین اپادهه سامان (بضم همزه و بای فارسی و الف و کسر دال و های خفی) حادث و بهمه قیام نماید - بسیکه قائم بغیر است که در ذات خود از همه جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن جزء در جوهر قدیم نبود و پرتهکتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز بد انسان تمیز نی - سمواي - پیوستن پنج چیز[5] با تکیه گاه خویش - حرکت با خداوند آن - عرض با جوهر - ماده باشی چون گل با کوزه و تار با پارچه - کلی با جزئی که در دید آی گیرد و تشخیص[6] با جوهر قدیم - شگرف آنکه سمواي را یکی و قدیم بر شمارند - و نزد این گروه پیوستن سه گونه بود -

اختلاف (۱) [گ] آمد (۲) [ک] کال بکاف فارسی (۳) سیفه گن (۴) [نسخ ک گ] سامان (۵) [ه] چیزی (۶) [ت اصل] تشخیص ◆

نخستین انچه گذارده آمد - واگر میان دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه در گزارش اعراض گفته آمد و بسیار دانند - دیگر پیوند مجرد و مادی چون نفس با تن - این را سروپ نامند (بضم سین و را و سکون واو وباے فارسی) ٭

ابھاو نیستی قائم بغیر پندارند و آن بر دو گونه بود - سنسرگا بھاو (بفتح سین و نون خفی و فتح سین وسکون را و کاف فارسی و الف و فتح با و ہاے خفی و الف و واو) عدم چیزے - انیونیا بھاو (بفتح ہمزہ و کسر نون مشدد و ضم یاے تحتانی وسکون واو و کسر نون و یای تحتانی و الف) نیستی که در میان دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست - این عدم منسوب الیه خویش در یک زمان و یکجا فراہم گردد نخستین قسم را سه گونه برگذارند - پراگ بھاو (بفتح باے فارسی و را و الف و کاف فارسی) عدم سابق - پر دھنسا بھاو (بفتح بای فارسی و را و دال و ہاے خفی و نون خفی و سین و الف) عدم لاحق - اَتنتا بھاو (بفتح ہمزہ و کسر تای فوقانی و نون خفی و تاے فوقانی و الف) عدم چیز یست که بدو در یکجا فراہم[(۱)] نگردد و در یک زمان جمع آید چون زید موجود بر ساحل دریا معدوم است در دشت ٭

و قائم بغیر که ازین پنج گونه نبود عرض دانند و آنرا گن گویند و بیست و چهار قسم انگارند - ۱- روپ (بضم را وسکون واو و فتح باے فارسی) رنگ - آصول آنرا پنج دانند - سرخ - زرد - کبود - سیاه - سفید و دیگر رنگها از آمیزش پدید آید - ۲- رس (بفتح را و سین) مزه - شش نوع شمرند - شیرینی - تلخی - ترشی - نمکینی - تیزی - زمختی - ۳- گنده (بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال و ہاے خفی) بو - ۴- سپرش (بسکون سین و فتح باے فارسی وسکون را و فتح شین منقوط) انچه بسودن دریافته شود و آنرا سه نوع دانند - سرد - گرم - معتدل - ۵- سنکھیا (بفتح سین و نون خفی و کسر کاف و ہاے خفی و یا و الف) مراتب اعداد و آن بر سه گونه - یکی و دو و افزون - ۶- پرمان (بفتح باے فارسی و کسر را و میم و الف و فتح نون) مقدار و آنرا چهار قسم انگارند - آن (بفتح ہمزہ و ضم نون) قدر جزء لایتجزی - ہرسو (بفتح ہا و را وسکون سین و فتح واو) مقدار دو جزو - و دنک نیز گویند (بکسر دال و ضم نون و فتح کاف) دیرگه (بکسر دال وسکون یاے تحتانی و را و فتح کاف فارسی و ہاے خفی) اندازهٔ سه جزو افزون - مهت (بفتح میم و ہا وسکون تاے فوقانی) قدر آکاس و مانندِ آن - ۷- پرتھکتو - بدو اشیا از یکدیگر متمیز گردند کلیست در ذات خود و تشخیص[(۲)] آنرا بشابهٔ بسیک ندانند - و آنرا بر سه گونه شمارند چنانچه گویند یکے مثل آن نیست یا دو یا افزون بسان او نیست - ۸- سنجوگ (بفتح سین و نون و ضم مجهول جیم وسکون واو و فتح کاف فارسی) پیوستن دو جوهر قدیم و غیر قدیم که بجنبش یکدیگر یا یکے بهم پیوندند و چون سمواکی یکے ندانند - ۹- بیھاگ (بدو بای اول مکسور و ہاے خفی و الف و فتح کاف فارسی) جدا شدن یکدیگر ۱۰- پرتو (بفتح بای فارسی و را و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو) دوری زمان یا مکان - ۱۱- اپرتو (بفتح ہمزہ) نزدیکی بدانسان - ۱۲- بُدھ (بضم با و کسر دال مشدد و ہاے خفی) دریافت نفس ناطقه - ۱۳- سُکھ (بضم سین و فتح کاف و ہاے خفی) آسودگی - ۱۴- دُکھ (بضم دال و فتح کاف و ہاے خفی) رنج - ۱۵- اچھیا (بکسر ہمزہ و فتح جیم فارسی مشدد و ہاے خفی و یاے تحتانی و الف) خواهش - ۱۶- دویکھ (بضم دال و کسر مجهول واو وسکون یاے تحتانی

اختلاف (۱) [ض] فراہم شود (۲) [ک ۳] تشخیص ٭

و فتح کاف و ہاے خفی) خشم - ۱۷ - پرتین (بفتح باے فارسی و را و یای تحتانی و سکون تاے فوقانی و نون) تدبیر انجام خواہش و کار کرد آن - ۱۸ - گرتو (بضم کاف فارسی و را و تای فوقانی و فتح واو) گرانی - و سبکی را از اعراض نشمرند - عدم گرانی پندارند - ۱۹ - دروتو (بفتح دال و سکون را و فتح واو و ضم تاے فوقانی مشدد و فتح واو) روانی - ۲۰ - سنیہ (بسکون سین و کسر نون و سکون یاے تحتانی و ہا) روغنی بودن - ۲۱ - سنسکار (بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و فتح را) عرضی کہ چون پدید آید جوہر را بدان حالت کہ بوده باز آرد - آنرا بر سہ گونہ دانند - بیگ (بکسر با و سکون یاے تحتانی و فتح کاف فارسی) وآن عرضی ست از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث گردد چون چالش تیر پس از سر دادن از کمان خانہ - و نزد این گروه حرکت دران سوم فرو شود ناگزیر از و این عرض پدید آید و بجنبش آرد - بھاونا (بفتح با و ہاے خفی و الف و فتح واو و نون و الف) وآن خاص نفس ناطقہ باشد از دو خاطر رفتہ بیاد آید و چون دانش بر بیش از سہ آن نپاید ناگزیر باین عرض گردند و از دریافت مانند یا شِرِ وہش یا ناگہانی پدید آید و سرمایۂ یاد کرد فراموش گردد ستھتستھاپک (بسکون سین و کسر تاے فوقانی و ہاے خفی و فتح دو تاے فوقانی و ہاے خفی و الف و فتح باے فارسی و کاف) پیچیده و کج کرده باز بجاے خویش آرد و برعکس - ۲۲ - دھرم (بفتح دال و ہاے خفی و سکون را و میم) حالتی از شایستہ کرداری در نفس ناطقہ ہویدا شود ۲۳ - ادھرم (بفتح ہمزه) خلاف آن - و این گروه را رای آنست کہ نفوس بدست آویز این دو عرض در گوناگون پیکر در آیند و از غم و شادی پاداش برگیرند - از نخست بہشتی پیکر برگیرد و از پسین دوزخی - درمرت لوک بودن از ہر دو سرانجام یابد - ۲۴ - سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) آواز *

چہارده عرض نفس ناطقہ را باشد - بدہ - سکھ - دکھ - اچھیا - دویکھ - پرتین - دھرم - ادھرم - بھاونا سنسکار - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنجوگ - بھاگ - و نہ پیشین از و در نگذرد - و سنکھیا پرمان پرتھکتو - سنجوگ - بھاگ - سبد - ہر شش آکاس باز گردند - و سبد خاصۂ او - و غیر از سبد پنج مذکور اعراض کال و دسا - و با آن پنج تا پرتو اپرتو بیگ سنسکار ہشتگانہ عرض من - سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنجوگ - بھاگ - پرتو - اپرتو - بیگ سنسکار ہر نہ عرض باد - روپ - سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنجوگ - بھاگ - پرتو - اپرتو - دروتو - بیگ سنسکار - یازده عرض آتش و کرم و سپرش خاصۂ او - روپ - رس - سپرش - سنکھیا - پرمان - پرتھکتو - سنجوگ - بھاگ - پرتو - اپرتو - گرتو - دروتو - سنیہ - بیگ سنسکار - چہارده عرض آب - و کرم - سنیہ - سپرش خاصۂ او - ہمین چہارده اعراض زمین لیکن بجای سنیہ گنده - وآن در جزو او یافتہ نشود *

اعراض قدیم - شش در ایزد - بده - اچھیا - پرتین ایک[1] - سنکھیا - مہت پرمان ایک[1] - پرتھکتو - وسہ در جیو آتما و من و آکاس و کال و دسا - پرمان ایک - سنکھیا - ایک[1] - پرتھکتو - و چہار در جزو لایتجزی باد - سپرش ایک[1] - سنکھیا - پرمان ایک[1] - پرتھکتو - و پنج در جزو آتش - روپ - سپرش ایک - سنکھیا - پرمان ایک - پرتھکتو - و نہ در جزو آب - روپ - رس - سپرش سنیہ ایک - سنکھیا - پرمان ایک - پرتھکتو - گرتو - دروتو - چہار در جزو خاک - ایک سنکھیا - پرمان ایک - پرتھکتو - گرتو - گویند جز اعراض قدیم

اختلاف (۱) این لفظ در ہر نسخہ *

واچھیا وپرتین و بدھ و رغیر اینها دوسکه و دکه و دویکه[1] سبدائی پدید آیند و بدیگران نه پیوستند و در سوم تا بود گردند و باقی زمان در از نیایند - وچنان برگذارند هشت عرض کلی اند - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - بهاگ - پرتو - اپرتو و گرتو - وانچه بدو چیز ایستد چهار - سنجوگ - بهاگ - سنکهیا غیر ازیک - پرتهکتو غیر ازیک - و اعراضی که تنها در یکی[2] آید شش تا برگذارند - بدھ - سکه - دکه - واچھیا - دویکه - پرتین - وانچه بقیاس معلوم میشود چهار دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - گرتو ❖

واز فراوان تقسیم اعراض بهمین قدر بسند نمود ❖

بدھ - چون اقسام ازته گذارده آمد آغاز در پنجم قسم پرسیے نمود - اگرچه در دوم قسم ازته گزارش یافت لیکن برخی حال اینجا برگذارند - وآنرا بر دوگونه ساخته اند - یکی آنکه بوسیلهٔ چهار پرمان شود آنرا انبهو گویند (بفتح همزه وضم نون وفتح با و های خفی وفتح واو) ودیگر انچه از خاطر رفته بیاد آید و بدست آویزه بهاونا سنسکار شود[1] آنرا سمرت خوانند (بضم سین وکسر میم وراو تای فوقانی) - نخستین دوگونه بود - نفس امرے وجز و آن - پسین بر سه قسم دانند - شنشئی (بفتح شین منقوط ونون خفی وفتح شین منقوط ویای تحتانی) شک آمود بودن - بپرجی (بکسر با وفتح بای فارسی وسکون را وفتح جیم ویای تحتانی) غیر واقع را واقع انگاشتن - ترک (بفتح تای فوقانی وسکون را وفتح کاف) این هشتم پدارته است - در جای خود گزارش یابد ❖

من چنانچه در جوہر گذارده آمد اینجا نیز تفصیلے برنگاشته آید - پرورت بکار داشتن من وزبان و دیگر اعضا به نیک و بد - گویند در کردار ظاهری چهار چیز باید - دانستن - خواستن - تصمیم عزیمت - جنبش بدن ❖

دویکه علت پرتین راگویند وآنرا بر سه گونه شمرند - راگه خواهش راگویند (برا والف وفتح کاف فارسی ۲
وهای خفی) - دویکه خشم (بضم دال وکسر واو مجهول وسکون یای تحتانی وکاف وهای خفی) - موه (بضم مجهول میم وسکون واو وفتح ها) غیر واقع[2] انگاشتن ❖

پریت بهاو - زیستن بعد از مردن وتعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن ومردن پس از زیستن وگسیختن علاقه ۱
پس از پیوستن ❖

پهل نتیجهٔ دهرم وادهرم ❖

دکه رنج نقیض سکه واینجا سکه را نیاورد ازانکه راحتهای جهان را غم برشمارند ❖

اپورگه - دور شدن غم بنهجی که دیگر پدید نیاید - غم را بیست ویک شمرند - شش حواس مذکور - شش مدرک اینها - شش دانائی که ازین حواس پدید آید - بدن که بنگاه بلاهاست - شادی ۲
متعارف که آغشتهٔ غم است غم - خلاصهٔ سخن آنکه دکه عبارت است از انچه او را نخواهند وبآن دردمندے بهم رسد - ورسیدن بپایهٔ که این شمردها بنیستی گراید مکت خوانند ونفس ناطقه درین حال بجس وشعور گردد - وبه بدن نه پیوندد واز بهشت و دوزخ رهائی یابد - سرمایهٔ غم پیوستن نفس ناطقه به بدن انگارند وآنرا جنم گویند (بفتح جیم ونون وسکون میم) - هستی او از دهرم وادهرم باشد وبه پیوستگی نفس یا دهش

اختلاف (۱) همچنین در نسخها (۲) در [۲ و ۴ ک] نیست (۳) [۵ و ۴ ک] تنها من هدیا پنشش (۴) [۵] غیر واقع یا واقع ❖

نیکی و بدی یابد - و از کرم برخیزد - و شایسته وقت و ناشایست کار و غم و شادی از کرم (بفتح کاف و سکون را و میم) پدید آید آن از جتن (بفتح جیم و تای فوقانی و سکون نون) - مرادف پرتین و پرورت یعنی تدبیر کار - و از خواهش که آغاز، اگر گویند هستی یابد - و آن از متهیای گیان (بکسر میم و تای فوقانی مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و کسر کاف فارسی و یاے تحتانی و الف و نون) دانش تباه - و آن از بهاونا سنسکار پیدایش پذیرد - از گزارش جان و تن و شایسته کاریها اسباب درست دانش پدید آید و سنسکارهای ستوده سرانجام یابد - تا شناسندگی نابود شود و حقیقی دانائی چهره برافروزد و آمد و شد فرونشیند .

برخی چنان برگذارند چون آگهی شایسته فروغ افزاید کج بینی و نادانی روی در نیستی نهد و آن راگ و دویکھ (یعنی خواهش و خشم) رخت[1] بر بندد - و از آن پرورت به نیستی گراید و از نبودن آن جنم پرده نشین عدم آید و در درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد - گروهے چنان سرایند از تت گیان متهیاے گیان ناپدید گردد و آن سرمایهٔ نابود اچھیا شود و او خانه برانداز پرتین آید و آن کرم را به نیستی فرستد و آن دهرم و ادهرم را بر دارند و از آن نقش جنم سترده آید و آن دکھ را به نیستی نشاند - لیکن نیایک گوید چون پیکر عنصرے نور دیده[2] آید و دانائی نیز نماند[3] - دانش و والا بستگی سرانجام یابد - شروَن (بفتح شین منقوط و را و واو و نون) شنیدن وید و دریافتن وید و داستانهای آگاه دلان چنانچه هست و آن بے یا دری راه رفته صورت نه بندد - منن (بفتح میم و نون و سکون نون) بدانچه از آن ایزدی کتاب و گزارش[4] نیکوان فرا گرفته باشد همت گمارد که به فروغ براهین روشن گردد و دل بیقین گراید - و برخی آنرا چنین[5] بر گذارند آدمی پس از آن دریافت همواره درین اندیشه باشد که نفس ناطقه چیست و او از همه جداست - ندهیاسن (بکسر نون و فتح دال مشدد و های خفی و یای خفی و الف و فتح سین و سکون نون) از افزونی ملاحظه و فراوان گشتن سراپای آن مقاصد خوی او گردد و همواره در پیشگاه دید و کردار بوده حقیقت آراے شود - وجوقی چنین برگویند که ملاحظهٔ نفس ناطقه بطرزے استمرار گیرد که این سر رشته نگسلد - و چون این سه چیز بعزمی درست و جدی شگرف فراهم آید دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجهٔ تن رهائی یابد - و این گروه به کائیبوه گرانید (بکاف و الف و فتح یاے تحتانی و کسر[6] با و ضم یای تحتانی و سکون واو و فتح ها) - چنین سرایند چون یکے از بختاوران سعادت منش را نیز[7] آگهی پرتو اندازد در گذشته و آیندهٔ خویشتن شناسا آید و داند که چند بار دیگر پیوند پیکری روی دهد و خواهد که زودے گذرد او را ایزد بیهمال سترگ نیروی بخشد و در کمتر زمانی چندین بدن برگیرد و بیک نفس و یک من بسا ملائم و نا ملائم روزگار برکشد و چون آن پیکرهای عنصری در نوردد بسعادت جاوید پیوندد - و برآنند که هیچگاه آدمیان را مکت نشود[8] - و عالم را اگرچه سرآغاز ندانند لیکن زادن و نمائیدن بانجام رسد .

شنشئی - شک آمود بودن سه گونه شمرند - از دید عوارض مشترک بهم رسد چنانچه از دور چیزے نمودار شود و در درخت و آدم وجز آن بودن دو دله گردد - و از دید نشان خاص پدید آید چون او در قدیم و حادث نباشد یا در جوهر و عرض نبود شک چهره برافروزد که این قدم دارد یا حدوث و جوهر است

اختلاف (۱) [د ع] برخت (۲) [د ع] نور دیده (۱) ر دیده [ت ص] و ز دیده (۳) [ص ا] نیز نماید - [ا] مانند نقط (۴) نیز نامه [ت] تمیز نماید (۴) در [و ص] نیست (۵) [ک] چنین (۶) [ا] کسرتاے فوقانی (۷) در بعضی نسخه نیز (۸) [ک] شود .

یا عرض - و نیز از سخن پیدائی گیرد هرگاه دو فروهیده مرد دانش سگال با یجاب و سلب آویزه نمایند ❖

پرپوجن آنچه برای او بکار کرد گرایند آنرا علت شمرند - و علت از سه افزون نه دانند - فاعلی شرائط و اسباب در و اعتبار کنند و آنرا نمت کارن گویند (بکسر نون و میم و فتح تاے فوقانی مشدد و کاف والف و فتح را و نون) - مادی آنرا سمواے کارن نامند (بفتح سین و میم و واو والف و کسر یاے تحتانی) - صوری آنرا اسمواکارن خوانند (بفتح همزه) - علت را کارن گویند (بکاف والف و فتح را و نون) - و معلول را کارج (بکاف والف و کسر را و فتح جیم) - و علت تامه ساماگری (بسین والف و فتح میم و کاف فارسی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی) - و تفصیل این در هندی نامها در نخستین بدارتھ گذارش یافته ❖

دشٹانت - گزاردن جائے که نسبت[1] استلزامی پیدا باشد ❖

سدهانت - بدلیل روشن شده ❖

اودیو - ناگزیر قیاس - و آن از پنج درنگذرد - ۱ - پرتگنیا (بفتح باے فارسی و سکون را و کسر تاے فوقانی و سکون کاف فارسی و کسر نون و یاے تحتانی والف) گزارش مدعی[2] چنانچه گویند آتش درین کوه است - ۲ - هیت (بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و ضم تای فوقانی) ثبوت ملزوم چون دود که از و بهستی آتش گرایند و آن سرمایهٔ قیاس بود و آنرا باعتبار[3] نسبت لزومی بر سه گونه دانند - اگر لزوم در ثبوت است کیولانوئی نامند (بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی و فتح واو و لام والف و فتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون یاے تحتانی) - و اگر در نفی ست کیول ویتریکی (بکسر کاف و سکون یاے تحتانی و فتح واو و لام و کسر یا و سکون تاے فوقانی و کسر را و سکون یاے تحتانی و کسر کاف و سکون یاے تحتانی) و اگر در هر دو انوئی ویتریکی (بفتح همزه و نون مشدد و واو و کسر همزه و سکون یاے تحتانی) - در قسم سوم پنج چیز لازم شمرند تا قیاس تامے یابد - پچهه ستو (بفتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و هاے خفی و فتح سین و ضم تاے فوقانی مشدد و فتح واو) مستدل داند که ملزوم در فلان جاست - دوم سپچهه ستو (بفتح سین و باے فارسی و کسر مجهول جیم فارسی و هاے خفی و سکون یاے تحتانی) دانستن جائے که لازم و ملزوم هر دو یقین باشد یا نمایش[4] آن کام دل برگیرد چنانچه مطبخ دود[5] و آتش را - سوم بپچها ستو (بکسر با و فتح بای فارسی و جیم فارسی مشدد و هاے خفی والف) دانستن آنکه هر جا که مطلوب نیست ملزوم نیز نیست[6] چون آب - چهارم آبادهت ابشیتو (بفتح همزه و با والف و کسر دال و هاے خفی و فتح تای فوقانی و کسر با و فتح شین منقوطه و یای تحتانی و سکون تاے فوقانی و فتح واو) دانش عدم مقصود نباشد - پنجم است پرت پچهه تو (بفتح همزه و سین و سکون تاے فوقانی و فتح باے فارسی و سکون را و کسر تاے فوقانی و فتح باے فارسی و جیم فارسی مشدد و هاے خفی و ضم تاے فوقانی و فتح واو) یعنی هیت دیگر بر نقیض مطلوب نبود - در قسم اول هیت[7] سوم این پنج نبود و در دوم[8] دوم پنج ناپدید باشد - ۳ - اداهرن (بضم همزه و دال والف و فتح ها و را و نون) و آن بیان ملازمت - ملزوم را بیاپے خوانند (بکسر با و یای تحتانی والف و کسر

اختلاف (۱) [ع] ابشد (۱) نیست (۲) [ع م] مدعی [من] بدنی [ت] مدنی [ا] مدنی (۳) [ت ا] و آن ما اعتبار (۴) [مش] تا (۵) [ش ک] مطبخ و دود آتش را (۶) الفاظ چون آب در [ع] نیست [گ] چون آب که مدد آتش رنه بوده باشد (۷) [ت ا] هفت سوم پنج (۳) در قسم اول نیست و سوم این پنج (۸) [ع] دوم نقد ❖

بای فارسی و فتح یاے تحتانی) - و لازم را بیایک (بکسر با و یاے تحتانی و الف و فتح باے فارسی و کاف)-
و نسبت استلزامی را بیاپت (بکسر با و یاے تحتانی و الف و سکون باے فارسی و کسر تاے فوقانی) یه-
اپنی (بضم همزه و فتح باے فارسی و نون و یاے تحتانی) و انبودن ملزوم است در جاے مطلوب - ۵ - نگمن
(بکسر نون و فتح کاف فارسی و میم و سکون نون) و آن نتیجه باشد - اگرچه عین اول است لیکن بعنوان مطلبے
مذکور و در تجسیم بطرز نتیجگی ◆

ترک - دانش غیر واقعیست و آن شناسائی نابودن ملزوم واقع ست - مستدل بگزارش آن اشتباه از
نسبت استلزامی برداردچنانچه منکر آتش را برگوید اگر چنین بودی دود ناپدید گشتی که معلول آتش ست ◆

نرنی - یقین گرائیدن پس از انجام برهان ◆

باد - گذاردن دو جویای آگهی رای یکدیگر را به نیک سگالی و حق پژوهی بر گفتن چون و چرا و الزام دیگری
و پیشی خود پیرامون خاطر نگردد - همانا چنین فروهیده مردم عنقا مثال پی گم کنان چالش نمایند ◆

جلپ - گفتگوی دانش برای چیرگی همدیگر ◆

تبنڈا - یکی رای پیش نهاده جوئی و دیگرے را بهم زدن گذارده او ◆

هیتوابهاس - قیاسی که در دهیت نما باشد و آن پنجگونه بود - این را اگر بالاتر از بادی آوردند یا از سر
دیگر بائین سزاواری داشت ◆

چهل - سخن خصم را از تیرگی درون بر خلاف مراد او فرود آورده آویزش نماید ◆

جات - و سپاسخ آن گزارش که سودمند نباشد و نکوهیده بود و بچرب زبانی و نکته گیری پیش برد - و آنرا
بیست و چار نوع دانند ◆

نگرهستان - گفتار خصم را سرمایۂ خموشی او گرداند - و آنرا بیست و دو قسم انگارند ◆

در هر یکے ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسائل و در هر کدام دگرگون رایها و حجتهای رنگارنگ و
تمثیلات گوناگون ◆

و برآنند هر که این شانزده چیز را چنانچه هست شناسا گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادے
آزاد زید و بسه گونه شناسائی بسر منزل رسد - آدلیس (بضم همزه و کسر مجهول دال مشدد و سکون یای تحتانی
و فتح سین) این شانزده چیز را بنام شناسد و یاد گیرد - لچهن - (بفتح لام و جیم فارسی مشدد و هاے خفی و نون)
دانستن حقیقت آنها - پریچها (بفتح باے فارسی و کسر را و سکون یاے تحتانی و جیم فارسی مشدد و های خفی
و الف) فحص و بحث حال تعریف ◆

و این گروه اگرچه عالم را سر آغازی ندانند لیکن بانجام گردند و آنرا پرلے گویند (بفتح بای فارسی و سکون را
و فتح لام و سکون یای تحتانی) و آن دوگونه بود نخست برهما انجوالبستان نیستی بغنود و دیگر پدید نیاید و گیتی ابداعی
بعدم در شوند - و علت تامۂ او خواهش ایزدی و سپری شدن زمان معین و رسیدن وقت معهود - چون
آن هنگام فرا رسد به مشیت الٰهی دهرم و ادهرم به نیستی گرایند و باز دیگرے خواهش جنبش در اجزاے

اختلافات (۱) [...] و آن نمودن [...] [نسخه] و آن نمودن ملازمت (۲) [...] بسته بودن (۳) [...] بر [...] (۴) [...]
[...] (۵) [...] [...] بے کم [...] کنان (۶) [...] [...] [...] [...]

لاتیجزی پدید آید و ازان بهاگ طراز تعلق[1] پذیرد و سنجوگ روی در نمایند - اول کرهٔ زمین پس آتش بعد ازآن باد سپس آب به نیستی خانه در شود و هنگامهٔ آفرینش در نوردیده گردد و همگی نفوس را مکت روی دهد - و این را مها پرسلے خوانند (بمیم و ها و الف) - دوم مکت یافتن برمها - او را کهنڈ پرسلے گویند (بفتح کاف و هاے خفی و نون خفی و دال هندی) - درین هنگام جزو دهرم و ادهرم و بهاونا سنسکار و کرم همه نابود گردد - و در هر صد سال شگرف که لختے گزارش یافت برهما بدین دولت رسد - و پس از سپری شدن همان قدر مدت برهمای دیگر طراز هستی برگیرد ۰

وگروهی بر چهار گونه شمرند - آن دو - سوم خرد راست بین از جهانیان بردارند و آن بسر آمدن یکی از چهار جگ پیدائی پذیرد - چهارم فرو شدن هر یک را پرلے او پند ارند - نخست پیوند من از نفس ناطقه بگسلد و سپس اتصال نفس از بدن گسیخته گردد ۰

آفرینش عالم را سرشٹ گویند (بکسر سین و را و سکون شین منقوط و کسر تاے فوقانی هندی) - با یزدی خواهش و سپری شدن زمان دراز و رسیدن وقت خاص دهرم و ادهرم را نیروے کارفرمائی بهم رسد و اجزا[2] ے لاتیجزی بجنبش گرایند - دو جزو باهم پیوندد - آنرا دنیک نامند (بکسر دال و یای تحتانی خفی و ضم نون و فتح کاف) - و پس ازان سه دنیک فراهم گردد - آنرا ترنیک خوانند (بکسر تاے فوقانی و را و یاے تحتانی خفی و کسر نون و سکون کاف) - و چون چهار این گرد آیند چترنک گویند (بفتح جیم فارسی و ضم تاے فوقانی و فتح را و ضم نون و فتح کاف) - و همچنین پایه پایه افزایند و فراوان[3] پیکر چهره برافروزد و برخلاف فرو شدن هستی گیرد بدین ترتیب - باد - آتش - آب - خاک - سپس برهما - بشن - مها دیو - نمایش این سه تجلی بچشم در نیاید لیکن بصورتها برآیند و فیضها بخشند - و از باد ابدان[4] هوائی و آن در بای لوک باشند (بباو الف و یای تحتانی و ضم لام و سکون واو و کاف) - و آن علوی طبقه ایست - و لامسه و باد زنده دَم نفس آنرا بهندی زبان پران گویند (بفتح بای فارسی و را و الف و فتح نون) - و آنرا پنج گونه برشمرند چنانچه گفته آید و از آتش ابدان ناری که در آدت لوگ اند (بهمزه و الف و کسر دال و فتح تای فوقانی مشدد) و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است - و باصره و اقسام گرمی - و از آب ابدان آبی که در ورن لوک بیاشند (بفتح واو و ضم را و فتح نون) و آنرا نزدیک سُمیر کوه نشان دهند - و ذائقه و دریاها و برف و یخ و تگرگ - و از خاک ابدان خاکی و شامّه و جماد و نبات و حیوان است[5] - و برهما بخواهش خویش نخست ابدان تولدی پدید آرد و بو العجب تفصیلے برگذارند - و چنین گویند که یک خواهش قدیم ایزدی برسیدن هنگام بر فراز پیدائی آرد و به نشیب آباد نیستی فرستد - و در آفریدن چکیر کها نامند (بکسر جیم فارسی و کاف و سکون یای تحتانی و را و کاف و هاے خفی و الف) و در نابود ساختن سنجهیر کها گویند (بفتح سین و نون خفی و کسر جیم و ها و سکون یای تحتانی و را و کاف و های خفی و الف) ۰ ۲

مراتب نامها بر پنج نهند - ۱ - سوتر (بضم سین و سکون واو و تای فوقانی و فتح را) مقاصد که بآئین اختصار برگذارده باشند - ۲ - بهاکی (بباو هاے خفی و الف و کسر کاف و فتح یای تحتانی) لختی دشوار یاب

اختلاف (۱) [ک] تعلق (۲) [ک] جز (۳) [ش اد] و تاکو فراوان [گ] و مادیه فراوان (۴) [ش اد] چار ابدان (۵) در [ک من ک] نیست ۰

سوتر را بروشن روشنی وانمایند - ۴ - بارتک (بیا والف وسکون را وکسر تاے فوقانی وفتح کاف) روشن گر ویر یاب هر دو - ۴ - ٹیکا (بکسر تاے فوقانی هندی وسکون یای تحتانی وکاف والف) سومین را شرح بر نویسد ۵ - نبندهه (بکسر نون وفتح با ونون خفی وفتح دال وهاے خفی) همگی فن را بروشن بیانی برسراید ●

وچندی دوازده گانه برشمارند - پنج گذشته - ششم برت (بکسر با وسکون را وکسر تاے فوقانی) برخی پیچیدگیهاے نخستین را بآئین اختصار کشایند - هفتم نرکت[1] (بکسر نون وضم را وسکون کاف وفتح تای فوقانی) دران تفصیل شبد[2] باشد - صوت[3] را دو گونه شمرند یکے آنکه از حرفی پدید نیاید وآنرا دهون نامند (بفتح دال وهاے خفی وفتح واو وکسر نون) - دیگر آنچه[4] حرف برسراید آنرا برن خوانند (بفتح با وسکون را وفتح نون) اچهر نیز گویند (بفتح همزه وجیم فارسی مشدد وهای خفی وفتح را) - وچندی فراهم آمده را پد نامند (بفتح باے فارسی ودال) - وچند پد یکجا شده باکی (بیا والف وکسر کاف مشدد وفتح یاے تحتانی) وچون چندین ازین باهم آیند سوتر وجمع آمدهٔ این را پرکرن نام نهند (بفتح بای فارسی وسکون را وفتح کاف وسکون را وفتح نون) - وچندے ازین چون گرد آیند آهنک خوانند (بهمزه والف وسکون ها وکسر نون مشدد وسکون کاف) - چون ازین هریکے سرانجام یابد ادهیاے (بفتح همزه وکسر دال مشدد وهای خفی ویای تحتانی والف وفتح یاے تحتانی) وجوقی ازین ساستر نامند (بسین والف وسکون سین وفتح تاے فوقانی وسکون را) - و در برخی نامها اشتباه در پدهای مذکور رود وآنرا نیز درین بکشایند - هشتم پرکرن - یک دو مسئله را جدا ساخته نامه برسازند - نهم آهنگ مختصری که در یک روز توان خواند - دهم پرششٹ (بفتح باے فارسی وکسر را وشین منقوط اول وسکون شین منقوط دوم وفتح تاے فوقانی هندی) - هرچه در یکی از کتب علمی ننوشته ازان جدا گانه رساله نویسند - یازدهم پدهت (بفتح بای فارسی ودال مشدد وهاے خفی وکسر تاے فوقانی) مسائل هر شش علم بترتیب دران گزارش یابد - دوازدهم سنگره (بفتح سین ونون خفی وسکون کاف فارسی وفتح را وها) تتمهٔ فنون دانائی درود ●

وآین نامها مخصوص این گروه نباشد - بیاض را برجیا نامند (بفتح با وسکون را وکسر جیم ویا والف) - و بجای فصل وباب یکے ازده کلمه آورند - انک (بفتح همزه ونون خفی وفتح کاف) - اُچهواس (بضم همزه وجیم فارسی وهاے خفی وواو والف وفتح سین) - سرگ (بفتح سین وسکون را وفتح کاف فارسی) بسرام (بکسر با وسکون سین ورا والف وفتح میم) - اُلاس (بضم همزه ولام مشدد والف وفتح سین) - پٹل (بفتح بای فارسی وتای فوقانی هندی وفتح لام) - ادّهیاے (بفتح همزه وکسر دال مشدد وهاے خفی ویاے تحتانی والف وفتح یاے تحتانی) - اُدّیس (بضم همزه وکسر دال مشدد وسکون یای تحتانی وفتح سین) ادهین (بفتح همزه وفتح دال مشدد وهاے خفی وسکون تحتانی وفتح نون) تنتر (بفتح تاے فوقانی ونون خفی وسکون تاے فوقانی وفتح را) ●

وبنیای برنیج ادهیا ترکیب یافته نخستین درفهرست مقاصد شانزده گانه وتعریف هرکدام - دوم تفصیل پرمان وتصحیح معرفت[5] وجز آن - سوم در شش قسم پرمی - آتما - سریر - اندری - ارتهه

اختلاف (۱) [گ] نرگت بکاف فارسی (۲) [ش اد] شده (۳) [ش اوک] صورت (۴) [ه من] وآنچه آمده بر گوید برن خوانند (۵) [ک ه] معرفت [من] معرفت ●

بده - ن - چهارم در باقی اقسام او پنجم در حال جات دگر بهستان •
اگرچه کناد پیشتر است لیکن چون در کتاب بنیاے فراوان سخن گزارش یافته و مردم نیز بدان بیشتر پردازند بالا برنگاشته •

بیشیکهک

این مبین دانش را حکیم کناد (بفتح کاف و نون والف و فتح دال) بروی کار آورد - با نخستین یکتائی دارد و در چندی بخلاف گراید - در نامها سفت بدارته بهم آورند - درب - گن - کرم - سامان - بسیکه سمواے - ابهاو - و همه را درین برگذارند - و از بدان جز[1] به تشجه و آتمانگروند[2] - و در اعراضی که از پختگی پدید آید از تابش خورشید[3] یا گرمی آتش دگرگونگی رود - و آن نزد ایشان از روپ و رس و گنده و سپرش درگذرد و آنرا پاکج گویند (بیای فارسی والف و فتح کاف و سکون جیم) - نیائی گوهر جسم را در خامی و پختگی بحال خود داند - بیشیکهک گوید اجزاے جسم از هم جدا شود و با یزدی قدرت باز فراهم آید - دیگر نیایک سمواے بچشم[4] دریابد و کناد بقیاس و استدلال •

میمانسا

بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و میم والف و نون خفی و سین والف) - حکیم جیمن این دانش را پدید آورد (بفتح جیم و سکون یاے تحتانی و کسر میم و نون) - ازان دو پیشین مقدم است و سرآمد دانش اند و زسه تن سر کمارل بهټ (بضم کاف و میم والف و کسر را و فتح لام و با و هاے خفی و تای فوقانی هندی مشدد) پربهاکر (بفتح باے فارسی و سکون را و فتح با و های خفی والف و فتح کاف و را و ضم کاف فارسی و ضم را) - مرار مسر (بضم میم و را و الف، و کسر را و میم و سکون سین و فتح را) - شهرت چنان دارد که این گروه با یزد بیچون نگروند و چندی گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایش اشیا از دهرم و ادهرم اندیشند - چون بدانش ژرف روان انصاف گزین انجمن حق جوئی فراهم آمد هویدا شد که همه را رای بسین است لیکن از چاره گری نفس بوقلمون ازان ذات بیهمال خموشی ورزند و مدار گفتگو بر کردار گوناگون نهند - و مردم از ناشناسائی و دشمن نکوهی چنان برگذارند و ایزدرا مقدار نشمرند و بدان که نیای در اعراض یاد[5] کرده دران قدسی ذات نگویند و برهما و بشن و مهادیو ایزدی مظاهر نشمارند وچنان بر گویند نفوس بشری بدست آویز نیک کرداری بدان پایه برآیند - و گزین و بوته افسون را دانند و از نیرنگی سبد بر شناسند - عالم را آغاز و انجام نه نهند - چهارگانه آخشیج و کوهها و دریاهای بزرگ را نیز همیشگی انگارند - نزد این گروه اجسام از اجزاے صغار فراهم آید و بجوهر فرد نگرایند - دمن را چون آتما همه جا بند ارند و کارکرد آدمی را باختیار و خواهش او برگذارند و مدارج دوزخ و بهشت و نزول و صعود ابدانی و حرکت اثبات کنند لیکن بسین همه را نینگارند و از پیوندگیان و کرم چهره بر افروزد و نیز دانش والا دسترگ آسودگی دران حال[1] همواره باشد •
و شنوائی از اعراض باد انگارند - و نیائی از آکاس - و سمواے را دو بین ازان سه کس در قدیم قدیم و در حادث حادث دانند و هر جا جدا انگارند و به تادات میی تعبیر کنند (بتای فوقانی والف و دال والف و کسر

اختلاف (۱) در [ش ک] نیست (۲) [اش ک] بگروند [ص ۵] نگروند (۳) تجیس هد [ه ص] [اش ک ا د] از تابش خورشید یا گرمی آتش نقطه و اضافه دگرگونگی رود بعد حقد الفاظ سکون جیم نوشته شده (۴) [ص ش ک] بچشم [ه ۱۰] بجسم (۵) [ک] نکر [ا] [ک] با (۶) [ک] تقدیم در حادث قدیم

تاے فوقانی وکسر میم وفتح واو ویاے تحتانی) - به بیکو نگرایند) - وچه ارته پیش بهث وسر دٔاتناست - ودرب
گن - کرم - سامان - تادات میی - ابهاو - هفتم بیشیکهه (بفتح با وسکون یاے تحتانی وکسر سین وسکون شین منقوطه
وکسر تاے فوقانی هندی وفتح یاے تحتانی) وپیوند بیشی را این نام برنهند وجداگانه موجودے پندارند ودنیا
سروپ وسبد برگذارد - هشتم شکت (بفتح شین منقوطه وسکون کاف وکسر تاے فوقانی) امری ست
قائم بغیر بچشم درنیاید وکارگرا فتد چون نیروی سوختن در آتش ودفع تشنگی در آب وآنرا دوتا بر شمرند - ذاتی
چنانچه گفته آمد وعرضی که بافسون ومانند آن پدید آید ودنیای سوزش وسیرابی از آتش وآب داند - نهم
سادرشی (بسین والف وکسر دال وسکون را وکسر شین منقوطه وفتح یای تحتانی) امری ست که در دو چیز
تناسب پدید آرد - دهم سنکهیا عدد را عرض نداند وجداگانه جوهر بر شمرند *

وپه بهاکر گرنه پد ارتهه بر شمارد و ابهاو از اشیا نداند *

جوهر را کمارل بهث یازده گوید - نه پیشین - دهم اندهکار (بفتح همزه ونون خفی وفتح دال وهای خفی و
کاف والف وفتح را) تاریکی - دنیای دگر وسر بیتی نور شناسند واین گروه جوهر جداگانه پندارند که سایهٔ خود بر همه
اندازد - روپ - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - بیبهاگ - پرتو - اپرتو - اعراض او اندیشند - ویازدهم سبد
پایندهٔ همه جا اعتقاد کنند - وحروف را جوهر داند وهمان اعراض اندهکار بغیر روپ اعراض او بر شمارد - واعراض را
بیست ودو بر گوید - وسر دگر سبد را جوهر نداند لیکن قدیم انگارند - ونزد بهث علم العلم از قیاس بهم رسد - ودگر را
رای آنست که از همان علم این روشنی پدید آید چون چراغ که خویشتن را هم بسان دیگران بنماید - وسر با نیاے
یکتائی دارد که از جوهر من پدید آید - وعرض پرمان را چهار گونه نداند وبدو قسم نخستین گراید[1] *

طلا را نیای از آتش داند واین گروه از زمین - وکال را نیای بقیاس دریابد ونزد او حواس - وان اعراض
روپ را این گروه قدیم داند وهر یکی از رنگهای پنجگانه را در محال مختلف یکی دانند *

وکلیت را خاص جوهر شناسند - وبیگ سنسکار را انگرند وکار او را از کرم بر گذارند *

وپرمان نزد بهث وسر شش بود - چهار که در نیای گزارش یافت وحواس را هفت بر گویند وتامس
اندری افزایند (بتای فوقانی والف وکسر میم وسین) وبد[2] ظلمت دریابند - ونیز به کیولا نوئی دکیول تبر یکے
نگردند - وگر بتهیاے گیان نگراید - ودر شنشی وبرجی دو[3] دانش درست انگارند - ادراک باد را نیای بقیاس
پندارد واین گروه بلامسه - پنجم ارتهاپت (بفتح همزه وسکون را وفتح تاے فوقانی وهای خفی والف وفتح
پاے فارسی وکسر تاے فوقانی مشدد) وآن گذاردن ملزوم وخواستن لازم باشد - ششم انپلبده (بفتح
همزه وضم نون وفتح پاے فارسی ولام وسکون با وکسر دال وهای خفی) ندانستن اشیا - گویند علم با عدام
اشیا از عدم علم اشیا بهم رسد - وآنرا سر چون نیای از پرتیچه داند *

وجه بهت این گروه کردار باشد وآنرا بر دو گونه دانند - بهت (بکسر با وها وفتح تای فوقانی) کردارے
که نیکوئی بار آورد - نکده (بکسر نون وکاف وفتح دال مشدد وهای خفی) انچه کار کرد آن ناخوشی بر دهد نخستین
بر چهار نوع - نت (بکسر نون وفتح تاے فوقانی مشدد) همه روزه کنند وترک آن نکوهیده بود - نیمتک
(بفتح نون وسکون یاے تحتانی وکسر میم وتای فوقانی مشدد وفتح کاف) کردارهای ناگزیر در وقت

مخصوص چون خسوف و کسوف - کامی (کاف و الف و کسر میم مشدد و فتح یاے تحتانی) بدست آویز آن بر فراز خواهش برآیند - پرایسچت (بفتح باے فارسی و را و الف و کسر یاے تحتانی و سکون سین و کسر جیم فارسی و فتح تاے فوقانی مشدد) که سرمایهٔ بخشش گناه شود - و بر ششم طائفه نخستین ازین نه گروه بدین گرایند و روزگار خود را بدان آباد سازند *

و هر یکے از چهار گونه آدم را روشے دیگر در کردار نهاده اند *

مقاصد این فن در دوازده ادهیاے گزارش یافته - نخست در بد ارته و برمان - دوم در کرم و بر داشتن اشتباه از برخی محال بید - سوم در لختے بزرگ کردار که نتیجهٔ آن آلهی کتاب برگذارد و دیگر کردارهاے خرد که در انجام آن بتقدیم رسد - چهارم در آنکه اندوختن مال براے دو چیز است - آسایش خویش و بآتش انداختن - پنجم در ترتیب اعمال - ششم در پاداش گوناگون کردار - هفتم در گزارش آنکه کارکردی که در بید طراز اجمال دارد او را بسان آنچه در آنجا بتفصیل گذارده بجای آورند - هشتم در دانمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار برند - نهم در بیان افسونی که بنام یکے در آلهی کتاب مذکور ست بجای او نام دیگرے آوردن و نیایش پرداختن - دهم در بیان چندے که از آن مفصل در آن مجمل بجای نیاید - یازدهم در بیان آنکه یک کرد براے سرانجام دو کار بجاے آورند - دوازدهم در بیان کردے که در آن پیش نهاد همت بجزئی نبود و بدیگرے بے یازش بهم رسد *

بیدانت

(بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال و الف و نون خفی و فتح تای فوقانی) - پدید آرندهٔ این والا دانش حکیم بیاس (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین) - او را اهل هند از نه تن دیر زندگی برشمرند بدین تفصیل - لومس (بضم لام و سکون واو و فتح میم و سکون سین) - مارکنڈے (بمیم و الف و فتح را و کاف و نون خفی و کسر مجهول دال هندی و سکون یای تحتانی) - بیاس - اسّتهامان[1] (بفتح همزه و ضم سین مشدد و فتح تای فوقانی و هاے خفی و الف و میم و الف و نون) - بل (بفتح با و کسر لام) - هنونت (بفتح ها و سکون نون و فتح واو و نون خفی و تاے فوقانی) - بهبهیکهن (بکسر دو با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون نون) - کرپاچارج (بکسر کاف و سکون را و بای فارسی و الف و جیم فارسی و الف و فتح را و سکون جیم) - پرسرام (بفتح بای فارسی و سکون را و فتح سین و را و الف و میم) - ازین نه تن دیر[2] پا شگرف داستانها برگذارند *

دانندگان این سترگ دانائی در بد ارته و برمان و جز آن بسان میمانسا باشند و بیشتر بروش بحث میرانند لیکن بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگی این سپنجی سرا نیست هست نما پندارند - و برخی نامها و دیگر برگویند - درک (بکسر دال و سکون راے خفی و کاف) آتما - دوم درستی (بکسر دال و را و کسر سین مشدد و یای تحتانی) بیدالیش[3] - جز ایزد بیچون هست نمانند و عالم را نمود بے بود انگارند چنانچه آدمی زاد در غنودگی خیالی پیکرها را تماشائی شود و هزاران غم و شادی اندوزد و این بیداری را بدان انسان شمارند - یک درخشنده نور به گوناگون اعتبار دگرگون نامها برگرفت *

اختلاف (۱) [ک] اسّتهامان (۲) [ک] در دنیا (۳) [ع ص] بیدانش *

ودین بزرگ علم از شش چیز سخن رود - برمه - الیسر - جیو - اگیان - سنبندهه - بهید - و بر شش
بدانی آغاز و انند ونخستین را بے انجام نیز - برمه (بفتح با وسکون را وفتح میم مشدد وہاے مکتوب) و ادرا
بیهمال - وجُود[1] وعلم را مین ذات گویند وہمچنان راحت وآنرا انند گویند (بفتح ہمزه ونون ونون خفی وفتح
دال) ودران ہیچون جز این سه چیز برنگذارند - اگیان (بفتح ہمزه وکسر کاف فارسی مشدد ویاے تحتانی
والف وفتح نون) خلاف پیشینیان آنرا وجودی شناسند - و اورا دو قوت انگارند بجهپ سکت (بکسر با وجیم
مشدد فارسی وہاے خفی وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسین وکاف وکسر تاے فوقانی) نیروی پدید
آوردن - و آورن سکت (بہمزه والف وفتح واو وسکون را وفتح نون) قوت پوشیدگی شناسائی سنبنده
(بفتح سین ونون خفی وفتح با ونون خفی وفتح دال وہاے خفی) پیوند اگیان بانخستین - بهید (بکسر با وہای خفی
وسکون یای تحتانی ودال) جدا بودن اینها ازیکدیگر ٭

گویند اگیان بانخستین توت مایا نام گیرد (بمیم والف ویای تحتانی والف) وباذوم ابدیا (بفتح ہمزه وکسر
با ودال مشدد ویای تحتانی والف) - وذات مقدس را باپیوند مایا تعینے[2] بهم رسد - آنرا ایسر گویند (بکسر ہمزه
وسکون یای تحتانی وضم سین وسکون را) ودر آگہی فتور راه نیابد - وآن بیهمال را باپیوند ابدیا جیو خوانند (بکسر
جیم وسکون یای تحتانی وفتح واو) وجیو اتما نیز گویند - دانش[3] پرده نشین خفا آید وگرد نقصان بر دامن کبریا
ننشیند - وگروہی که ابدیائی دانند جیو بیش ازان نبود - ونزد اینان کسی را گمت نشده است وپیش جوتے
که آن بسیار این نیز فراوان - وچندین فروہیده مردم بدان دولت رسیده وآن دور شدن اگیان مذکور باشد
بفروغ والا دانش ٭

اگیان سه عرض دارد - ست (بفتح سین وسکون تای نوقانی) دانش وخوشحالی وآسودگی ومانند آن
ازو پدید آید - رج (بفتح را وسکون جیم) خواہش وغم وشادی ومثل آن ازو خیزد - تم (بفتح تاے نوقانی و
سکون میم) خشم وبید انشی وتن آسانی وانچه بدان ماند ازو آید - الیسر با رج برهما نام گیرد ونمایش آفرینش
ازو چهره بر افروزد - وباست بشن - و پرورش آفریده بدو باز گردد - وباتم مها دیو - او پیدا شده را به نیوکی
نیستی نشاند - وسلسلهٔ آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد وہمه نمایشهای بے بود اگیان - چون پیشینیان عناصر
را پنجگانه دانند لیکن ہریکے را دوگونه برگویند - سوچهم (بضم سین وسکون واو وفتح جیم فارسی وہای
خفی ومیم) چنان جزو که بچشم درنیاید وآنرا اپنچی کرت نامند (بفتح ہمزه وبای فارسی ونون خفی وکسر جیم
فارسی وسکون یای تحتانی وکسر کاف وسکون را وفتح تای نوقانی) - درین حال تم بیشتر باشد - دوم ستهول
(بسکون سین وضم تای نوقانی وہاے خفی وسکون واو ولام) نه اینچنین - وآنرا پنچی کرت خوانند
باخود سلے رج پید الیش گیرد و بنیادی رج آکاس نام یابد - آواز[4] را عرض آن شمارند - نیز بدین
واسطه باد صورت بست - وادرا دو عرض بود - سبد وسپرش - واز افزایش ست آتش پدید گشت
وآنها سه عرض باشد - دو مذکور وسوم روپ - واز بسیاری ست درج آب ظاهر شد - واورا چهار عرض
سه گذشته وچهارم رس - واز فراوانی تم خاک لوح ہستی بدست گرفت - واعراض پنجگانه بدو نسبت وهند

اختلاف (۱) ہمچنین در [گ] [و] وخود وعلم را [من] وجود علم را (۲) [د] یقینی [من وک] یافته (۳)
[د] والیس (۴) [ک] خود (۵) [من] ادها ٭

اچار بشینین و تجسیم گندھ ◆

گویند از آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره و از آب ذائقه و از زمین شامه بچیرگی ست طراز هستی گیرند - و این پنج راگیان اندری نامند (بکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و نون و کسر همزه و نون خفی و کسر دال و را و سکون یاے تحتانی) - و از آکاس قوت گویائی پدید آمد - آنرا باک خوانند (ببا و الف و سکون کاف) و از باد قوت دست ظاهر شد - آنرا پان[1] نام نهند (ببا و الف و کسر نون) - و از آتش قوت پا[2] پیدایش گرفت - آنرا پاد خوانند (ببای فارسی و الف و کسر دال) - و از آب قوت بیرون شدن پر از نمودار شد - و آنرا پایو گویند (ببای فارسی و الف و ضم یای تحتانی) - و از خاک قوت ریزش بول - و آنرا اپسته نامند (بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی) - در هر پنج رج غالب - این را کرم اندری نامند - و بسیارے دانش اندوزان هندی بوم بدین گرویدند ◆

و از غلبۂ ست جوهری لطیف پدید آمد - آنرا انته کرن گویند (بفتح همزه و نون خفی و تای فوقانی و سکون ها و فتح کاف و را و نون) - و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد - چون ست چیره آمد و آهنگ تشخیص و تحقیق پدید گردد چیت نام گیرد (بکسر جیم فارسی و فتح تای فوقانی مشدد) - و چون رج افزایش پذیرد[3] و شک چهره بر افروزد من خوانند (بفتح میم و نون) و چون ست چندان افزون شود که بر فراز یقین برآید بدّھ نامند (بضم با و کسر دال مشدد و های خفی) - و بزیادتی تم نظر بخود افگند و عارتها بخود منسوب گرداند اهنکار گویند (بفتح همزه و ها و نون خفی و کاف و الف و فتح را) ◆

آز آنجا که کرت غلبۂ رج پنج[4] باد هستی گیرد - پران (بفتح بای فارسی و را و الف و فتح نون) بادی است در دل و بینی - اُدان (بضم همزه و دال و الف و فتح نون) باد حلقوم - سمان (بفتح سین و میم و الف و فتح نون) باد شکم اپان (بفتح همزه و بای فارسی و الف و فتح نون) باد راه برآر - بیان (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح نون) باد تمام بدن - ده اینداری و انته کرن و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ سریر نامند (بکسر لام و نون خفی و فتح کاف فارسی و سین و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح را) - و سوچهم سریر نیز گویند - برخی انته کرن را باعتبار بدھ و من و ملاحظۂ چیت و اهنکار دو پندارند و اجزای او را هفده برشمارند ◆

و این بدن را در هر جاندار ثابت کنند و از لطافت تنگنای حس در نیاید - هنگام نکت به نیستی گراید - سپس جانداری پیدائی گیرد - همگی لنگ سریر بار داند و آنرا هرن گربه خوانند (بکسر ها و فتح را و نون مشدد و فتح کاف فارسی و را و با و های خفی) - و آنچه پس ازین هستی یابد ازین روحانی پیکر دانند ◆

و پیدایش ستهول سریر بدین روش برگذارند - هریکی از پنج سوچهم را دو بخش برسازند و از ان ده[5] پنج را چهار چهار گردانند - نصف آکاس سوچهم را با چهار حصۂ دیگر از باد و آتش و آب و خاک سوچهم پیوند یابد آکاس ستهول هستی پذیرد - و با نصف باد یک یک بخش از آکاس و آتش و آب و خاک جمع گردد باد ستهول پدید آید - با نصف آتش چهار حصۂ آکاس و آب و خاک برآمیزند آتش ستهول صورت بندد - و همچنین حال آب و خاک - و برخی بر آنند آکاس و باد ستهول[6] بے آمیزش آتش و آب و خاک پیدائی گیرد و آتش و آب و خاک ستهول بدین آئین انتظام یابد - و هر سه را دو بخش برسازند و یک یک حصه را بحال دارند و نیمۂ هر کدام سه قسم گردانند

اختلاف (۱) [ح] بای و اعراب موافق آن (۲) [ک] باو (۳) ند [و ح] نیست (۴) وسا [ح] نیست (۵) [ک] پنج ما از آکاس و آتش و آب و خاک الخ (۶) [ک] استهول ◆

وبسان پیش آمیزش باد و آتش و آب وخاک ستهول وجود گیرد وازپنج عناصر ستهول بافزونی یکی ازان اعراض سه گانه چهار ده لوگ وساکنان آنجا پدید آیند ⁂

گویند جانورے طراز هستی گیرد ـ همگی ستهول سریر برشناسند ـ آنرا براٹ نامند (بکسر با ورا والف وفتح تاے فوقانی هندی) ⁂

نیست شدن عالم بدین گونه برگذارند ـ زمین درآب وآب درآتش وآتش درباد کنج نشین نیستی گردد وباد درآکاس وآکاس در مایا بنقاب نابود درشود ـ واگیان با لوازم ازین نمود بےبود برخیزد ـ وآن را سه پایه برنهند ـ دنیندن (بفتح دال وسکون یای تحتانی وفتح نون ونون خفی وکسر دال وفتح نون) چون یک روز هرن گربه که همان روز برهماست بیشتر آفرینش رانیستی درگیرد ـ پراکرت (بفتح باے فارسی ورا والف وکسر کاف ورا وفتح تاے فوقانی) همه هستی یافتها باگیان درشوند ـ آتنتک (همزه والف وکسر تای نوقانی ونون خفی وکسر تاے فوقانی وفتح کاف) اگیان انجام پذیرد ودانش والا فروغ بخشد ـ وقسم اول فراوان شده وشود ـ ودیگر جز یکبار نباشد ـ واگیان بکارکردوایی ودمسازی شناسندگان آگاه دل وآن سه چیز پیشین پیغولهٔ نیستی نشیند ⁂

درچهار ادهیاے مطالب این فن گزارش یابد نخستین دراحوال برم ـ دوم در دور کردن دگرگونگی کردر پیکرها دمعاینست ـ سوم دربیان انچه بدو حکمت سرانجام گیرد ـ چهارم درچگونگی حکمت ⁂

دانش فشان هندی بوم بید را برسه بخش ساخته اند ـ اول کرم کانڈ (بفتح کاف وسکون را ومیم وکاف والف ونون خفی ودال هندی) گوناگون کارکرد دران ـ وآنرا پورب میمانسا نامند (بضم باے فارسی وسکون واو وفتح را وبا وکسر میم وسکون یاے تحتانی ومیم والف ونون خفی وسین والف) چنانچه لختی ازان نگاشته آمد درسومین دانش ـ دوم گیان کانڈ واین را اتر میمانسا خوانند (بضم همزه وفتح تاے فوقانی مشدد وفتح را) واین به بید انت مشهور ـ سوم اپاسنا (بضم همزه وباے فارسی والف وفتح سین ونون والف) وآنرا سنکرکهن میمانسا گویند (بفتح سین ونون خفی وفتح کاف وسکون را وفتح کاف وهاے خفی وفتح نون) ایزد را درپیکر اندیشیده توجه نمودن ـ وامروز این لبس ناپدید ـ گویند شناخت بیدانت سزاوار هرکس نباشد واین شگرف گفتار بهرگوش درنشود ـ جویاے او باید که تر وهش قدیم وغیر قدیم داشته باشد وعالم را ازنظر اعتبار انداخته درطلب مقصود سخت کوش بود ـ وازنابود مدرکات حواس آزرده دل نشود وگرفتار شادی وغم نبود واندیشهٔ حکمت روز افزون ⁂

سانک

گذارندهٔ این آگهی دبستان حکیم کپل (بفتح کاف وکسر باے فارسی وفتح لام) ـ برخی برانند که این گروه بایزد بیچون نگرایند ـ وتحقیق آنست که آفرینندهٔ نگویند وآفرینش از پرکرت دانند وعالم را قدیم برشمارند ـ وانچه نقاب نیستی پوشد آنرا معدوم نپندارند ـ گویند معلول بعلت درشود بسان درهم کشیدن سنگ پشت دست وپارا ـ وبافعال اختیارے گویند وبدوزخ وبهشت وپاداش نیز ـ وحکمت را بسان میمانسا گذارند ـ وبرهان برسه گونه دانند ـ آثار(۱) را اعتبار نکنند ـ تشبیه وتمثیل را موجب علم نشمرند ـ کال

ودسارا جوهر نینگارند - از جنبش آفتاب برشمارند - ودر کتب این گروه بجای پد ارتهه تت آورند (بفتح تای فوقانی وضم تاے فوقانی مشدد) - وبیست وپنج برگویند واز چهار نوع برنگذرد - پرکرت (بفتح بای فارسی ورا وکسر کاف وسکون را وکسر تاے فوقانی) علت شود ومعلول نگردد - دوم پرکرت بکرت (بکسر با وسکون کاف وکسر را وتاے فوقانی) برخی را علت وجوقی را معلول وآن هفت گونه بود - امهتت (بفتح میم وها ودو تاے فوقانی نخستین مفتوح وثانی مضموم مشدد) - ۲ - اهنکار (بفتح همزه وها ونون خفی وکاف والف ورا) - ۵ - تن ماتر (بفتح تای فوقانی وسکون نون ومیم والف وفتح تاے فوقانی وسکون را - سوم بکرت (بکسر با وسکون کاف وکسر را وسکون تاے فوقانی) معلول شود وآن از شانزده بیرون نبود - یازده اندرے (بکسر همزه ونون خفی وکسر دال ورا وسکون یاے تحتانی) وپنج عنصر - چهارم نه پرکرت نه بکرت - نه علت باشد نه معلول وآن پرکهو (بضم باے فارسی وسکون را وفتح کاف وهاے خفی) ٭

آنا قسم اول جوهر قدیم وهمه جا پیدایش[1] یکے دانند وخداوند ست دیج وتم - چهارم قسم را بر دوگونه دانند ایزد بیچون هستی ودانش را عین انگارند - دوم نفس ناطقه واورا همه جا وقدیم اندیشند وفراوان برگذارند - از پیوند نخستین با چهارم هستی ونیستی چهره برافروزد - گویند پرکرت کوراست - هیچ نبیند ونداند لیکن آمد وشد تواند وآنرا بنابه پی با شمارند - چون هردو باهم پیوند وهنگامه پیدائی وفروشدن[2] گرمی پذیرد - هنگام پرلے آن سه عرض برابر باشند - چون زمان پیدایش در رسد ست غلبه کند ومهتت پدید آید ونخست آفریده اوراد انند ودر برابر آدم جداگانه بود - اورا بدّه نیز خوانند (بضم با وفتح دال مشدد وهاے خفی) - جوهر نیدارند ومورد هشت چیز آمده - دهرم - ادهرم - گیان - اگیان - بیراگ (بفتح با وسکون یاے تحتانی ورا والف وفتح کاف فارسی) [illegible] هیچی دنیا وافسردگی دل ازان - ابیراگ (بفتح همزه) نقیض آن - ایسرج (بفتح همزه وکسر یاے تحتانی وسکون یاے تحتانی ثانی وضم سین وسکون را وفتح جیم) نیروی شگرف ازگدازش نفس پدید آید وانچه در دید مردم دور ودشوار باشد پیدا سازد ودهشت گونه او در پاتنجل مذکور - انیسرج (بفتح همزه ونون وسکون یاے تحتانی وضم سین وسکون را وفتح جیم) نه انچنین باشد - چهار ثبوتی ازافزونی ست پیدایش گیرد وچهار دیگر از زیادتی تم - واز مهتت اهنکار طراز هستی گیرد - جوهری ست انا گوئی[3] وچیزها را بخود نسبت دهد - در مهتت اگر ست غالب باشد بیکرت اهنکار نام یابد (بفتح با وسکون یای تحتانی وکسر کاف وسکون را وکسر تاے فوقانی) واگر تم زیاده شود بهوتادا هنکار گویند (بضم با وهاے خفی وسکون واو وتاے فوقانی والف وکسر دال) - واگر رج بیشتر گردد تیجس اهنکار خوانند (بفتح تای فوقانی وسکون یاے تحتانی وفتح جیم وسکون سین) - از نخستین قسم اهنکار یازده اندری پدید آید شش گیان اندری - پنج کرم اندری چنانچه گزارش یافت - واز دوم پنج تن ماتر - سبد - سپرش - روپ رس - گند ٭

همانا این گروه جوهر پیدا اند وازین پنج عناصر پنجگانه طراز هستی گرفت - از سبد آکاس - از سپرش باد - از روپ آتش - از رس آب - از گند خاک - وازین گزارش پیدائی گرفت که هفت چیز مذکور از جهتے علت اند واز رهگذری معلول - وشانزده چیز یازده اندری وپنج عناصر تنها معلول - وآتمارا نه علت شمارند ونه معلول - گویند حواس پنجگانه پذیراے دریافت گردند ومن سود وزیان سا برشناسد - واهنکار تفصیل یا

اختلاف (۱) . همچنین در [کب من] [ح] جا دیلی وافش دیگی (۲) [ش] افزون شدن (۳) همچنین در نسخها ٭

ترک آن خود را قرار دہد و ہشت جزم بیکے ازان دو کند - و دیگر پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد - چون نت دیگر ایجاد نمیکند بنابران علت نشمرند *

عنصری مخلوقات شش نوع دانند - سرگ لوک (بضم سین وسکون را و کاف فارسی وضم لام وسکون واو وکاف) علوی عالم - بافزونی ست پیدائی گیرد - مرت لوک (بکسر میم وسکون را وضم تاے فوقانی) جائیکه آدمیان بسر برند بزیادتی رج چہره برافروزد - پاتال لوک (بباے فارسی والف وتاے فوقانی والف وفتح لام) زیر زمین بافزایش تم ہستی پذیرد - دیوته (بکسر مجہول دال وسکون یاے تحتانی وفتح واو وتای فوقانی وہاے کتوب) بفزونی ست موجود گردد - از سترگ نیروخویشتن را به پیکرہا درآورند ولشگرف صورتہا برآیند - واز صفای گوہر پیکر اصلی بچشم درنیاید - وآن ہشت گونه بود - براہمی (بفتح با ورا والف وسکون ہا وکسر میم وفتح یاے تحتانی) قدسی نفوس که درطبقه برہما بسر برند - پراجاپتی (بفتح باے فارسی ورا والف وجیم والف وفتح باے فارسی وکسر تاے فوقانی مشدد وفتح یاے تحتانی) پراجاپت نام دیوته بزرگ ست وطبقه جداگانه ومنسوب وآنان راکه درانجا نبگاه دارند بدین نام برخوانند - ایندر (بفتح ہمزه وکسر یاے تحتانی ونون خفی وسکون دال وفتح را) اینند رفرمان رواے علوی عالم - طبقه خاص بدو منسوب - گروہی که درآنجا باشند بدین نام اختصاص گیرند - پتیر (بفتح باے فارسی وکسر یاے تحتانی وسکون تاے فوقانی وفتح را) عقیدهٔ ہندی حکیم آن ست که چون نیاگان ہرکس به نیکوکاری فروشوند بہشتی پیکرہا برگرفته درطبقه علٰحده کام دل برگیرند - از دیوتہا ہرکه درانجا باشد آنرا بدین نام سرایند - گاندهرپ (بکاف فارسی والف ونون خفی وفتح دال وہای خفی وفتح را وبا) گویند طبقه ایست که دران رامشگران قدسی نفوس زندگانی نمایند - جاچه (بجیم والف وفتح جیم فارسی وہاے خفی) طبقه ایستکه دران گروه جچه نبگاه دارند بنا لشگران کبیر پاسبان شمرند - راچهس (برا والف وفتح جیم فارسی وہاے خفی وفتح سین) طبقه ایست که درانجا قوم راچهس میباشند که بدنفسان این گروه اند وجالشگری مردم نمایند - پیساچه (بفتح باے فارسی وسکون یای تحتانی وسین والف وفتح جیم فارسی وہاے خفی) بدین نام گروہی ازین طائفه اند بهبد گوہری وآشفته رائی روشناس وزبون تر از راچهس واینان را طبقه جداگانه است واز ہریکی شگرف داستانہا برگذارند *

تِرجنج (بکسر تاے فوقانی وسکون را وفتح جیم ونون خفی وفتح جیم) جانداربجیرگی رج پیدائی گیرد وآنرا پنج قسم برسازند - پَش (بفتح بای فارسی وضم شین منقوط) چارپایان شہرے - مرگ (بکسر میم وسکون را وفتح کاف فارسی) چارپایان صحرائی - پکّهه (بفتح بای فارسی وکسر کاف مشدد وہای خفی) پرندہا - سریسپ (بفتح سین وکسر را وسکون یای تحتانی وکسر سین وسکون را وفتح بای فارسی) گوناگون مار وآبی جانور - ستهاور (بسکون سین وفتح تای فوقانی وہاے خفی والف وفتح واو ورا) رستنیہا - مانکهه (بمیم والف وکسر نون وضم کاف مشدد وہاے خفی) آدمی بافزونی رج - وبسیاری بدین تقسیم گروند وعقیدهٔ آن دارند - ہنگام نیستی آفرینش بپنج عنصر در شوند وآخشیجان درپنج تن ماتر درآیند واینہا دراہنکار پرده نشین گردند واو درخلوتکدهٔ مهتت نشیند واین در صنوتگاه پرکرت نہان شود *

پنج رابرسه گونه دانند - آدهیاتمک (بہمزه والف وکسر دال مشدد وہاے خفی ویای تحتانی والف وکسر تاے فوقانی ومیم وفتح کاف) درد درونی ونکوہیده خوی نفسانی - آدهدیوک (بہمزه

والف وکسر دال وہاے خفی وفتح دال وسکون یاے تحتانی وکسر واو وفتح کاف) آسیبی کہ از دیوتہا رسد۔ آدہ بھوتک (بہمزہ والف وکسر دال وہاے خفی وفتح بای ہای خفی وسکون واو وکسر تای فوقانی وفتح کاف) گزندے کہ از پنج عناصر رسد۔ بندہ (بفتح با ونون خفی وفتح دال وہای خفی) آنچہ سرمایۂ پابستگی نفس ناطقہ شدہ واز مکت باز دارد۔ وآن بر سہ گونہ بود۔ پراکرتک (بفتح باے فارسی ورا والف وکسر کاف وسکون را وکسر تاے فوقانی وفتح کاف) پرکرت را ایزد داند۔ ویکرتک (بفتح واو وسکون یاے تحتانی وکسر کاف ورا وتاے فوقانی وفتح کاف) از بید انشی یازدہ اندری را وادار بیهال انگارد۔ دچھنا[1] (بفتح دال وہاے خفی وکسر جیم فارسی مشدد وہاے خفی ونون والف) درگرد اعمال شدن وہمان را مقصد انگاشتن۔ گویند ہمانا آنکہ وجہ ہمت یکے باشد وکامیاب[2] علوی مقام گردد اگر نخستین پیش دید توجہ سازد وبہ نیسان نیک اندیشی ورزش نماید صد ہزار منونتر[3] در عالم بالا کامیاب خواہش آید۔ سپس بدین عالم خرامش کند۔ ودر اندرے دہ منونتر ودر عنصر صد ودر اہنکار ہزار ودر مہتت دہ ہزار بعیش آن عالم عشرت اندوزد۔ وبعد ازان روے بدین جہان آورد ہفتاد ویکبار ہر چہار جگ یک منونتر۔ وہر کار نیک مدتے برگزاردہ اند کہ بعلوی عالم باشد چنانچہ گویند ہر کہ خانہ وار زمین ببرہمن دہد دہ کلپ در بہشت باشد (بفتح کاف وسکون لام وفتح باے فارسی) وآن چہار جگ است۔ وہر کہ ہزار گاو خیر کند یک کرور وچہار دہ ہزار کلپ در مینو بسر برد وپس از آمد وشد بسیار جدائی پرکرت وپرکہ بہ پیشگاہ دید او پیدائی گیرد ودانش والا پدید آید۔ آن ہنگام مکت بود واز آمد وشد باز ماند ✤

این گروہ نیز چون بیدانت دو سریر برگزارند۔ یکے لنگ سریر وآن ہژدہ چیز است۔ آن یازدہ اندرے و[…] ماتر ومہتت واہنکار۔ دیگر ستہول سریر ومردن عبارت ازانست کہ میان لنگ سریر وستہول جدائی افتد ولنگ سریر ہموارہ با او باشد تا ہنگام مکت ✤

مطالب این گروہ در شصت تنتر گذارش یابد (بفتح تاے فوقانی ونون وسکون تاے فوقانی وفتح را) مانند ادھیاے سرسخن دانند۔ نخست در آنکہ پرکرت وپرکہ طراز ہستی دارند۔ دوم در اینکہ پرکرت یکیست۔ سوم پرکہ جدا است از پرکرت۔ چہارم در نبودن کارج بے کارن۔ پنجم پرکرت برای نتیجہ گری دیگرانست۔ ششم ہر کاری کہ ہستی گیرد بے آن سیر[4] غرض نباشد۔ ہفتم جدا شدن پرکہ از پرکرت بدانش والا بود۔ ہشتم پیوستن این ہر دو بہ بید انشی۔ نہم ہنگام تابش دانائی کہ پرکرت از آمد وشد باز ماند روزی چند اگر آخشیجی پیکر بجا باشد برای بودن سنسکار ابدیاست ورنہ آن نیز نیستی گرای آید۔ دہم در آنکہ کنندہ پرکرت است نہ پرکہ ودر پنج احوال پنج کلیس۔ ابدیا۔ اسمتا۔ راگ۔ دویکہ۔ ابھنویس۔ لختے ازان در پاتنجل گفتہ آید۔ وبیست وہشت در بیان ناپدید شدن بیست وہشت قوت از قوتہاے یازدہ اندری وہفدہ نیروی مہتت۔ ونہ در بیان تشٹ (بضم تاے فوقانی وسکون شین منقوطہ وکسر تاے فوقانی ہندی) دست از ہمہ باز داشتہ بیک چیز آرمیدن۔ پرکرت تشٹ (بفتح باے فارسی ورا وکسر کاف وبا وتای فوقانی) باندیشۂ آنکہ پرکرت دانش افزاید وپرکہ را از خود جدا کند اورا وجہ ہمت سازد وہموارہ بدو متوجہ باشد۔ ایادان تشٹ (بضم ہمزہ

اختلاف (۱) [نسخہ] دچھنا۔ واعراب موافق آن (۲) [ ] کامروا سے (۳) [نسخہ ک د] منونتر (۴) [نسخہ] باشن ✤

و باے فارسی و الف و دال و الف و فتح نون) بدین شناسائی که از تنها پرکرت کاری برنگشاید و تا افسردگی از همه[1] دست ندهد رگ‌پاے مقصد نگردد - کال تَشْت (بکاف و الف و لام) بدین سگالش که همه خواهش از سیری شدن زمان بر فراز پیدائی بر آید پس دل از همه بردارد و بدوروی آرد - بهاگی تشت (بفتح با و هاے خفی و الف و کسر کاف فارسی و فتح یاے تحتانی) چنان اندیشد که زمانه بر بسیاری بگذرد و کاری برنگشاید گره‌کشائی مقصود بنجت[2] وابسته داند و دست از همه برگرفته دل بدو نهد - پار تشت (بباے فارسی و الف و را) دست از خواهش مستلذات دنیا که با او[3] نیست باز دارد و بخیال آنکه هزاران کس در جستجوے آن رنج برده اند و چیزے ازان بدست نیامده بدین ورزش دل ازان برکند - سپار تشت (بضم سین و باے فارسی و الف و را) هرچه نزد او باشد دل بدو ننهد د بدین پسیچ که ثبات را نشاید و سلطان بزر در بستاند و دزد بحیله برگیرد - پار پار تشت (بباے فارسی و الف و را و باے فارسی و الف و را) بجسی لذات نپردازد و بدین تصور که اگر بکار[4] خود هم ہندم بنیستی گراید و چنین چیزها دلبستگی را نشاید — انتمانبهه تشت (بفتح همزه و ضم نون و فتح تاے فوقانی مشدد و میم و الف و نون خفی و فتح با و هاے خفی) باین آهنگ دل از همگی تمتعات برگرفتن که بهنگام نیستی اندوه آورد - اُتمانبهه تشت (بضم همزه و فتح تاے فوقانی مشدد و میم و الف و نون خفی و فتح با و هاے خفی) گذشتن از تمتع در پرهیز جان آزاری دیگران ◆

و هشت تنتر و هشت سده (بکسر سین و دال مشدد و هاے خفی) - اوه سده (بضم همزه و سکون واو و فتح ها) بے آنکه چیزے برخواند از فروغ خرد فراوان چیز دریابد - سبد سده (بفتح سین و سکون با و فتح دال) بے آنکه بدبستان شتابد بشنود[5] الفاظ آگهی[6] دست دهد - ادهین سده[7] (بفتح همزه و دال و هاے خفی و فتح یاے تحتانی و نون) برشناخت حقایق دانا آید - سهرت پرایت سده (بفتح سین و کسر ها و را و سکون تاے فوقانی و فتح باے فارسی و را و الف و فتح باے فارسی و کسر تاے فوقانی) از دما[illegible]بدلی بدانش رسد - دان سده (بدال و الف و فتح نون) پذیرفته دعوتے را خدمت کند یا خیر بدو دهد و خواهش و انائی نماید و کامیاب آید ◆

پاتنجل

این شگرف دانش حکیم پتنجل بر روے کار آورد (بفتح باے فارسی و تاے فوقانی و نون خفی و فتح جیم و کسر لام) - در پدارته و پرمان وجز آن بروش سانک گراید مگر آنکه ایزد بیهال را گزارش نماید - هستی و دانش را عین ذات انگارد و آفریدن پنج تن ماتر را بے میانجی اهنکار از مهتت داند و از بکرت اهنکار چون ست غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید و از تجس اهنکار - چون رج افزونے گیرد پنج کرم اندریے نقش ظهور بندد و از چیرگی ست و رج من هستی پذیرد - و سو جهم سریر را فنا پذیر پندارند - و چون دیگر پیکر برگیرد از نو هستی یابد چند انکه مکت روے دهد - و آن بے جوگ بدست نیاید (بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی) و آن خلاصهٔ مضمون این دلاویز دانش - چت (بکسر جیم فارسی و فتح تاے فوقانی مشدد) جوهر من - برت (بکسر با و را و تاے فوقانی مشدد) جنبش من بگرد آورے جوهای گزیده و ناشایسته - نرودهه (بکسر نون و ضم را و سکون واو و فتح دال و هاے خفی) نقش گردش

اختلاف (۱) [ن ک] هم (۲) [ن] بجت (۳) [ن] که خیر باو (۴) [ک] بکام (۵) دید [ن] نیستا (۶) [د] فقد آگهی [ن] اگهی (۷) [که ش ت ا] بضم سین ◆

ستردن و آرامش گزین شدن - جوگ آن هنگام انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند - و آنرا اسباب برگذارده اند - نخست مینویسد بوکه خسته دلان طلب را مرهمی آماده گردد - گویند که همت را به پیوندمن و آن سه عرض پنج حالت دست دهد - آنرا پنج بهوم نامند (بضم با و های خفی و سکون واو و میم) - چهپت (بکسر جیم فارسی و هاے خفی و سکون یاے فارسی و تاے فوقانی) از فراوانے رنج دل بیکجا آرامش نگیرد - موڑه (بضم میم و سکون واو و فتح دال هندی و هاے خفی) از فزونی تم بے یافت مقصد آرامیده گردد - بچهپت (بکسر با و جیم فارسی و هاے خفی و سکون یاے فارسی و فتح تاے فوقانی) از فزونی ست دامن مقصود بدست افتد و لختی آسایش گیرد لیکن از زیادتی رنج ناپائدار و نیروے آسیمه سر شود - ایکاگر (بکسر همزه و سکون یاے تحتانی و کاف و الف و فتح کاف فارسی و را) از بسیاری ست نیروئی بدست افتد که هر جا که دل بندد بجای دیگر نرود - نرده (بکسر نون و ضم را و فتح دال مشدد و هاے خفی) حالتی ست که بهیچ یک ازین سه عرض نقش خواهش سترده آید و از پیشین آرامش آگهی نماند - جوگ در سه حالت نخستین کمتر روده‌د - گویند در حالت نخست من ادهرم را منزلگاه - و در دوم اگیان را - و در سوم ابیراگ و انیسچ را - و در چهارم دهرم و گیان و بیراگ و ایسچ را - و در پنجم نقش نیک و بد سترده گردد و برت در گونیتی رود - و آن بر دو گونه - کلشٹ (بکسر کاف و لام و سکون شین منقوط و فتح تاے فوقانی هندی) جنبش در نکوهیده کارها - اکلشٹ (بفتح همزه) در شایستگیها - و هر کدام باندیشه نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد - پرمان برت (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح نون و کسر با و سکون را و کسر تاے فوقانی) شناخت اشیا بدلیل از فزونی ست بهم رسد - بپرجی (بکسر با و فتح باے فارسی و سکون را و فتح جیم و سکون یای تحتانی) دانش تباه بافزایش ست و تم [illegible] - اگر خداوند آن جازم باشد بپریت گویند (بکسر با و سکون بای فارسی و کسر را و سکون یاے تحتانی و کسر تاے فوقانی) - و اگر شک ناک در رو آمد و افزونی سنشی نامند (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یاے تحتانی) - بکلپ (بکسر با و فتح کاف و سکون لام و فتح باے فارسی) شک در یکی از ست و تم طراز هستی گیرد - ندرا (بکسر نون و فتح دال مشدد و را و الف) حالت خواب از تم چیرگی پیدایش یابد و آگهی به نیستی گراید - و دیگر حکماے این دیار را رای آن ست که من از پیوند خاص حواس باز ماند - سمرت (بضم سین و کسر میم و سکون را و کسر تاے فوقانی هندی) خاطر رفته باز آید از فراوانی ست چهره گشاید - در حالت چهارم دوم و سوم و چهارم برت رود و در حالت پنجم اول و خامس نابود شود و دو مکت روے دهد ؛

اگرچه این والا سعادت بجز بختورے و ایزدی عنایت فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمونکار بر دوازده چیز باز گذارند - ایسراپاسنا (بکسر همزه و سکون یاے تحتانی و ضم سین و سکون را و ضم همزه و باے فارسی و الف و فتح سین و نون و الف) پیوسته بالهی توجه درون را نور آگین دارد و اورا از چهار چیز پاک داند - کلیس - کرم - بپاک - آسی - کلیس (بسکون[4] کاف و لام و یاے تحتانی و فتح سین) سرمایهٔ غم و درد - و آن بر پنج گونه بود - ابدیا (بفتح همزه و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف) ندانستن چیزها

اختلاف (۱) [ک ش] نابد (۲) در [ک] نیست (۳) همچنین در [ک ش ت ا] [متن] اگر شک تمام دارد از فزونی ست (۴) [متن] بفتح ؛

چنانچه هست - اسمتا (بفتح همزه و سکون سین و کسر میم و تای فوقانی و الف) خود را خداوند چیزی که در نیست پنداشتن - راگ (برا و الف و فتح کاف)[1] خواهش برای خود - دویکه (بضم دال و کسر مجهول واو و سکون یای تحتانی و فتح کاف و های خفی) خشمناکی - ابهنویس (بفتح همزه و سکون با و های خفی و کسر نون و واو و سکون یای تحتانی و فتح سین) بیم نیرو شدن - کرم (بفتح کاف و سکون را و فتح میم) دهرم ادهرم - بپاک (بدو بای نخستین مکسور و ثانی فارسی و الف و کاف) پاداش کرم - آسی (بهمزه و الف و فتح سین و یای تحتانی) اندیشهٔ دهرم ادهرم که پس از نابود شدن آن روی دهد *

رسیدگان این راه چنان گزارش نمایند از همیشگی یادکرد الهی بدین نمط نکوهیدگیها به نیستی گراید و نه راهزن به پیغولهٔ نابود در شوند - بیاده (بکسر با و یای تحتانی و الف و کسر دال و های خفی) رنجوری - ستیان (بسکون سین و کسر تای فوقانی و یای[2] تحتانی و الف و فتح نون) بی میلی از شایسته کاری - سنشی (بفتح سین و سکون نون و فتح شین منقوط و یای تحتانی) شک در اسباب جوگ و نتائج آن - پرماد (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و فتح دال) فراموشی در بایست کار - آلسی (بهمزه و الف و فتح لام و کسر سین مشدد و فتح یای تحتانی) کاهلی در کارکرد - اورت (بفتح همزه و کسر واو و فتح را و کسر تای فوقانی) آرزوی صوری مستلذات - بهرانت درسن (بفتح با و های خفی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح دال و سکون را و فتح سین و نون) دانش تباه - البدهه بهوم کتو (بفتح همزه و لام و سکون با و فتح دال و های خفی و ضم بای فارسی و های خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف و ضم تای فوقانی مشدد و فتح واو) بدست نیامدن حالت چهارم از ان پنج حال انوستهتتو (بفتح همزه و نون و واو و سکون سین و کسر تای فوقانی و های خفی و دو تای فوقانی اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم و فتح واو) نایستادن بچهارمین حالت و باز پس شدن *

دوم سدها (بفتح سین و دال مشدد و های خفی و الف) بدل گرمی رهگرای جوگ شدن و آنرا سرمایهٔ مقصود انگاشتن *

سوم بیرج (بکسر با و سکون یای تحتانی و را و فتح جیم) بفراوان شوق جستجو نمودن انجام کار *

چهارم سمرت (بسکون سین و میم و را و کسر تای فوقانی) گزین فواید و مهین نتایج این[3] کارکرد در پیشگاه بینش داشته زمانی نغنود *

پنجم میتری (بفتح میم و کسر یای تحتانی و تای فوقانی مشدد و کسر را و سکون یای تحتانی) خواهان آسودگی جهانیان بودن *

ششم کرنا (بفتح کاف و ضم را و نون و الف) از دید درد و غم مردم زاد آزرده دل شود و بر دور ساختن آن همت گمارد *

هفتم مدتا (بضم میم و کسر دال و تای فوقانی و الف) خوشحال شدن از نیکوئی دیگران *

هشتم اپیچها (بضم همزه و کسر مجهول بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف) یکسو شدن از آزارنده تا نکوهیده اندرز نپذیرد - دل بدنکرده بنکوهش نپردازد[4] *

اختلاف (۱) [ف اش ک د] کاف فارسی (۲) [ک] و بای فارسی و الف الخ (۳) [ض] تا - در دیگر نسخها (۴) [ط] نکوهیده داند *

نهم سماده (بفتح سین و میم و الف وکسر دال وهای خفی) یکتائی گزیدن و یک اندیشه شدن ●
دهم پرگیا (بفتح بای فارسی و را وکسر کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف) بجز شناسائی و راستی حق شکوهی پیرامون دل نگردد ●
یازدهم بیراگ (بفتح با و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح کاف فارسی) آن بسیار گونه بود - آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزد بیهمال نشکیبد ●
دوازدهم ابهیاس (بفتح همزه و بای مشدد و های خفی و یای تحتانی و الف و سین) پیوسته بشناسائی و کردار چندان فرا امیزد که خوی او شود ●
در کتب این فن ایسرا پاسنا - بیراگ - ابهیاس یکجا آورند - و پنج گزارش جداگانه یابد - سدهاپیرج - سمرت - سماده - پرگیا - و چهار علیحده گفته اند - میتری - کرنا - مدتا - اپیچها - و درین نامه همه یکجا گذارده آمد ●
و درین آگهی نارجوگ بر دوگونه بود - سنپرگیات (بفتح سین و نون خفی و فتح بای فارسی و سکون را وکسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح تای فوقانی) خاطر هرجاگرای را بیکی بربندد و پایه پایه در نوردیده بازوی پیکر آرام گیرد - و اسنپرگیات (بفتح همزه) درین آن خیال صورت نیز از پیش برخیزد و در اندیشهٔ ایزد بیچون فرو شود - اول بر سه گونه باشد - کراهیه سماپت (بفتح کاف فارسی و را و الف وکسر ها و فتح یای تحتانی و های مکتوب و فتح سین و میم و الف و فتح بای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد) دلبستگی از عناصر پنجگانه - و باعتبار سوجهم و ستهول بر دوگونه بود - پیین را تبر کانگت نامند (بکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و کاف و الف [illegible] ن و فتح کاف فارسی وکسر تای فوقانی) - و پیشین را بیچار انگت (بکسر با و جیم فارسی و الف و را و الف) تبر کانگت بر دوگونه باشد - سبترک (بفتح سین وکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف) اگر در خیال لفظ و معنی هر دو باشد - نربترک (بکسر نون و سکون را وکسر با و فتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف) اگر جز مضمون در اندیشه نبود - و بیچار انگت تصور یکی از هشت چیز - پرکرت - مهتت - اهنکار - پنج سوجهم عنصر اگر متقید بزمان و مکان ساخته بخاطر دارد سبیچار خوانند (بفتح سین وکسر با و جیم فارسی و الف و را) - وگرنه آنرا نربیچار نامند (بکسر نون و سکون را وکسر با و جیم فارسی و الف و را) - دوم گرهن سماپت (بفتح کاف فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتح بای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد) یکی از حواس خاطر پرنهد - بملاحظهٔ وقت و مکان و علت سبترک خوانند - و اگر تنها مضمون در دل بود بترک و هر دو قسم را ساشند[(۱)] (بسین و الف و فتح نون و نون خفی و دال) - سوم گرهتر سماپت (بفتح کاف فارسی و را وکسر ها و سکون تای فوقانی وکسر را و فتح سین و میم و الف و فتح بای فارسی وکسر تای فوقانی مشدد) - درین مرتبه دست از همه باز دارد و لبستگانش آتما یکتائی پذیرد - و آن نیز بقید زمان و مکان در نام پیشین پاید و هر دو را اسمتا گویند (بفتح همزه و سکون سین وکسر میم و تای فوقانی و الف) - و اسنپرگیات بر دوگونه بود - نخست بهوپرتی (بفتح با و های خفی و فتح واو و بای فارسی و را و فتح تای فوقانی مشدد و یای تحتانی) - پرکرت را از آتما باز شناسد یا

اختلاف (۱) [من] ساکند - و بیان اعراب موافق آن - [ن ت ا] ساتند - و در بیان اعراب ساتند ●●

عناصر و اندرسی جدا اندازند - اگر پرکرت را آتما دانند آنرا پرکرت لی نامند (بفتح باے فارسی و را و کسر کاف و را و تاے فوقانی و فتح لام و یاے تحتانی) - و اگر عنصر و اندرسے را آتما شمرد بدیہ گویند (بکسر با و دال و سکون یاے تحتانی و ہا) - دوم آپاسے پرتی (بضم ہمزہ و باے فارسی و الف و فتح یای تحتانی و باے فارسی و را و کسر تاے فوقانی و فتح یاے تحتانی) از بید ارنجتی و روشن ستارگی بقلا وزی آن دوازدہ چیز شناسای آتما آید و گلشن سراے مقصد عشرت گزیند و دولت مکت روے دہد ◆

و خداوند جوگ را چہار حالت بود - نخستین آنکہ با نیتی درست و قدمی استوار پا درین بادیۂ جانگداز نہد - آنرا پرتھم کلپک نامند (بفتح باے فارسی و را و تاے فوقانی و ہاے خفی و فتح میم و کاف و سکون لام و کسر باے فارسی و فتح کاف) دوم مدھ بھومک (بفتح میم و ضم دال و ہاے خفی[1] و ضم با و ہای خفی و سکون واو و کسر میم و فتح کاف) بگزارش نفس و کارکرد نیک چنان زنگ از آئینۂ دل بزداید کہ آنچہ بخاطر دیگری پرتو انداز د دریابد و آنچہ دیگران از خردی نیارند دید بہ بیند - سوم پرگیا جوت (بفتح باے فارسی و را و کسر کاف فارسی مشدد و یاے تحتانی و الف و ضم جیم و سکون واو و کسر تاے فوقانی) از بختمندی و جستجوی سخت بر حواس و عناصر چیرہ دستی روی دہد و دور و نزدیک در دید و شنود و جز آن یکسان نسبتی گیرد و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد - چہارم اتکرانت بھاونی[2] (بفتح ہمزہ و کسر تاے فوقانی و فتح کاف و را و الف و نون خفی و فتح تاے فوقانی و با و ہاے خفی و الف و فتح واو و کسر نون و فتح یاے تحتانی مشدد) آنچہ گذشتہ[3] است بر و پیدائی گیرد ◆

و گویند از ہشت چیز جوگ سنپرگیات فراہم آید و آن بمثابۂ اجزا باشد بخلاف دو [illegible] اسباب خارجی شمرند و آنرا اشٹانگ جوگ[4] خوانند (بفتح ہمزہ و سکون شین منقوط و فتح تاے [illegible] ہندی و فتح ہمزہ و نون خفی و کاف فارسی) - جم (بفتح جیم و میم) - نیم (بکسر نون و فتح یای تحتانی و میم) - آسن (بہمزہ و الف و فتح سین و نون) - پرانایام (بفتح بای فارسی و را و الف و نون و الف و یای تحتانی و الف و میم) - پرتیاہار (بفتح باے فارسی و کسر را و تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و ہا و الف و فتح را) - دھارنا (بفتح دال و ہای خفی و الف و فتح را و نون و الف) - دھیان (بکسر دال و ہای خفی و یای تحتانی و الف و فتح نون) - سمادھ[5] (بفتح سین و میم و الف و کسر دال و ہاے خفی) ◆

جم بر پنج گونہ بود - اہنسا (بفتح ہمزہ و کسر ہا و نون خفی و سین و الف) بکشتن و آزردن نیارد - چون بدین خوگر شود دشمنان بدوستی گرایند - ستی (بفتح سین و کسر تاے فوقانی مشدد و فتح یاے تحتانی) براست گفتاری خو کند و ازین رو خواہش او پذیرائی[6] گیرد - استیی (بفتح ہمزہ و سکون سین و کسر تاے فوقانی و دو یای تحتانی اول ساکن دوم مفتوح) ناستدن مال افزون از آنچہ دستوری ست - کلید گنجہاے عالم در آستین او نہند - برہم چرج (بفتح با و سکون را و ہای خفی و فتح میم و جیم فارسی و سکون را و فتح جیم) از پیوند زن بر کنارہ زید از دم گیراے او بید انشان چراغ بینش بر افروزند - اپرگرہ (بفتح ہمزہ و بای فارسی و کسر را و فتح کاف فارسی مشدد و فتح را و ہا) از اسباب دنیوی ہیچ با خود ندارد و آنرا سرمایۂ ہر گونہ غم شمرد

اختلافات (۱) [ب] و کسرہا (۲) [د] اتکرانک بھاسنی - و بیان اعراب موافق آن (۳) [ک ش] نرشتہ (۴) [ب] اشٹانت بتاے فوقانی [من] اشٹانگ بالف و نون خفی آخر (۵) [د] سمادہ اند - و بیان اعراب موافق آن (۶) ہمچنین ہمہ [ہ ش] [ب] پیدائی [من] خواہش او بہ پذیرائی گرود

گذشته و آینده بروآشکارا گردد ❖

نیم نچگونه بود - سوچ (بفتح سین و سکون واو و فتح جیم فارسی) پاک داشتن درون و بیرون و از آمیزهٔ مردم پرهیزد و از خویشتن[1] سیر آید - گوهر من پاکیزه شود و خواهش ستوده بار آورد و حالت چهارم روی دهد - سنتوکه (بفتح سین و نون خفی و ضم تاے فوقانی و سکون واو و فتح کاف و هاے خفی) باز آمدن از خواهش بیجا[2] و خرسند بودن بدین کردار شگرف - نشاطی روئی[3] دهد و لذات دنیوی را قدری نماند - تپ (بفتح تای فوقانی و باے فارسی) گدازش جان و تن و پذیرفتن گرمی و سردی و گرسنگی و تشنگی و خموشی تا هر پنج کلیس از لوحهٔ ضمیر سترده آید و چیزهاے دور دست و پوشیده و بس خُرد را به بیند و بهر پیکر که خواهد بر آید - سواد هیاے (بضم سین و واو و الف و کسر دال مشدد و هاے خفی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی) خواندن الهی نامها دیا دکرد ایزدی صفات و بدانچه نکت فراهم آید - و اگر برخواندن توانائی[4] نباشد همواره لفظ او انکار (بضم همزه و سکون واو و فتح همزه و نون خفی و کاف و الف و را) بر زبان راند - دیوتها و دیگر بزرگان الهی بدو آمیزند و بیاوری او همت برگمارند - ایسر پرن دهان (بکسر همزه و سکون یاے تحتانی و ضم سین و فتح را و بای فارسی و را و کسر نون و فتح دال و های خفی و الف و فتح نون) وجه همت در کار کرد رضامندی ایزدی بود - گوناگون شناسائی بدست افتد و برهمگی مراتب آگهی روے دهد ❖

آسن نشستن - ریاضت کیشان محنت کده تجرد آنرا بر هشتاد و چهار گونه دانند - و از همه سیزده بس معتبر و هر کدام را روشی دیگر و نامی[5] جداگانه بود - و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار کمتر رساند - دانشوران هند و ستان نشستن سان [illegible] بارگاه تعلق را نیز بدان شماره بر نمط دیگر برگذارند - راقم نامه و الا بسیاری دیده حیرت اندوخته است آدمی چگونه [illegible] عضلات و اعصاب و استخوان را بدین گونه فرمان پذیر دارد ❖

پرانایام پای بند گردانیدن دم بسلسلهٔ اختیار - پورک (بضم بای فارسی و سکون واو[6] و فتح را و کاف) و آن کشیدن باد راست بدرون از راه بینی باین طریق - به سر انگشت دست راست روزنه چپ بینی بر بندد و از سوراخ راست آهسته آهسته برونی هوا را بدرون درکشد - کنبهک (بضم کاف و نون خفی و فتح با - و هاے خفی و فتح کاف) نگاه داشتن درونی انفاس و کشیده[7] باد ها باندازهٔ توانائی و هر دو روزنه با بهام و نبصر دست راست بر بندد و ریاضتگران این بوم چندان پاس انفاس نمایند که در دوازده سال یک نفس بر آورند - ریچک (بکسر را و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی و کاف) گذاشتن کشیده باد ها پایه بپایه بآهستگی به سر انگشت شگاف راست فرو گیرد و نبصر از روزنهٔ چپ بردارد و رها کند - مجمل آنکه از راست بر گیرد و از چپ بگذارد - و ازین سه کار یک پرانایام بانجام رسد گویند نفسے که از راه بینی بر آید از شانزده انگشت بر نگذرد - و برخی بر آنکه از دوازده - و ازین کارکردمن آرامش پدید بر دو و الا دانش روی آورد - و این بے یاوری شناسائی آزمونکار فرادست نیاید - و درین هنگام گوشت و گرم و حاره و ترشش و نمکین نخورد - و بماندکے از شیر و برنج بسر برد - و گرو زن نگردد و گرنه مغز بشولیدگے گراید و مالیخولیا بار آورد ❖

پرتیا هار باز آمدن حواس پنجگانه از مدرکات خویش - چون من آرامش گیرد ناگزیر آنها بیرون

اختلاف (۱) [ض ک] بر آید (۲) [ض] بیجا سه (۳) [ض ش ه] رونق (۴) [ک] توانا باشد (۵) [ک] نام گیری (۶) [۲] واو و را و فتح کاف (۷) [ک] کشیدن ❖

شناسند - همه چیز بی خواهش[1] در پیش او طراز پیدائی یابند ✦

دهارنا خاطر را یکجا پای بند ساختن - ناف سینه تارک[2] سر میان دو ابرو سو منی سر زبان یا دیگر یکی را ✦

دهیان ناگسستن توجه از آنچه پیش نهاد دل است - جز نقش[3] داننده و دانش و آن چیز همه از خاطر برخیزد ✦

سمادهی داننده[4] و دانش نیز به نیستی گراید - درین هنگام مراتب سنپرگیات بانجام رسد و سر آغاز اسنپرگیات شود چند انکه والا دانش روی دهد جوگ چهره برافروزد - و این حالت را سماده نامند ✦

اول و دوم این هشت چیز بمثابهٔ تخم در زمین کشت پذیر افگندن - سوم و چهارم بسان آغاز رستن - پنجم را گل اندیشند - ششم و هفتم و هشتم را مراتب میوه انگارند - و سه پسین را سنجم نامند (بفتح سین و نون خفی و فتح جیم و سکون میم) - درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید آید و بینندگان را حیرت[5] فرو گیرد - و نیروی کارگر[6] را ایسرج نامند (بفتح همزه و دو یاے تحتانی نخستین مکسور و ثانی ساکن و ضم سین و سکون را و جیم) هشت گونه بازگذارند - انما (بفتح همزه و کسر نون و میم و الف) هرگاه خواهد چنان ریزه گردد که از منافذ الماس آسانے گذرد - مهما (بفتح میم و کسر ها و میم و الف) چنان دراز شود که دست بماه رساند - لگهما (بفتح لام و کسر کاف فارسی و هاے خفی و میم و الف) چنان سبک گردد که بدست آویز شعاع بعلوی عالم بر شود - گرما (بفتح کاف فارسی و کسر را و میم و الف) باندازهٔ سرگران خود را نمودار گرداند - در برخی نامها بجاے چهارم پراپت آورند (بفتح باے فارسی و را و الف و فتح باے فارسی و کسر تاے فوقانی) هرچه خواهد بدو پیوندد - پراکامی (بفتح باے فارسی و را و الف و کاف و الف و کسر میم و فتح یاے تحتانی) بزمین فرو شود و از جاے دیگر برآید چنانچه در آب - ایستو (بکسر همزه و سکون یاے تحتانی و کسر سین و ضم تاے فوقانی مشدد و [illegible]ریدن و نیست ساختن - بستو (بفتح با و کسر سین و ضم تاے فوقانی مشدد و فتح واو) آخشیجان وانچه از وی هستی یافته فرمان پذیر گردند - کاما بسایتو[7] (کاف و الف و میم و الف و فتح با و سین و الف و کسر[8] یاے تحتانی و ضم تای[9] فوقانی مشدد و فتح واو) هر خواهشی که کند روائی یابد ✦

اگرچه در دیدِ عادتیان رسم آلود این سخنان دور نماید لیکن شناسائی نیرنگی قدرت دادار بیهمال شگفت در نشود ✦

مطالب این شگرف دانش در یک اَدهیاے گزارش یافته لیکن در چهار چرن نخستین در حقیقت جوگ - دوم در اسباب آن - سوم در نیرنگی ایسرج - چهارم در مکت ✦

جین

بسازندهٔ[9] این طرز بدیع حکیم جن (بکسر جیم و فتح نون) دادو را ارّن[10] (بفتح همزه و رای مشدد و سکون نون) وارهنت (بفتح همزه و کسر را و فتح ها و نون خفی و فتح تاے فوقانی) نیز خوانند - بایزد بیچون بسان میمانسا و ساکهه و بافعال اختیاری و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند - و در سرگ لوگ بیست و شش طبقه بهشت پسین بسه پایه برگذارند - دوازده - نه - پنج - و در اخیر سرآمد گزیدگان الهی بسر برند - و اجسام را مرکب از اجزای لایتجزی انگارند سر چهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بناے[11] هر عنصری را جدا بازگویند - و عالم را بملاحظه

اختلافات (۱) [من ک] همه چیز بیجواس پیدائی گیرد (۲) در [بومن] نیست (۳) [من د] نفس [ک] نقش داننده دانش وانچه همه اثر [من] و دانش هیچ آن (۴) [ک] داننده دانش (۵) [ک] حیرت (۶) [من ک] کارگر داننده (۷) [ک ش] کاما بسا تو (۸) [ک ش] و الف و کسر تای فوقانی مشدد و فتح واو (۹) [ک] بسازنده (۱۰) [ک ش] و ارن فتح واو اخر (۱۱) [ک] بنازی [د] بنای ✦

اجزا قدیم انگارند و باعتبار صورت حادث - چون پنج چیز فراهم آید اشیا طراز هستی گیرد - نیت (بکسر نون وفتح یای تحتانی وسکون تاسے فوقانی) نیروی علت - کال (بکاف والف ولام) زمان خاص - سبهاو (بضم سین وفتح با وهای خفی والف و واو) خاصیت علت - آتما نفس ناطقه - پورب کرت (بضم بای فارسی وسکون واو ورا وفتح با وکسر کاف وسکون را وفتح تاسے فوقانی) نتیجهٔ خوب کرداری وتباه کاری پیشین پیدایش - برخی دانشوران هند آفریدن از ایزد بیهال دانند - گروهی از کال وبعضی از پورب کرت - وجمعی از سبهاو ◆

وچنین پندارند همگی عالمیان بعدم درنشوند ودرتند بادنیستی از هر نوعی چندی سایه نشین هستی باشند - واز انها باز از سر نو هنگامها پدید آید ◆

این طائفه بیش از دو پدارته نگذارند - پرمان - پرمیو - نخستین بر دوگونه بود - پرتچه (بفتح بای فارسی وسکون را وفتح تاسے فوقانی وجیم فارسی وهای خفی) دانشی[1] که بوسیلهٔ پنج حواس ظاهری ومن وآتما فرادست آید - وبنیاسے اسباب دانش را بدان نام خوانند - پروکس (بفتح باسے فارسی وضم را وسکون واو وکاف وسین) علمی که بے حواس بهم رسد ◆

پرتچه بر دوگونه بود - اول سانوواربرک (بسین والف ونون خفی ودو واو اول مکسور وثانی مفتوح والف ورا وکسر با ورا وفتح کاف) آن بحواس پنجگانه ومن چهره برافروزد ودر معاملات صوری بکار آید وآن را مت گیان گویند (بفتح میم وکسر تاسے فوقانی وکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف وفتح نون) - واین دانش بر دوگونه بود - یکی آنکه از حواس پنجگانه پدید آید - دیگر آنچه بدست آویزمن پیدا شود - واین گروه این را داخل حواس [illegible] ند - وهرکدام ازین دو چهارگونه باشد - اوگره (بفتح همزه وواو وکاف فارسی مشدد ورا وها) شناسا شدن بدین نمودار که آدم است یا اسپ لیکن صفت[2] آنرا ندانند - ایها (بکسر همزه وسکون یاسے تحتانی وها والف) نیروهش آنکه آدم کجاست واسپ کدام زمین - اواسے (بفتح همزه وواو والف وفتح یاسے تحتانی) تشخیص نمودن آن - دادهرنا (بدال والف وهاسے خفی وفتح را ونون والف) یادکرد آن مشخص ودر خیال ماندن - پارمارتهک (بباى فارسی والف وسکون را ومیم والف وسکون را وکسر تاسے فوقانی وهاسے خفی وفتح کاف) شناسائی که از فروغ نفس ناطقه بدست افتد ودر حکمت کار آید - وآن بر دوگونه بود - بکل (بکسر با وفتح کاف ولام) برخی دانند وبعضے ندانند - سکل (بفتح سین وکاف ولام) همه دان - اورا کیل گیان[4] نامند (بکسر مجهول کاف وسکون یاسے تحتانی ولام) - بکل[5] بر دوگونه بود - اودهه گیان (بفتح همزه وواو وکسر دال وهاسے خفی وکسر کاف فارسی ویاسے تحتانی والف وفتح نون) هرچه رنگ دار پیدائی گیرد واز دور ونزدیک تفاوت نباشد - منه پرجو گیان (بفتح میم ونون وسکون ها وفتح باسے فارسی وسکون را وفتح جیم وواو) احوال دل برخوانند ورازهاسے درونی آشکارا شود ◆

پروکس بر پنج گونه بود - سمرن (بضم سین وفتح میم ورا ونون) آنچه نادیده بخاطر گذرد - پرتی بهگیان[6] (بفتح بای فارسی ورا وکسر تاسے فوقانی وفتح یاسے تحتانی وکسر با وهای خفی وکسر کاف فارسی مشدد ویاسے

اختلاف (۱) این جمله تا الفاظ بدان نام خوانند در [نومن] نیست (۲) [نومن] سانوواهرک [ک] سانوا پرک (۳) [و] صنف (۴) [نومن ک ش] کیول گیان بصورت بیان اعراب (۵) [ک من] سکل (۶) [ک] پرتبهوگیان [من ش] پرتیه گیان ◆

تحتانی و الف و فتح نون) انچه از دیدن دیگرے بیاد آید - ترک (بفتح تاے فوقانی و سکون را و فتح کاف) آگهی از نسبت استلزامی - انمان (بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون) علم قیاسی و آن از یک چیز تا ده انتظام گیرد و تفصیلها برگویند - سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) دانشی که از یک سخن گوینده بے خشم و خواهش بد راست بین و درست گوے پدید آید ◆

و پر میو شش گونه دانند و هر یک را جوهر قدیم انگارند - فراهم آمده از اجزای مقداری نشمرند و بچشم نه در آید و همه جا ندانند - نخست آتما جوهریست لطیف - دانش بدو وابستد - و با تن بسان فروغ چراغ بخانه و کننده و پذیرندهٔ نیکی و بدی پندارند - و آنرا بدو قسم دانند - پرآتما[1] - جیو آتما - اول منحصر[2] ایزد و چهار صفت او را اثبات کنند - اننت گیان (بفتح همزه و نون و نون خفی و فتح تای فوقانی) دانش جزئیات - اننت درسن (بفتح دال و سکون را و فتح سین و نون) دانائی کلیات - اننت بیرج (بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم) سترگ نیرو - اننت سکه (بضم سین و سکون کاف و هاے خفی) بزرگ آسودگی ◆

و باوتار نگروند لیکن پندارند که آدمی از شایسته کرداری همه دان گردد و انچه او بکار دین رد و بنا برگوید کلام الٰهی برشمرند و او را ساکار پرمیسر نامند (بسین و الف و کاف و الف و را و فتح بای فارسی و سکون را و کسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را) - و در شش[3] اره که لختی حال آن در پیشین دفتر گذارده آمد بیست و چهار کس چنین پیدائی گیرند و در سوم و چهارم پیدایش با و انجام پذیرد - نخست این دوره آدناتهه (بهمزه و الف و کسر دال و نون و الف و فتح تای فوقانی و های خفی) و آخرین را نام مهادیر (بفتح میم و ها و الف و کسر واو و سکون یای تحتانی و را) - و هر کدام را جن نامند (بکسر جیم و فتح نون) و شگرف داستانها برگویند چنانچه لختی گفته آید - و ایزد مقدس[5] را نرگن پرمیسر (بکسر نون و سکون را و ضم کاف فارسی و سکون نون) ◆

و هر جیو آتما چند قسمت رود - ثنائی چون رونده و غیر رونده مثل آدمی و درخت - ثلاثی چون زن و مرد و خنثی - رباعی مثل پیکرهاے انسانی و نباتی و بهشتی و دوزخی - خماسی صاحب یک حس چون عناصر چارگانه و نباتات - و آن دو گونه بود آنچه بنظر در آید و آنچه از بس خُردے دیده نشود - هر یک ازین پنج چیز را جاندار و خداوند لامسه دانند - خداوند دو چون صدف و زلوک لامسه و ذائقه دارد - خداوند سه چون مورچه با آن دو شامه نیز با اوست - صاحب چار چون مگس و زنبور که با آن سه باصره نیز با او - پنج خدا چون آدمی - و این بر دو قسم است من[6] دار و جز آن چون ورق - و نباے دران هم برگوید - چون اول و پنجم بر دو گونه است همگی جانور از هفت نگذرد و هر یکے بد و طور - پرجاپت (بفتح بای فارسی و سکون را و جیم و الف و سکون باے فارسی و کسر تاے فوقانی) خداوند شش قوت - تن گرفتن - غذا پذیرفتن - حواس پذیر شدن - نیروے سخن - توانائی دم کشی - و من - اپرجاپت جاندارے که خداوند این شش نباشد یک حاسه را چار قوت بود - متغذے شدن - گرفتن بدن - بحواس نیرومند شدن - قوت بر آوردن و فرو بردن نفس - دو حاسه و سه حاسه و چار حاسه و پنج حاسه را بے من پنج قوت

اختلاف (۱) [ه] آه (۲) در [ه] نیست (۳) همچنین در [ه ک ش] و در [ک] بفتح همزه و هر دو نون خفی الخ - و بجای انند جای دیگر [ش] هفت گیان - و بیان اعراب موافق آن (۴) [ش] پیدائش و انجام (۵) [ک] تقدس (۶) [ه] من در [ش] داند جزآن چون ورق و ثنائی (۷) [ک] متغذی ◆

شمرند - چهار پیشین دگویائی - خدیومن راششش ⁎

وچنان برگویند چون ده چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده خوانند ورنه مرده - وهر یکی را پران نامند (بفتح
بای فارسی و را والف ونون) پنج حواس - من - گویائی - گرفتن بدن - نفس بر آوردن - امتداد زندگی -
پنج حاسته را بر چهار گونه دانند - دیوته (بکسر دال وسکون یاے تحتانی وفتح واو وتاے فوقانی وہای مکتوب)
منگه (بفتح میم وضم نون وفتح کاف فارسی مشدد[1] وہاے خفی) - نارکی (بنون والف وفتح را وکسر کاف وسکون
یاے تحتانی) - ترجنچ (بکسر تاے فوقانی وسکون را وفتح جیم ونون خفی وفتح جیم) - دیوته نورانی جوہریست
سجواہش ایزدی بے زادن[2] طراز ہستی گیرد - پیکر اینان گوشت واستخوان ندارد - شوخگن نبود واز انفاس
بوے خوش آید - رنجور نگردند وکہن سالی طراوت برنائی نبرد - ہرچه بخاطر آرند پیدائی پذیرد وہزاران
پیکر برآیند - وچهار انگشت از زمین بلند خرامش کنند - واین گروه بر چهار گونه اند - ابھون پت (بفتح باو
ہاے خفی وفتح واو ونون وبای فارسی وکسر تاے فوقانی) - این گروه ہفت زمین ته جته گرایند وزمینی که مردم باشند
ژرفای آن یک لک وہشتاد ہزار جوجن پند ارند - یک ہزار از فراز وہمچنان از پایان گذاشته درمیان نگاه این
طائفه باشد - وانہا ده گونه اند وہر یک را دو فرمانروا - یکی شمالی طرف را کار گیا و دیگر جنوبی[3] را - رنگ وروے
وپوشش وخورش ونشست وبرخاست ہرکدام را جداگانه برگذارند - گویند عمر این گروه از ده ہزار کم ویک
ساگر زیاده نبود وزبون ترین ہمه اینہا را دانند - ۲ - ونتر (بکسر واو ونون خفی وتای فوقانی ورا) در ہزار جوجن
بالاصد[4] از پائین گذاشته بسر برند ودر نبگاه آدمیان نیز گذاره نمایند - وشانزده گونه اند وہر طائفه را دو سلطنت
وعمر از ده [illegible]ل کم واز یک پلوپم زیاده نبود - ۳ - جوتکی (بضم جیم وسکون واو وکسر تاے فوقانی وکاف
وسکون یاے تحتانی) ہفت صد ونود جوجن بلند از زمین ہموار منزلگاه اینان - وتا یکصد وده جوجن منتہاے
پورب - پنج گونه باشند - نخستین ستارہا - دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلند تر تختگاه او - سوم ماه ہشتاد
جوجن رفیع تر از نیر اعظم - چهارم[5] ستارگان منازل بیست وہشتگانه - پنجم گره (بفتح کاف فارسی ورا وہا)
به بلندی چهار جوجن از منازل وہشتاد وہشت بر شمرند - از ان میان پنج عمده عطارد وزہره ومشتری
ومریخ وزحل ہرکدام به سه جوجن از دیگرے بلند تر - وزندگی ہر پنج از ہشتم حصه پلوپم کم واز پلوپم ویک
لک[6] سال افزون نبود - ۴ - ویمانک (بفتح واو وسکون یاے تحتانی وبمیم والف وکسر نون
وفتح کاف) وطن گاه این طبقه بر فراز ہمه - دو قسم دانند - نخستین کلپوپتن (بفتح کاف وسکون
لام وضم باے فارسی وسکون واو وبدو باے فارسی مفتوح ونون مشدد) منزلگاه اینان دوازده
طبقه در بہشت - بہریکے فرمانروائی جداگانه است وچهار را دو اورنگ نشین ودرین ده[7] سلطنت
ده چیز فروغ افزا - فرمانرواے دادگر - وزیر شایسته - دانشور مہر اندوز - نگہبانان ودستاران سلاطین
نگاہبانان - خداوندان ہفت لشکر فیل - اسپ - ارابه - گاو - پیادگان شمشیرباز -
نغمه سرایان - آرایندگان اصول رعایا - گذارندگان اخبار - کناسان - گویند یک ونیم
راج کسرے کم جایگاه این گروه والا پایه - قسم دوم کلپاتیت (بفتح کاف وسکون لام وبای فارسی

اختلاف (۱) در [ک] نیست (۲) در [ط من] نیست (۳) [ک] جنوبی را درنگ (۴) [ک ش] صد
(۵) در [ط] نیست (۶) در [ش] نیست (۷) [ط] ده ده ⁎

الف و کسر تاے فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی) با غیر نپردازند و از دوستی و دشمنی دلی راندهی و فرمان پذیرے هر کناره گزینند - و بجز یاد کرد ایزدی نپردازند - و فراز تر ازان دوازده آرامگاه نه[1] نه بر بالای یکدیگر جا دارند و پنج دیگر بشانه زدی دو پائین دو بالائی درمیان - همگی نشگاه ایشان چارده طبقه بدینصورت ◆

عالم را سه طبقه انگارند - منکه لوک (بفتح میم و ضم نون و فتح کاف مشدد و های خفی و ضم لام و سکون واو و فتح کاف) نهصد جوجن از پایان زمین تا نهصد فراز - نشگاه مردم شناسد - گویند زمین در دراز ایک راج ست و همچنان در پهنا - ازان چهل[2] و پنج لک جوجن آدمیان بسر برند - و ته این پاتال لوک (بهای فارسی و الف و تاے فوقانی و الف و سکون لام) نهصد جوجن کم هفت راج زمین - دوم را دو چندان نخستین دانند و در هر زمین یک راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزے کم - سرگ لوک (بضم سین و سکون را و فتح کاف فارسی) علوی عالم - هفت راج برخی کم - باشندگان این خداوندان پنج حس - ازان جمله در بیست و شش طبقه گروه دیانک رانشگاه و بهشت عبارت ازین طبقات - به نیکوکاری بدین ابدان درآیند و شادی اندوزند - هشت طبقه دیانک در پنج راج بسر برند و چهار در ششمین راج - و چارده طبقه قسم دوم در یک راج - راج مسافتی را گویند که هرگاه آهنین گوئی را که سه و نیم سیر اکبری باشد به نشیب اندازند در[3] شش ماه و شش روز و دوازده گهڑی در چالش باشد - گویند بر فراز بیست و شش طبقه مذکور پس از چهل و هشت کروه گرد قلعه ایست بلور[4] مانا - بدرازاے چهل و پنج لک جوجن و همین پهنا بیری هشت جوجن - چون سه کروه و پنج حصه از شش بخش[5] گروه بالاتر شتابند مقدس جای نکت باشد و آنجا مردم بسان نور در روشنائی با نیز و بیچون درشوند ◆

عمر دیوته از پلوپم کم و از[6] ساگر زیاده نباشد - طبقات دیوته چهارگانه تا دو طبقه دیانک راهفت دست قامت باشد و در سوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چار و از نهم تا دوازدهم سه و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هرکدام نیروی نمودن گوناگون پیکر دارند - گویند همگی دیوتها آرزومند غذا باشند ولیکن نه از راه دهن بخواهش کامیاب گردند - هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا خواهد - و پس از گذشتن مدتے که آدمی تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد - و هرکرا ازین گروه عمر افزون بود تا یک ساگر از سه روز کم و از نه افزون یکبار[7] بخورش پردازد و از چار گهڑی تا نه روز و گهڑی یک نفس برآورد - و آنکه یک ساگر بیش[8] نزید پس از یک هزار[9] سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد - و آن کس را که عمر ازین افزون باشد برابر هر ساگر یک هزار سال افزون شود تا بخورش روی آرد و همچنین پانزده پانزده روز بجهت مدت نفس کشیدن افزوده گردد - و رای این گروه آنکه همگی دیوتها تا دو طبقهٔ قسم چهارم در مباشرت بسان آدمیان باشند لیکن آبستن نشوند و سوم و چهارم به پیوستن و قوت لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودن آوازها - چهار دیگر محض[10] بخیال - و چارده طبقهٔ قسم دوم ازین پاک پندارند که آدمی به نیروے کردار بدین پایه رسد - و از هر گروهی شگرف داستانها نگاشته اند - باندکے از بسیار بسند نموده ◆

اختلاف (۱) در [ش] نیست (۲) [ه] دو چهل [ش ک] ازان در چهل (۳) [ه] که در (۴) [ش] بلور سانام (۵) [ش] گروه چهارم (۶) [ک] ساگر (۷) [ه ش] نه یکبار (۸) [ه] و آنکه از یک ساگر بیش نزید (۹) در [ه] نیست ◆

منکه بر دو گونه برگذارند۔ سنیا (بفتح سین وکسر نون مشدد و یای تحتانی والف) من دار۔ اسنیا (بفتح همزه) بی من۔ گویند در گوشت وخون وآب دهن آدمی پدید آید وزیاده از دو گھڑی نزید۔ وسنیا بر دو گونه باشد۔ این لخت زمین را دو قسم بر سازند وبر قسمی دریکی باشد۔ نخست آنکه در دکن مکن را بازار گرم بود وبشایسته کاری ونکوهیده کرداری سعادت وشقاوت اندوزند۔ وپانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید ٭

وعقیده وآن دارند که در شش اره که مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چکرورت پدید آید (بفتح جیم فارسی وکاف مشدد وراو وفتح واو وسکون را وکسر تاء فوقانی) سی ودو هزار ملک در تصرف او۔ وسی ودو فرمانروا حکم پذیر۔ هشتاد و چهار لک فیل وبهمین شماره اسپ وعرابه زیر دست او۔ چهارده هزار وزیر ونود وسه کرور پیاده وهشتاد هزار حکیم سه لک تور بردار وپنج لک چراغ افروز۔ سه کرور خنیاگر۔ شصت وچهار هزار زن نکاحی ویک لک وبیست وهشت هزار زن پرستار۔ شانزده هزار کان جواهر۔ نوزده هزار معدن طلا وبیست هزار دیگر کانے بدو گراید۔ شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد (بفتح میم وکسر لام وسکون یاے تحتانی وفتح جیم فارسی مشدد وهاے خفی) طائفه که نه بر آئین او باشد۔ سی ودو هزار شهر بزرگ شانزده هزار تخت جاے۔ سی وشش کرور مطبخی شولان۔ سه صد وشصت خاصگی۔ وفراوان صفات برنویسند ودرین دور نخستین اینها راجه بهرت پور آدناتهه۔ برخے ازینها به نیکوکاری به بهشت خرامند وطائفه بدوزخ گوتیه نه تن دیگر پدید آئی گیرند باسم باسدیو (بباء والف وضم سین وکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی وفتح واو) وآن والاشکوهی است که نیمهٔ چکرورت داشته باشد۔ ورای آن دارند که این بزرگان صورت بدوزخ خرامند وکشن را ازین گروه برشمرند۔ وگویند نه تن دیگر پدید آیند که نصف باسدیو در سطوت باشند وآنها را بلدیو نامند (بفتح با وسکون لام)۔ وبر همه این گروه تیرتنهکر گفته شود وچیره دو ازساکنان این سه زمین بسے نوشته اند ٭

دیگر زمینے است بس دراز۔ مردم آنجا از برگ درخت پوشش سازند وخورش میوهٔ صحرائی یا لختے از آن زمین که بسان نبات شیرین بود۔ خوش رو ودل پسندیده خو باشند۔ از یک کروه تا سه کروه درازای بالای هرکدام۔ یک پسر ودختر بزاید پس نقد زندگی بسپرد وآنرا جگلیه گویند (بضم جیم وسکون کاف فارسی و کسر لام وفتح یاے تحتانی وهاے مکتوب)۔ چون کلان شوند بایکدیگر پیوند زناشوئی نمایند وسال ایشان از یک پلوپم تا سه پلوپم۔ چنان برگذارند که هرکه نکوکار نبود وخیر نکند پس از مردن بدین گروه درآید ونتیجهٔ آن را دریابد وبار تکلیف بر دوش نباشد ٭

نارکی (بنون والف وفتح را وکسر کاف وسکون یای تحتانی) بسان دیوته بگوناگون پیکر برآیند ودر بسیارے احوال انباز ولیکن بصورتهای هولناک۔ وهمواره غم خورده واندوهگین۔ ودر شش زمین که دوزخ پایهٔ آنجا نشان میدهند طلبش نمایند۔ وبدرونا کی وجان آزاری بسر برند از بدذاتی یکدیگر را گزند رسانند۔ گروه بهون پت تا سه طبقه گذاره کنند ومالش این بدگوهران نمایند۔ قد باشندگان نخستین طبقه از سه دست کم وازسی ویک دست وشش انگشت افزون نبود۔ وزندگی از ده هزار سال کم واز یک ساگر زیاده نباشد۔ ودر دوم طبقه دوچند آن قامتهای نخستین وبرهمین روش در هر طبقه افزایش

اختلاف (۱) [من د] اسنیا (۲) [ک] غزده ٭

رود و زندگانی و در دوم از یک ساگر تا سه - و بومیان طبقهٔ سوم را کمتر از سه ساگر و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سی و سه •

ترجیح دیگر جانوران و آن بر سه گونه - یکی آنکه در آب بسر برد - دوم آنکه بر روی زمین - سوم آنکه در هوا نخستین پنج گونه باشد اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسپ و جز آن بود - دوم گوناگون ماهی - سوم سنگ پشت - چهارم گراه - جانوریست ملناب آسا چهار گز دا فزون - خود را بپای فیل و جز آن در پیچد و برون شدن نگذارد پنجم نهنگ - دوم سه قسم - چهارپایه چون گاو - و آنکه بسینه رود چون مار - و به دوست خرامش کند چون راسو - سوم بر چهار نوع بود - در را در بنگاه آدمی گذاره بود و پر او از موے بود چون کبوتر - و آنکه از پوست باشد چون شپرک - و دوی دیگر در نزهتگاه دیوته پرواز کنند و هر یکی را گوناگون طرزی نهاده اند و فراوان احوال بر نگاشته - عمر قسم اول از دوگری تا یک پورب (بضم باے فارسی وسکون واو و فتح را وبا) و آن هفتاد کرور لک و پنجاه و شش هزار کرور سال است - قسم دوم و سوم در کمی[1] مثل نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوپم زیاده نیست و قسم سوم را شماره معین نے - گویند عمر یک حاسه اگر سوچهم عناصر باشد دو گهری و زمین استهول از بیست و دو هزار سال نگذرد[2] و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز و باد از سه هزار سال - و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندری ترجیح و آدم سه پلوپم و دیوته و نارکی سی و سه ساگر و ازین در نگذرد •

گرفتن هر چهار ابدان یکدیگر آرامش جای جان بیست و چهار بر شمرند و اورا در تنها چالش رود با و آتش آب خاک - رستنی صاحب دو حاسه خداوند سه حاسه خدیو چهار حاسه - چهارپایه که از شکم زاده باشد - ابدان دوزخی ده قسم بهونپت و نتر[3] جونکی و بیانک آدم دیوته - پس از فرو شدن بیکی از پنج جا خرامد آدم جانور پنج حاسه آب از زمین رستنی - و آدمی در بیست و دو جا آمد و شد نماید و چون بباد یا آتش در آید دیگر پیکر آدمی نگیرد - و ابدان دوزخی را در دو جا چالش رود آدمی و جانور پنج حس دار که از شکم زاده باشد - و عمر بسیار جنگلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند - و اهل طبقهٔ هفتم دوزخ در آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج حاسه دار[4] و در هر بیست و چهار در آیند و روند - محاسبان این گروه صد هزار را لکس خوانند (بفتح لام وسکون کاف و فتح سین[5]) که عوام لک گویند - و ده لک را پریوت (بفتح باے فارسی و را و یای تحتانی و سکون واو و فتح تاے فوقانی) و ده پریوت را کوٹ خوانند (بضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی) که این و آن کرور گویند - و صد کرور را ارب (بفتح همزه و سکون را و فتح با) و ده ارب را یک کهرب (بفتح کاف و هاے خفی و سکون را و فتح با) و ده کهرب را یک نکهرب (بکسر[6] با و فتح کاف و هاے خفی و سکون را و[7] با) و ده نکهرب را مهاسرج (بفتح میم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول را و سکون واو و فتح جیم) پدم نیز گویند (بفتح باے فارسی و سکون دال و فتح میم) و ده پدم سنکه باشد (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و هاے خفی) و ده سنکه را سمدر گویند (بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را) و کوسا کور نیز خوانند - گویند موے طفل جنگلی هفت روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای

اختلاف (۱) [ش] یکی (۲) [ک] بگذرد (۳) [ش] بیو [ک] نتر جونکی (۴) [ش] دارد (۵) [ا] شین منقوطه (۶) [ش] بفتح او کسر کاف (۷) [ک] و فتح با •

دیا ر و بلی سطبر تر است تجزیه بشایه باید کرد که دیگر قسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاهے ساکه درازا و پهنا و ژرفا ے آن چار کروه باشد برساخت و بعد از گذشتن هر صد سال یک جزو از اجزای مذکوره را ازان چاه برآورد تا زمانے که آن چاه خالی شود پلوپم باشد (بفتح باے فارسی و ضم لام و سکون واو و فتح باے فارسی و سکون میم) و هرگاه ده ستدر از پلوپم گذرد یک ساگر گذرد ٭

دوم آکاس چون لختی از حال نخستین پرمیو گذارده آمد اکنون مجملی از پنج قسم دیگر مینوید ـ جوهریست لطیف قدیم هر جا را فرا گرفته ـ دانش و جان ندارد ـ سوم کال ـ جوهریست پیشین آسا لیکن همه جا نبود ـ همه هنگاه آدمی را در گرفته ـ چهارم پتگل (بضم بای فارسی و سکون تاے فوقانی و فتح کاف فارسی و سکون لام) چهار گونه بود ـ اگر قسمت نپذیرد و با دیگرے نه پیوسته آنرا پرمان خوانند (بفتح بای فارسی و سکون را و میم و الف و ضم نون) و همان را چون بغیر پیوند و پر دیس گویند (بفتح باے فارسی و سکون را و کسر مجهول دال و سکون یاے تحتانی و سین) ـ چون چند پر دیس فراهم آیند دیس خوانند (بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین) و چند دیس یکجا شده سکنده نامند (بسکون سین و فتح کاف و نون خفی و دال و هاے خفی) ـ نخستین را قدیم برشمرند و در پنج چیز همیشه باشد رنگ و بو و طعم و دو از هشت کیفیت متضاده گرانی سبکی سختی نرمی گرمی سردی چربی و نقیض آن پنجم دهرماستکاے (بفتح دال و های خفی و سکون را و میم و الف و سکون سین و فتح تاے فوقانی و کاف و الف و فتح یاے تحتانی) جوهریست بدست آویز آن نفس ناطقه و من و تپکل بآسانی در جنبش درآیند چنانچه آب ماهی را ـ ششم ادهرماستکاے (بفتح همزه) جوهریست سکون و آرامش را یاور ـ در برخی نامها از نه چیز بر گذارند و آنرا نه تت خوانند ـ جیو (بکسر جیم و سکون یای تحتانی رواں) جاندار ـ اجیو (بفتح همزه) جز آن مانند آکاس و کال ـ پنی (بضم باے فارسی و کسر نون مشدد و فتح یاے تحتانی) ـ پاپ (بدو باے فارسی میان الف) از پیوستگی فراوان تپکل یا آتما شادی و غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم خوانند (بفتح کاف و سکون را و میم) ـ و پرکرت نیز بر گذارند (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر کاف و سکون را و فتح تاے فوقانی) هر چه مایهٔ نیکی شود پن خوانند و بدی آور را پاپ ـ و کرم بر هشت گونه بود ـ گیانا ورنی (بکسر کاف فارسی و یاے تحتانی و الف و نون و الف و فتح راو و سکون را و کسر نون و سکون یاے تحتانی) تپکلهائے که پیوند او هر گونه دانش را که گفته آمد بپوشد ـ درساورنی (بفتح دال و سکون را و سین و الف و فتح واو و سکون را و کسر نون و سکون یاے تحتانی) دانش پنج حواس در پوشد ـ بیدنی (بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یای تحتانی) پیوند تپکلهائیست که بیاوری آن نفس شادی و غم اندوزد ـ موهنی (بضم مجهول میم و سکون واو و فتح ها و کسر نون و سکون یاے تحتانی) پیوستگی اجزائیست[1] که بآن نیک را بد انگارد و برعکس ـ آیه (بهمزه و الف و ضم یاے تحتانی و سکون ها) پیوستن اجزائی که پایداری جاندار بدوست ـ نام (بنون و الف و فتح میم) فراهم شدن چیزهائی که سرمایهٔ پیدائی انواع و اصناف و افرادست ـ گوتر (بضم کاف فارسی و سکون واو و تاے مشدد فوقانی و فتح را) گرد آمدن اجزائیست که بآن نفس پیکرهای بزرگان و فرومایگان برگیرد ـ انترای (بفتح همزه و سکون نون و فتح تاے فوقانی و را و الف و فتح یای تحتانی) بهم آمدن اجزائیست که با و آدمی نراد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن دل ننهاد

اختلاف (۱) [ک] اجزا است (۲) [ک] نر و ماده ٭

ودر بازندگانی سودی برنداند و به بخشش و ریاضت نپردازد۔ اسرو (بهمزه والف وسکون سین وراوفتح واو) نکوهیدۀ کارهاے پنجگانه جان آزاری ودروغ گوئی ودزدی وناپارسائی وخواهش نزدونے۔ سنور (بفتح سین ونون خفی و فتح واو وراه) ازان پنج چیز بازآمدن۔ بند (بفتح با ونون خفی وفتح دال وهاے خفی) پیوستن پیکلها با نفس سنرجرا (بکسر نون وسکون را وفتح جیم وراو الف) پایه پایه گسیختن پیوستی اجزا گزارش تن۔ موکه (بضم میم وسکون واو وکاف وهای خفی) گسستن اجزاو آنرا مکت نامند وبے دانش وکارکرد دست ندهد۔ چنانچه آتشی در بنگاه لنگ وکور افتاد۔ هریک توانائی بدر شدن نداشت۔ کور لنگ را بر دوش گرفت۔ بدیدبانی آن در فتار این بسلامت جائے رسیدند ✦

گویند سه چیز تا فراهم نیاید این شگرف کار بسامان نرسد۔ شناخت ایزد۔ دریافت[1] رهنماے که تابش[2] ونکوهش وزر[3] وآن وصندل اندودن ازیکدیگر بازنشناسد۔ همیشگی در نکوکاری۔ واین سه بفرمان پذیری ورستاری سرگشته[4] وازان دانش چهره برافروزد واو سرمایه بیراگ شود واو اسرو را به نیستی سرابر دوازدو سرآغاز سنور شود واو مردم را بر یاضت وادارد۔ بگزارش نفس وتن پردازد۔ وآنرا دوازده گونه دانند۔ نخوردن درزمان معین۔ پیشتر تا یک سال بخورش نپرداختی وچندی تا نه ماه۔ درین هنگام ازشش افزون دیده نشد۔ اندک خوردن وافزون ازپنج خانه نپروهش خوردنی نکند وچون نیاید تا روز دیگر بشکیبد وازپنج چیز خود را بازدارد تغییر جغرات وروغن زرد وروغن کنجد شیرینی۔ کاهش تن در تابش آفتاب۔ بتفسیده ریگ آرامش گزینند ودر سردی به برهنگی سازد و دست و پارا درهم کشیده ببسترین نشینند۔ گویند بدین شش چیز فراوان روز باید تا کار بانجام رسد وبسیاری بناکامی افتد ✦

وچاره گری گناهان بهرجرمے شگرف کردار قراریافته۔ بفرمان پیر رفتن۔ خدمت مرتاضان کردن بزرگ کتابها برخواندن۔ سرجیب فرو بردن۔ گویند از دو گهری کم نباشد وبرخی باستانیان را تا دوازده سال دست داده۔ هر دو دست فروهشته برایستد وخویشتن را ازجنبش بازدارد۔ بدین شش چیز زود برفراز کامیابی برآید ✦

مهین نامهاے اینان چهل وپنج۔ ازان دوازده را انگ گویند (بفتح همزه ونون خفی وضم کاف فارسی) الهی کتاب برشمارند۔ آچار انگ (بهمزه والف وجیم فارسی والف ورا) درماند وبود ریاضت کیشان۔ سکرتا انگ (بضم سین وسکون کاف وکسر را وتاے فوقانی والف) دروشرح سه صد وشصت آئین خداطلبان روزگار وجتهاے هریک۔ ستهان انگ (بسکون سین وفتح تاے فوقانی وهاے خفی والف ونون) درو ازیک تا ده برگذارده اندانچه درعالم علوی وسفلی کمیست برشمرده و همچنان تا ده۔ سموایا انگ (بفتح سین وسکون میم وواو والف ویاے تحتانی والف) درانجا زیاده از ده تا یک کرور آورده گوناگون حقائق نگاشته۔ بهگوتی انگ (بفتح با وهاے خفی وسکون کاف فارسی وفتح واو وکسر تا وسکون یاے تحتانی) درو سی وشش هزار سوال گوتم ازمهادیو پرسیده وپاسخ یافته۔ نیاتا دهرم کتها (بکسر نون ویاے تحتانی والف وتاے فوقانی والف وفتح دال وهاے خفی وسکون را

اختلاف (۱) [ه] پدوری ودریافت [من] بدوربینی دریافت (۲) [گ ش] کر (۳) [من] درون (۴) [ه] پرکنده وآن دانش (۵) [ه من] درماندبود ✦

دیسم (بفتح کاف و تای فوقانی و های خفی والف) در دو سه ونیم کرور باستانی داستان - آپاسکت شاستر انگ (بضم همزه و بای فارسی والف و فتح سین و سکون کاف و فتح دال و شین منقوطه والف) در وگزارش احوال ده فروهیده مرد که بها دیوگرویدند - انت گده دشا انگ (بفتح همزه و سکون نون و فتح تای فوقانی و فتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی و فتح دال و شین منقوطه والف) در بیان گروهی که به سعادت مکت جاوید دولت اندوختند - انت رو وای انگ (بفتح همزه وضم نون و فتح تای فوقانی مشدد وضم را و سکون واو و فتح واو والف و فتح یای تحتانی) سعادتمندانی که بشایسته کرداری در بیست وششمین طبقهٔ بهشت جای دارند - پرس بنیاکرن انگ (بفتح بای فارسی و را و سکون سین و فتح نون و کسر با و یای تحتانی والف و فتح کاف و سکون را و فتح نون) درین کارکردهای گوناگون سرمایهٔ ده نیک و بد گذارده اند - بپاک ستر انگ (بدو بای نخستین مکسور و ثانی فارسی والف و فتح کاف و سکون سین و فتح تای فوقانی و های مکتوب) پیشین داستانها که پاداش نیک و بد برگرفته خواب وابسین نموده اند - جاد پورب انگ (بفتح جیم فارسی وضم همزه و فتح دال وضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و با و های خفی) در وهگی مطالب جهانیان وگوناگون اندیشها و کردارها - وآن سیست وچهار تن بدین مضمون ایزدی خواهش برگذارند وجانشینان ایشان فراهم آورده کتاب بر سازند - و وازده را آپا انگ گویند (بضم همزه و بای فارسی والف) برخی مجلات نخستین اسفار برگذارده اند و لختی مقاصد دیگر افزوده - وچهار کتاب را مول سوتر نامند (بضم میم و سکون واو و لام وضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و را) در وگزارش آداب پیر و استاد و طرز دریوزه دروزی[1] وگزارش[2] نفس و ایزدی پرستش وآئین تصنیف - وشش را چهید گرنته گویند (بکسر جیم فارسی و های خفی و سکون یای تحتانی و دال و فتح کاف فارسی و را و نون خفی و فتح تای فوقانی و های خفی) در وچاره گری گناه و دو را پینیا (بفتح بای فارسی و کسر یای تحتانی و نون مشدد والف) - در وتشریح اعضا و چگونگی پیدایش جانور وانچه در هنگام سیختن عنصری پیوند بکار رود و دیگر امور - ویکی را نندی سوتر خوانند (بفتح نون و نون خفی و کسر دال و سکون یای تحتانی وضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و را) در وپنجگانه دانش که گذارده آمد ❊

تجر وگزین این روش را جتی گویند (بفتح جیم و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی) - سکه (بکسر سین و فتح کاف مشدد و های خفی) پژوهنده که قدم درین راه نهد - گنیس سکه (بفتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح سین) ریاضت کیشی که شش ماه پیوسته نفس ذو فنون را در تنگنای بیخواهشی دارد - اگر یک روز خورد دو روز بپرهیزد و بشیر و جغرات و مسکه و روغن و شیرینی دست نیالاید تنها غلهٔ پخته در آب گرم انداخته لختی بخورد و زیاده از یکجا پژوهش خوردنی ننماید و شبها نیایش کنان بروز آرد و هر شب پانصد بار جبهه پرستاری بساید و درین هنگام کتاب بهگوتی برخواند - پرورتک (بفتح بای فارسی و را و واو و سکون را و فتح تای فوقانی و کاف) او نیز بدان سان است لیکن پیرو وقت از جهد کاری وکار آگهی بره نوردان این بادیهٔ هولناک نامزد فرماید تا روز بروز دید بانی کردار ایشان نماید و تن آسان و ناکننده را سزای درخور دهد - ستهویر (بسکون سین و فتح تای فوقانی و های خفی و کسر واو و فتح یا

اختلاف (۱) [او من] دریوزهٔ روزی [ش] دریوزه گری (۲) یا گذارش ❊

یا و رپیشین است سرتابان را رهبری کند و درماندگان را دستگیر آید - رتنا دهک (بفتح را وتای فوقانی و نون خفی والف وکسر دال وهای خفی وفتح کاف) - پنیاس نیز گویند (بفتح بای فارسی وکسر نون ویای تحتانی والف وفتح سین) - جائیکه کار او فتد برای خدا اجالائی نماید وبدانجا شتافته چاره گر آید وجائی برای آچارج آماده دارد واز لباس او نیز خبر دار بود وتفصیل آورنده تجرد گزینان بدو بازگردد - ابادهیای (بضم همزه وبای فارسی والف وکسر دال وهای خفی ویای تحتانی والف وفتح یای تحتانی) نزدیک برتبه آچارج است وآگهی طلبان تصحیح الفاظ آلهی کتب ومقاصد از پیش او کنند - اینها هیچ باخود جز پوشیدنی که گذارش یابد نگاه ندارند - آچارج (بهمزه والف وجیم فارسی والف وکسر را وفتح جیم) خوش خوش گوهر افزا شیرین گوگرا خدمند مهربان دل مقاصد آئین خویش را بدلیل شناسا باشد وبرعزایم هشت گروه دیگر دانا وبر ابطال آن توانا وهیچ کتابی برو مجهول نبود - بارغمخواری این هنگامه بردوش او ورونق افزائی آئین خویش پیش نهاد - بازچه وکتاب زیاده بر انچه نیازمندست نگاه دارد تا ثمره دهندگان این راه هنگام احتیاج برگیرند - گندهر (بفتح کاف فارسی وسکون نون وفتح دال وهای خفی وفتح را) باندیشه آبادی وخوب کرداری بپایه والای آگهی رسد وبرهشت گونه خارق عادت که در پاتنجل گذارده آمد توانا شود - او جانشین جن است - جن (بفتح جیم ونون ازان مراتب گذشته مرتبه همدانی یابد - او را تیرتهنکر نیز گویند (بکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی ورا وفتح تای فوقانی وهای خفی ونون خفی وفتح کاف ورا) خوش روی گزیده خو باشد - انفاس او عطرآمیز وکلمات او حکمت آمود - گوشت وخون او سفید - خوردن وبخلا جا شتافتن او را کسی نه بیند - بیماری وعرق وچرک بقدسی پیکر او راه نیابد - مو وناخن او دراز نشود - سخن چنان طرازد که هر شنوا انگارد که بزبان او می سراید - در هر زمینی که باشد مار وکژدم ودیگر آزار رسانان ناپدید گردند - افزونی وکمی باران نشود - آویزش ووبا وخشک سال روی ندهد - در هنگام خرامش درختان نیایشگری نمایند - بسیارے نفوس قدسے به پاسبانی او خدمت گزینند - گویند روح قدسی او در تنگنای شکم بدان پیکر تعلق خاص گیرد - وبرخلاف عامه مردم بسه گونه شناسائی روشنی افزاید - از حواس ومن شناسا آید ومضمون کتاب پیدائی پذیرد - انچه رنگدار باشد دور ونزدیک را دریابد - وپس از زادن وریاضت کشیدن بر ضمایر جهانیان آگاه گردد وبوالا پایه همدانی رسد - هر بیست وچهار تن که نخستے گفته شد این صفتها حال ایشان بود - تجرد گزینان این طائفه بازنان نزدیکے نکنند وجائیکه آواز او بگوش رسد نروند - وگوشت ومیوه وشیرینی[1] نخورند وخوردنی در خانه خود نپزند ودر غیر هنگام به بنگاه کسے رفته بایستند وبگاه دهرم لابه از خود آگهی بخشند (بفتح دال وهای خفی وسکون را وفتح میم ولام والف وفتح با وهای خفی) یعنی هر که نیکوئی کند سود بیند - وبی زبان خواهش هرچه آورده روزواره از خوردنی پخته برگیرند وشیر ودغن وبرنج یکجا بغذا نبرند[2] وبدوق مقید ناشده بشتاب فرو برند - و ازین آگهی که کسے برای این گروه یا بسبب همگی درویشان پخته یا از خانه تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفل در واکرده یا خریده آورده بپذیرند - وبجز آب گرم نیاشامند وشبها بخوردن وپوشیدن نپردازند وچراغ نیفروزند ودر خانه که باشند آتش نکنند وافتاده برندارند وبجز عضو آلوده برنشویند واز آز وخشم بکسو زیند وگرد دروغ گوئی وجان آزارے ودزدی نگردند وهیچ چیز از دنیا باخود ندارند بجز پوشش ناگزیر

اختلاف (۱) [ک] سبزی (۲) [وک] برند [ش] نپزند ۰

آن در غیر زمستان سه چادر از یک لنگ بر سازند و دیگر بر دوش افگنده حمایل وار اندازند و سوم بر فراز سر پهن افگنند - و در زمستان پشمینهٔ خاص افزایند - و نیز پارچهٔ بدرازا و پهنای یک و نیم بدست و کسرے چار ته کرده با خود دارند. هنگام خواندن فرامیش دهن بندند و دو طرف آنرا بشگانهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آزار نیابد و آدم و کتاب از آب دهن نیالایند - و نیز دهرم دجه بدست برگیرند (بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و ضم دال و فتح جیم و های خفی) پرچم آسا ریشهاے[1] پشمین بپارچهٔ سقرلات پیوندند و آنرا بچوب دسته بربندند - چون پیوسته بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو دست زمین برو بند تا جانداری نزیر ناند - و بزرگان این گروه که نخچی شمرده آمد برای فرش کهن پشمینه اندازند و بگوناگون روزه داری و نیکوکاری روزگار را آباد دارند - در هر شش ماه موی سر را بدست و ناخن بر چینند - و در سنگلاخ و خارزار پا برهنه گردند و موسم بارش سیر نکنند ◆

و تعلق نشان این روش را سراوک گویند (بفتح سین و را و الف و فتح واو و کاف) - نخست بدوازده چیز پیوند بیگناه را نیازارند و در میان دروغها از پنجگونه پرهیزند و آنرا دروغ بزرگ شمرند - شهادت[2] دروغ - انکار امانت - دروغ در زمین - دروغ در ستایش و نکوهش - دروغ در گاو - و بخیانت دست نیالایند و بزن دیگری نظر نکنند و اسباب و دنیا را اندازهٔ معین گرفته نگاه دارند و افزون از آن بدست اگر افتد بخیرات دهند - و در سفرها مقدار مسافت مقرر سازند و هر روز مقدار خورش و جز آن که براے خود کار بندند تعیین[3] نمایند - بجائیکه ستی بسوزد و یا دزد کشند نروند - و دو سه گهڑی شبانه روز قرار داده از همه دل بر کنند و بمبداء فیاض توجه کنند و هنگام خواب قرار دهند که دیگر نخورند و نقش خواهشها سترده نغنوند - و در آشتمین و چتردسی و پورنماسی و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگام خواب مقررات مذکوره را بیاد آورند و خود را بپاے حساب کشند و نیز اسم شایستگی برین گروه دل بسته[4] و وقتی افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایش نیکوکاران خوی او بود و بدی هیچکس زبان نیالاید خاصه فرمان روای وقت و کدخدائی با کفو برورش کند - و همواره از بدی بیمناک باشد - و بروش بر سرزمین زیست نماید - و چنان خانه برگزیند که بر علانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی نبرد و زیاده از دو سه در نگذارد[5] و نیک همسایها برگزیند و با نیکوان آمیزش کند - در پرستاری مادر و پدر کوشش نماید - و از شهر و گلی که لشکر بیگانه آید دوری گزیند - و خرج را باندازهٔ دخل اساس برنهد و لباس را موافق آن سازد - و همواره بخواند الهی نامها پرداز دو از آنرا[6] و حال پرهیزد - خوردنی از وقت درنگذراند - و پرستش و پیدایش مال و پیوند آنرا هنجار نگاه دارد و در بزرگداشت مهمان و جتی و بیمار[7] همت برگمارد - و خود رای و عاشق سخن خود نباشد و دوستدار هنر بود و بی هنگام و نزمینی که آئین خود نیارد بود سفر نگزیند و بے شناسائی خویش و غنیمی بآورده نیاویزد - غمخوار خویشاوندان بود و عاقبت بین و ژرف نگاه باشد و حق نیکوئی نگاه دارد و چنان نشست و برخاست نماید که مردم دوست دارند و شرمگین و مهربان دل و نیک معشر بود و بکارسازی دیگران کوشش کند و بر درونی دشمنان چیره دست آید و خواهش پنجگانهٔ حس را بفرمان خرد گذارد و آنچه هر دو گروه تعلقی و تجردی پیرامون آن نگردند گوشت و شراب و شهد و مسکه و انیان

اختلاف (۱) [ک] رشتهای (۲) [وهٰ] گواهی (۳) [ک] یقین (۴) [ک] گرواهیته [ش] دلبسته (۵) [ک] دروان نگذارد (۶) همچنین در [ش] [حب] وآنرا و حال بزیند [و] وآنتا و حال پرهیزد [ک] اند دحال پرهیزد (۷) [ک] تیمار ◆

وبرف وریخ وژاله وانچه در زیر زمین پرورش یابد ومیوهٔ که نام او معلوم نباشد وانچه درون او دانهای ریزه ریزه بود وشب خوردن اختیار نکنند ✤

آئین جین بر دو گونه است سوتیانبر (بضم سین وکسر مجهول واو وسکون یاے تحتانی وتاے فوقانی والف ونون خفی وفتح باو را) ـ ڈگنبر (بکسر دال هندی وفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح باو را) ـ گروه پسین برهنه بسر برند هیچ نپوشند ونزد اینان درزنی پیکر مکت نشود ـ گویند چون کسی بپایهٔ والای مکت رسد تا فروشدن دست از خورش باز کشد ـ در بسیاری امور باپیشین گروه که گذارده آمد یکتائی دارند ـ کار آگهی ازین دو طائفه دوچار نشد ـ واحوال اینان سربسته نگارش یافته ـ ونخستین گروه به سیوره مشهور (بکسر مجهول سین وسکون یای تحتانی وفتح واو وراو هاے مکتوب) ـ چون بد انشوران او آمیزه داشت لختی داستان بسیرائی گذارش گرفت وازدیرباز در فراخنای هندوستان دانش وکردار در برهمن واین گروه است وازکم بینشی یکدیگر را نکوهیده برشمرد ـ کشن را که برهمن بخدائی پرستند این گروه دوزخی بنده نیدارند ـ برهمن در دهن پیل مست وشیر شرزه رفتن شایسته داند ازانکه بدین گروه فراپیش آید ـ از حق شپروهی گیتی خداوند فروغ صلح کل لختی تیرگی روزگار نبوده ـ گروها گروه مردم ازان نفرت برکناره شده ودر سرانجام بزم یکجهتی بسر برند ✤

بوده

پدید آرندهٔ این طرز هوشمندی رائبده نامند (بضم با و دال مشدد وهاے خفی) واو را فراوان نام برگذارند ـ یکے شاکمن (بشین منقوط والف وکاف وضم میم وکسر نون) وعام شاکمونی گویند ـ وعقیدهٔ آن دارند که او به نیروے شایسته کاری بپایهٔ والاے آگهی رسید وهمه دان شده دولت مکت اندوخت ـ پدر او راجه سدهودن مرزبان بهار (بکسر سین وضم دال مشدد وهاے خفی وسکون واو وفتح دال وسکون نون) ـ مادر را مایا نام ـ از راه ناف نژاد وشگرف روشنی درگرفت وزمین بجنبش درآمد وآب گنگ ازبالا فرو ریخت ـ وهمان دم هفت گام برگرفت ودلاویز سخنان بشیوا زبانی برگذارد وگفت واپسین پیکر[1] پیوند من است ـ اختر شناسان چنان باز نمودند که چون از زندگی او بیست ونه سال وهفت روز سپری شود بر اورنگ فرمان روائی برنشیند وتاآهنگ وارستگی برخیزد وتازه آئینی برنهد ـ درهمان سال سه از آمیزه دل برگرفت وراه صحرا سپرد ـ در بنارس وراج گر ودر دیگر پرستشکدها لختے بسر برد وجهان نورد به کشمیر درآمد ـ بسیارے هندی نژاد واهل ختا در کشمیر وتبت وخطا باو گرویدند ـ ودرین سال چهلم الهی از فروشدن او دو هزار ونهصد وشصت ودو سال سپرے شد ـ نفس گیرا داشت ـ خدیو خارق عادات بود ـ صد و بیست سال زندگانی کرد ـ فارس وعرب دانش اندوز این آئین را بخشی گویند ودر تبت لامه ـ روزگاریست که در هندوستان ازینان کمتر نشان دهند گر در پیگو ودهنا سری وتبت ـ وسوم بار که در رکاب شاهنشاهی بعرصهٔ دلکشاے کشمیر رفته شد پیری چند ازین کیش دریافت لیکن دانش غنثی دوچار نشد ـ وانچه حافظ آبرو وبنا کعی نگاشته بنظر درنیامد ـ براهمه او را نهم اوتار برگذارند لیکن برورش شوزنگرایند وآنرا از وند انند ✤

ایزد بیچون را از پیوند تن پاک انگارند ـ وچون سانکه میانسه جین آفرینش از وند انند ـ جهان را

اختلاف (۱) [ک] واپسین پیکرِ لی [ح] آتش پیکرِ ما [ش] واپسین پیکر ✤

سرآغاز و انجام نه پندارند و چنان برسرایند که همگی عالم در هر آنی به نیستی گراید و در آنی دیگر مانند آن هستی گیرد و بپاداش نیک و بد و بدوزخ و بهشت گرذر. دانش را عرض نفس ناطقه شمرند. تجرد گزینان او سر تراشند جرم و جامهٔ سرخ پوشند و نشست و شوی خویش بسیار پردازد. و هرچه بخورد داد و دهند سر باز ندارد و مرده را کشته خدا انگاشته خوردن آن روا انگارد. و نیز زن نزدیکی نکند و جاندار نکشد. و رستنی را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد. هفت ورزشش چیز بر بندد. فرونشاندن خشم. فروهش خرد. خیر نخواستن[1]. آگهی ایزدی پرستش. دلیری در خویشتن گدازی. همواره با خدا بودن. سرمایهٔ نیکی سه چیز بر گویند. آگهی. بی طمعی. بی حسدی. و دوازده را خانهٔ خوب کرداری و تباه کاری دانند. پنج حواس. پنج مدرک آن. من و بوهره[2]. و این را دوازده آیتن نامند (بهمزه و الف و یای تحتانی و سکون تای فوقانی و فتح نون) ✦

و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارتهه آرج ستّی گویند (بهمزه و الف و سکون را و فتح جیم و سین و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی). نخست. دکهه (بضم دال و فتح کاف مشدد و های خفی). و آنرا بهگونه انگارند و گیان (بکسر واو و کاف فارسی مشدد و یای تحتانی و الف و نون) رسمی دانش. ویدنا (بکسر واو و سکون یای تحتانی و فتح دال و نون و الف) بیاد افراه نیکی و بدی رسیدن. سنگنیا[3] (بفتح سین و نون خفی و کسر کاف فارسی و نون و یای تحتانی و الف) نام چیزها. سنسکار (بفتح سین و نون خفی و فتح سین و کاف و الف و را) فراهم آمدن دهرم و ادهرم و برخی چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستی گراید و آنی دیگر پدید می آید آنچه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند. روپ (بضم را و سکون واو و بای فارسی) پنجگانه آخشیج و آنچه از ینها چهره برافروزد و ازین رو که بر پنج غم آور بآن نام روشناس. دوم سمدی (بفتح سین و سکون میم و فتح دال و یای تحتانی) آنچه از خواهش و خشم پیدائی گیرد و به نیروی آن برگوید منم و آن ازمن است. سوم مارگ (بمیم و الف و فتح را و سکون کاف فارسی) خوی شدن آنکه عالم در هر آنی به نیستی گراید و آنی دیگر پدید می آید. چهارم نرودهه (بکسر نون و ضم را و سکون واو و دال و های خفی) مکت گویند. ده چیز باید تا بدین پایه رسد. اول خیر کردن. دوم پرهیز از نکوهیدگی و بجا آوردن شایسته کار یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن و آزردن و ستدن نا داده و آلودن دامن عصمت و گفتن دروغ و نکوهش نیک و خشن خوئی[4] و هرزه درائی و اندیشه تباه و آمیزش خلاف آئین. و بکار کرد هفت چیز همت گمارند. نیایش پیر و استاد. بزرگ داشت بت. دیدن[5] پرستاری دیگران. آفرین نیکوکاران. ره گراهی نیکوئی ساختن بد لاویز گفتار. بکام و ناکام مردم را بر خوب کرداری داشتن. آموزش پرستاری. سوم از ستایش و نکوهش بشادی و غم نگرائیدن. چهارم نشستن بطرز خاص. پنجم در آوردن پیکر در پرستشگاهی که اینان آنرا چیتی گویند (بفتح جیم فارسی و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی). ششم شناسا شدن اشیا چنانچه هست. هفتم در هشت چیز جوگ که در پاتنجل گذارده آمد تکاپو نمودن. هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن. فرمودهٔ پیر را براستی و درستی عقیدت کردن. یاد داشتن و کردن آن. گداختن جان و تن در تکاپوی سخت. همگی صور از صفحهٔ دل بر ستردن. بجز دادار بیهال اندیشه در بنا وردن. نهم

اختلاف (۱) [ک] خیر خواستن [م] خیره چیز نخواستن (۲) [ش م] وبوده (۳) [ک] سنگنیا و اعراب موافق آمده (۴) [م] جستن خوشی [د] جستن (۵) [ک] دیدن کتب. آفرین نیکو کاران بد لاویز گفتار. رهگرایی الخ ✦

سررشتهٔ آگهی را دوتائی بخشیدن چنانچه گسلد - دهم آغاز دانش که بدو حکمت روی دهد *

پرمان نزد این گروه پنجه و آتما - و دو چیز را سرمایهٔ علم شمرند - یکی انچه بحواس بدست آید - دوم انچه باستدلال چهره کشاید - اول بر چهار گونه بود - انچه بحواس پنجگانه معلوم گردد یا به سن شناخته شود یا علم بعلم اشیا یا بریاضت چنان شود که پوشیده و پیدا یکسانی گیرد *

و در بحث قیاس و گذارش هیئت بسا سخنان باریک گفته اند *

و این گروه بر چهار گونه باشند - نخستین ویبهاکهک (بفتح واو و سکون یای تحتانی و با و های خفی و الف و کسر کاف و های خفی و فتح کاف) - این گروه برای هر یکی از عناصر چهارگانه چون بنای اجزای لایتجزی دیگر دانند لیکن محسوس بحس بصر انگارند - و نزد ایشان دو چیز طراز هستی دارد - دانش و اشیا پیشین بحواس دریافته شود - دوم سوترانتک - (بفتح سین و سکون واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون خفی و کسر تای فوقانی و فتح کاف) اشیا را مدرک بقیاس پندارند - سوم جوگاچار (بضم جیم و سکون واو و کاف فارسی و الف و جیم فارسی و الف و را) - جز دانش موجود ندانند و اشیا را بنیرنگی او برشناسد - چهارم مادهیمک (بمیم و الف و کسر دال مشدد و های خفی و فتح یای تحتانی و کسر میم و فتح کاف) - دانش و اشیا را سن گویند (بضم سین و سکون نون مشدد) - بهست و نیست جزم نکنند *

و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند و در مطالب صوری و معنوی دگرگونگی رفته - و سه علم را معتبر دانند علم استدلال - علم انتظام - علم ره نوردی معنوی ملک *

ناستک

چارباک برهمنی است ناشناساکه این فن را بنام او خوانند - بهاهمه این طائفه را ناستک گویند (بنون و الف و سکون سین و کسر تای فوقانی و فتح کاف) - بیرون از عناصر چهارگانه هست نه پندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایهٔ علم نشناسند - بایزد و مجردات[1] نگروند و دانستن را باعتدال باز گذارند - بهشت نزد ایشان بودن آدمی است چنانچه خواهد نه در فرمان دیگری و دوزخ آنکه بفرمان دیگرے بسر برده شود - گویند همگی مردم را نگاه با از چهار چیز برنگذرد جمع مال و زن و نیکنامی و نیکوکاری - از علوم انچه بانتظام نشار ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانش دادگرے و رعیت پروری است - حال ایشان بسوفسطائی ماند - و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته اند و کم مبنی خود را یادگاری گذاشته *

اتهاره بدیا

(بفتح همزه و تای فوقانی هندی و های خفی و الف و فتح را و سکون ها و کسر با و دال مشدد و یای تحتانی و الف)، شمرده گونه شناسائی - چون لختی رفتار نه گانه این دیار گزارش یافت برخی قرارداد های برهمن که هر شش طائفه نخستین بید برندمی نویسد و چمن زار آگهی را شاداب میگرداند *

گویند بپایهٔ والای دانش آنکس رسد که بآن شماره دانش اندوزد - شمر رقامی آن رسیده کام دل برگیرد - نخست رگ بید (بضم را و سکون کاف فارسی و کسر مجهول با و سکون یای تحتانی و دال) - دوم ججر بید (بفتح جیم اول و ضم جیم دوم و سکون را) سوم سام بید (بسین و الف و میم) - چهارم

اختلاف (۱) [نـ] موجودات (۲) جیبین در نسخهٔ

اتھربن بید (بفتح ہمزہ وتای فوقانی وہاے خفی وسکون را وفتح با وسکون نون) ✦
این چار را الٰہی کتاب برشمرند چنانچہ لختی گذارده آمد - ودر ہریکی چہار چیز گزارش یافتہ - بد (بکسر با و دال وہای خفی) - انچہ کردنیست - ارتھواد (بفتح ہمزہ وسکون را وفتح تای فوقانی وہاے خفی دواو والف وفتح دال) - ستایش وپاداش آن - منتر (بفتح میم ونون خفی وسکون تای فوقانی وفتح را) - افسونہا ودعاہا کہ درہر کار سودمند آید - نام دیہی (بنون والف وفتح میم وکسر دال وسکون یای تحتانی وہاے خفی وفتح یای تحتانی) - نام بزرگ کارہا - ونیز درہرکدام از سہ چیز گویند - کرم (بفتح کاف ورا وسکون میم) - گزیدہ کردارہای صوری ملک - آپاسنا (بضم ہمزہ وبای فارسی والف وفتح سین ونون والف) - دل بہ بیدار فیاض بستن - گیان (بکسر کاف فارسی ویای تحتانی والف ونون) - والا شناسائی ✦

پنجم پُران (بضم بای فارسی ورا والف وفتح نون) ہژدہ کتاب بزرگ را بدین نام خوانند - دشوار یاب آن چار پیشین را بروشن روشنی برگذارد - ودرہریکی از پنج چیز سخن رود - پیدائی عالم - نیست شدن آن - گزارش گوناگون دودمانہا[1] - بیان حال چہاردہ منونتر (بفتح میم وسکون نون وفتح واو ونون خفی وفتح تای فوقانی ورا) چہاردہ قدسی نفس ست کہ دریگی عمر برہمائی پس از دیگری برہنمونی برخیزد وبارعالم بدوش ہمت برنہد - زندگی ہرکدام ہفتاد ویکبار چہار جگ است - وہر چہار جگ چہل وسہ لک وبیست ہزار سال - وہمچنان حال چہاردہ اندر بطفیل برگذارند (بکسر ہمزہ ونون خفی وسکون دال وفتح را) - گویند درعمر برہما چہاردہ دیو تصبر علوی عالم یکے پس از دیگرے فرمان روائی کند - وکارکردے کہ بدست آویزہ آن بدین پایہ رسند - داستانہای فرمان روایان والاشکوہ ✦

نامہای پران - بستنی[2] (بفتح سین وسکون تاے فوقانی وکسر سین وفتح یای تحتانی) - مارکنڈے (بمیم والف وسکون را وفتح کاف ونون خفی وکسر دال ہندی وسکون یاے تحتانی) - بھوگی (بفتح با وہای خفی وفتح واو وکسر کاف مشدد وہاے خفی وفتح یاے تحتانی) - بھاگوت (بفتح با وہاے خفی والف وفتح کاف فارسی وفتح واو وتاے فوقانی) - برہم بیورت (بفتح با ورا وہاے خفی وفتح میم وبا وسکون یای تحتانی وفتح واو وسکون را وفتح تاے فوقانی) - برہمانڈ (بفتح با وسکون را وہاے خفی ومیم والف ونون خفی وفتح دال ہندی) - برہم (بفتح با ورا وہاے خفی ومیم) - باے (بیا والف وضم یای تحتانی) - بامن (بیا والف وفتح میم ونون) - بشن (بکسر با وسکون شین منقوطہ وضم نون) - باراہ (بیا والف ورا والف وفتح ہا) - اگن (بفتح ہمزہ وسکون کاف فارسی وکسر نون) - ناردی (بنون والف وفتح را وکسر دال وسکون یاے تحتانی) - پدم (بفتح باے فارسی وسکون دال وفتح میم) - لنگ (بکسر لام ونون خفی وفتح کاف فارسی) - کورم (بضم کاف وسکون واو ورا وفتح میم) - سکند (بسکون سین وفتح کاف ونون خفی وفتح دال) - گرڑ (بفتح کاف فارسی وضم را وراے ہندی) - ہمہ از فروغ دانش حکیم بیاس ✦

اُپ پران (بضم ہمزہ وفتح باے فارسی) - ہژدہ کتاب دیگر کہ در باب پیشین نامہا پرکشاید

اختلاف (۱) [نسخۂ ن ت ا] دودمانہا [ک] ودانیہا (۲) [ک] نس (بفتح میم وسکون تاے فوقانی وکسر سین) ✦

و برخی[1] تازه برگذارند - نامها - سنت کمار (بفتح سین و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را) اصلی نام سوَر (بفتح سین و سکون واو و را) بنام فراهم آرنده روشناس - ناردی (بنون و الف و فتح را و کسر دال و سکون یای تحتانی) - این نام پران هم بود - همچنین برخی دیگر[2] نگاشته آید - همانا در آپ پران گزارش چیزی است که در پران نبوده - پس انچه در آپ پران مذکور شود او را بنام نخستین خوانند - نارسنگه (بنون و الف و فتح را و کسر سین و نون خفی و فتح کاف فارسی و هاے خفی) شیو دهرم (بکسر مجهول شین منقوطه و کسر یای تحتانی و فتح واو و دال و های خفی و سکون را و فتح میم) - دورواس (بفتح دال و سکون واو و را و واو و الف و فتح سین) - کاپل[3] (بکاف و الف و کسر باے فارسی و سکون یای تحتانی و فتح لام) - مانو (بمیم و الف و فتح نون و واو) - شوکر (بفتح شین منقوطه و سکون واو و کاف و فتح را) - اوشنس نام دارد (بفتح همزه و سکون واو و فتح شین[4] منقوطه و نون و سین) - وارن (بواو و الف و ضم را و فتح نون) - برهمانڈ[4] (بفتح با و سکون را و میم و های خفی و الف و سکون نون و فتح دال هندی) کالی (بکاف و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی) کالکا نیز گویند (بکاف و الف و کسر لام و کاف و الف) - ماهیسر (بمیم و الف و کسر ها و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح را) - ناند (بنون و الف و نون خفی و سکون دال) - شانب (بشین منقوطه و الف و نون خفی و فتح با) آدتی (بهمزه و الف و کسر دال و تای فوقانی و فتح یاے تحتانی) - پاراسری (بفتح بای فارسی و الف و را و الف و فتح سین و سکون را و فتح یای تحتانی) - بهاگوت (بیا و های خفی و الف و فتح کاف فارسی و واو و تای فوقانی) - کورم[5] (بفتح کاف و سکون واو و را و فتح میم) ◆

ششم دهرم شاستر (بفتح دال و های خفی و سکون را و فتح میم و شین منقوطه و الف و سکون سین و فتح تاے فوقانی و را) دانشی که در و کار کرد نیکوکاری باشد - آنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند - و او را سمرت نیز گویند (بکسر سین و سکون میم و کسر را و تای فوقانی) - آن نیز بدان شماره باشد - و سه چیز عمده این کتابها - کارکرد هر جایگرد در ایزدی پرستش - روش داوری - چاره گری گناهان ◆

نامهای هژده سمرت - من (بفتح میم و ضم نون) - جاگن ولکی (بجیم و الف و سکون کاف فارسی و کسر نون و فتح واو و سکون لام و کسر کاف و فتح یاے تحتانی) - اتر (بفتح همزه و کسر تای فوقانی مشدد و را) - انگرا (بفتح همزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف) اُشنا[6] (بضم همزه و فتح شین منقوطه و نون و الف) گوتم (بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح تای فوقانی و میم) - پراشر (ببای فارسی و را و الف و فتح شین منقوطه و را) - سنکهلکهت (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و کسر لام و کاف و های خفی و فتح تای فوقانی) - بشن (بکسر با و سکون شین منقوطه و ضم نون) هاریت (بها و الف و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی) بشسٹه (بفتح با و کسر شین منقوطه و سکون دیگر شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی و های خفی) - جم (بفتح جیم و میم) - شاتاتپ (بشین منقوطه و الف و فتح تای فوقانی و الف و فتح تای فوقانی و بای فارسی) - آپستنب[7] (بهمزه و الف و فتح بای فارسی و سکون سین و فتح تای فوقانی و نون خفی و فتح با) - کاتیاین (بکاف و الف و کسر تاے فوقانی و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی و نون) - برهسپت (بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح باے فارسی و کسر تاے فوقانی) - برخی دوئی دیگر افزوده اند

اختلاف (۱) همچنین در [ک] [ق ش د] و برخی تازه‌ها برگذارند نامها [من ف ا] و برخی نامها برگذارند (۲) [ک] کپل (بفتح کاف و کسر بای فارسی و لام) (۳) [ک] اوشنس - بدو سین (۴) [ک] هماند - و اعراب موافق آن [۵] در [ک] نیست (۶) در [ک] نیست [ک] آشن - و اعراب موافق آن (۷) [ک] آسپنب ◆

بیاس (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین). دچهه (بفتح دال و جیم فارسی مشدد و های خفی).

نامهای شهره آب سمرت. اینها نیز بران آسا. انگرا (بفتح همزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف). جابال (بجیم و الف و با و الف و کسر لام). ناچکت (بنون و الف و کسر جیم فارسی و کاف و فتح تای فوقانی). سکند (بسکون سین و فتح کاف و سکون نون و فتح دال). لوگاکش (بفتح لام و سکون واو و کاف فارسی و الف و سکون کاف و کسر شین منقوطه). کشپ (بفتح کاف و شین منقوطه مشدد و بای فارسی). بیاس (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح سین). سنت کمار (بفتح سین[1] و نون و سکون تای فوقانی و ضم کاف و میم و الف و فتح را). شترزر (بفتح شین منقوطه و تای فوقانی و سکون[2] را و ضم زای منقوطه). زرنگ (بفتح زای منقوطه و نون و کاف). ویاگهر (بکسر واو و یای تحتانی و الف و سکون کاف فارسی و های خفی و فتح را). کاتیاین (بکاف و الف و کسر تای فوقانی مشدد و یای تحتانی و الف و فتح یای تحتانی و نون). زات کرنی (بزای منقوطه و الف و ضم تای فوقانی و فتح کاف و سکون را و کسر نون مشدد و فتح یای تحتانی). کپنجل (بفتح کاف و کسر بای فارسی و سکون نون و فتح جیم و لام). بودهاین (بفتح با و ضم واو و فتح دال مشدد و های خفی و الف و فتح یای تحتانی و نون). کناد (بفتح کاف و نون و الف و فتح دال). بشواامتر (بکسر با و سکون شین منقوطه و واو و الف و کسر میم و سکون تای فوقانی مشدد و فتح را). سمنت (بضم سین و فتح میم و سکون نون و ضم تای فوقانی).

هفتم ششکشا (بکسر شین منقوطه و سکون کاف و شین منقوطه و الف). گزارش مخارج حروف.

هشتم کلپ (بفتح کاف و سکون لام و فتح بای فارسی). کتابیست در بیان ده گونه کارکرد از آغاز زناشوئی تا آنکه پور زنار بربندد. زمان کدخدائی. پیوستن با زن. ماه سوم از باروری شدن تا پنجم ماه. ششم تا هشتم. زادن. نام نهادن. نمودن آفتاب. چشانیدن غله. سر تراشیدن. زنار دادن. در هر یکی ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهای گزین بجا آرند.

نهم بیاکرن (بکسر با و یای تحتانی و الف و فتح کاف و سکون را و فتح نون). علمی است. از نحو و صرف و اشتقاق[3] و لغت باز گوید و آئین ترکیب مفردات ازو بدست آید. نخست حروف را پنجاه و دو برگذارده بر تقسیم چهارده و سمر (بضم سین و سکون را) هم حرف اند و هم اعراب و بی پیوند دیگری نیز خوانده شوند. اَ همزه مفتوح. آ همزه مفتوح و الف. اِ همزه مکسور. ای همزه مکسور و یای تحتانی ساکن. اُ همزه مضموم. اُو همزه مضموم و واو ساکن. رِ رای مکسور. ری رای مکسور و یای تحتانی ساکن. لِ لام مکسور. لی لام مکسور و یای تحتانی ساکن. اِی همزه بکسر مجهول و یای تحتانی ساکن. اَئی همزه مفتوح و همزهٔ دیگر مکسور و یای تحتانی ساکن. او همزه بضم مجهول و واو ساکن. اَو همزه مفتوح و همزهٔ مضموم دیگر و واو ساکن. وسی و سه را بنجن گویند (بکسر با و نون خفی و فتح جیم و سکون نون). بی آمیزش سمر بگذارش درنیاید. ک کاف مفتوح. که کاف مفتوح و های خفی. گ کاف فارسی مفتوح. گه کاف فارسی مفتوح و های خفی. ن حرفیست بنون نزدیک سازد گلو و بینی پیدایش گیرد. چ جیم فارسی مفتوح. چه جیم فارسی مفتوح و های خفی. ج جیم مفتوح. جه جیم مفتوح و های خفی. ین یای تحتانی مفتوح و نون خفی. ٹ تای فوقانی هندی مفتوح. ٹه تای فوقانی هندی و های خفی. ڈ دال هندی مفتوح. ڈه دال هندی مفتوح و های خفی. ن

اختلاف (۱) [ک] بسکون سین و نون خفی و تای ابجد (۲) [ک] کسر (۳) در [ک] نیست.

نون غلیظ مفتوح - ت تای فوقانی مفتوح - تھ تای فوقانی مفتوح وہاے خفی - د دال مفتوح - دھ دال مفتوح وہای خفی - ن نون مفتوح - پ بای فارسی مفتوح - پھ باے فارسی مفتوح وہاے خفی - ب بای مفتوح - بھ بای مفتوح وہاے خفی - م میم مفتوح - من میم مفتوح ونون خفی یا غنه - ی یاے تحتانی مفتوح - ر راے مفتوح - ل لام مفتوح - و واو مفتوح - ش شین منقوطه مفتوح - کھ خاے مفتوح - س سین مفتوح - ہ ہاے مفتوح - و پنج حرف دیگر است - نام یکے انسوار (بفتح ہمزہ وضم نون وسین مشدد و واو والف) - چون کن (کاف مفتوح ونون خفی) - دیگر بسرگه (بکسر با وفتح سین وسکون را وکاف فارسی وہاے خفی) - چنانچه که (کاف مفتوح وہاے ساکن) - دیگر جھبامول (بکسر جیم وسکون ہا وبا والف وضم مجہول میم وسکون واو وفتح لام) حرفیست میان ہا وخاے منقوطه - درون کلمه درآید واز بن زبان پدید گردد - چہارم گج کنبھاکرت (بفتح کاف فارسی وجیم وضم کاف ونون خفی وبا وہاے خفی والف وکسر کاف ورا وتاے فوقانی) - حرفے است ساکن نزدیک بها - میان کلمه درآید - پنجم اردھ بند (بفتح ہمزہ وسکون را وفتح دال وہاے خفی وکسر با ونون خفی وضم دال) - حرفیست ساکن بسان غنه - بوی از نون خفی با او ٭

اینست گزارش پنجاه ودو حرف ہندی - انچه بعبارت توانست درآورد برنوشت - چندی ازان قسم که مرایا راے گفتار آن نبود نشانه برگذارد - وپنج پسین باسُر دبنجن بیامیزند - وہر حرف بچہارده سر صورت گیرد ودرین ہنگام چہارده سُر را چہارده ماتر خوانند (بضم دالف وفتح تای فوقانی ورا) - ودر عرف عام دو انداخته بدوازده زبان زد - ودر نگارش ہرکدام جدا گردد وہیچ حرفی پیوسته بدیگرے ننویسند - گویند ہر حرف از چہار حال بیرون نباشد - اگر اعرابی بدو نبود آنرا بنجن گویند - واگر تنها اعراب باشد بے کشش آنرا رہسونامند (بفتح را وہا وسکون سین وفتح واو) وآنکه یک کشش حرف علت ساکن بدو افزایند - واگر دو شود دیرگه گویند (بکسر مجہول دال وسکون یاے تحتانی ورا وکاف فارسی وہاے خفی) - واگر افزون از دو کشش بود آنرا پلت سرایند (بضم بای فارسی ولام وفتح تاے فوقانی) ٭

ہشت مخرج برگذارند - میان سینه - گلو - بن زبان - میان دندان - بینی - کام - لب - تارک - در ہمه مراتب که نگاشته اند فراوان دگرگونگی دارند - طرز گزین نوشته شد - بیشتر ازانکه بدین زبان لختی آشنا شود چنان میدانست که ضابطۂ لغت عرب بیهتا باشد - اکنون چنان پدید آی گرفت که ہندی نژادان فراوان کوشش بجا آورده اند وکار را استوار برساخته ٭

دہم نرکت (بکسر نون وضم را وسکون کاف وفتح تاے فوقانی) در شرح شمارۂ انچه از وید برگوید[1] ٭

یازدہم جوتک (بضم جیم وسکون واو وفتح تاے فوقانی وکاف) - در گفتار انجم وشگرف کارے آن ٭

دوازدہم چھند (بفتح جیم فارسی وہاے خفی ونون خفی وسکون دال) - بیان مراتب بحور ومدارج اشعار ٭

اختلاف (۱) [ش] در شرح شماره ازان بید [د] انچه ازان بید برگویند ٭

وهر شش پسین را انگ گویند (بفتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی) یعنی چون این شش چیز پیمانی گیرد بید را شناسا گردند ❖

سیزدهم میمانسا - هر سه قسم آنکه گزارش یافت ❖

چهاردهم نیای - لختی حال او در علوم گذارده آمد ❖

بسیارے بر انند همین چارده چیز بپایهٔ والاے آگهی رساند و بدیا را چارده پندارند - برخی چهار دیگر افزایند ❖

پانزدهم آیر بید (بهمزه و الف وضم یای تحتانی و سکون را) - شناسائی اعضا و نگاهداشت تندرستی و دریافت گوناگون رنجوری و چارهٔ آن - از نخستین بید برگرفته ❖

شانزدهم دهنر بید (بفتح دال و هاے خفی وضم نون و سکون را) - دانائی تیراندازی و گوناگون سلاح از بید دوم برآورده اند ❖

هفدهم گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و هاے خفی و سکون را و فتح با) - موسیقی دانش از گفتن و نواختن و اصول نمودن - از بید سوم برداشته اند ❖

هژدهم ارتهه ساستر (بفتح همزه و سکون را و فتح تای فوقانی و های خفی و سین و الف و سین و فتح تاے فوقانی و را) بیان روش مال فراهم آوردن و سود اندوختن - از بید چهارم برگرفته ❖

و این چهار را اُپ بید گویند (بضم همزه و فتح بای فارسی) ❖

در فراخنای هندوستان فراوان دانش است و گزارش آن بکالبد گفت در نگنجد ولیکن لختی ازان میگذارد و ارمغانی پژوهندگان آماده میگرداند - بوکه دلی بشگفد و تشنگی افزاید ❖

کرم بپاک

بفتح کاف و سکون را و فتح میم و دو با نخست مکسور دوم فارسی و الف و فتح کاف) - شگرف علمیست حیرت افزاے - شناسندگان هندی بوم را در و دگرگونگی نرود - انچه بآدمی زاد پیش آید بازگوید که کدام کار کرد پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چارهٔ نکوهیده امور یک بیک برگذارده - و آن بر چهار گونه بود ❖

نخست در بیان آنکه کدام کردار او را در یکے ازینگونه مردم که عالم ازان بر نگذرد پدید آرد و از چه کار گرد پیکر مرد یا زن برگیرد - کهتری چون بپارسائی زید در دیگر زاد طراز برهمن یابد - و هر بیس که برای نگاهبانی برهمن جان سپنجی در باز د کهتری شود - چون سود در دام بے سود دهد و نخواهش زبان نیالاید بپیکر بیس در آید - و لیچه هرگاه خدمت برهمن کند و از خانهٔ او غذا سازد چندانکه فروشود طراز سودر گیرد 1

و هر برهمن که پیشهٔ کهتری برگیرد دیگر بار کهتری گردد و همچنین کهتری بیس و بیس سودر و سودر ملیچه شود و نیز هر که خبر کشتاجن[1] برستاند یا فرش مرده یا گاومیش تصدق پذیرد یا در پرستشگاه کرکهیت تیر بگیرد و ده دیگر زاد از مردے بزنے گراید - و هر زن یا ملیچه در معبد بدری نراین (بفتح با و کسر دال مشدده و را و سکون یاے تحتانی و فتح نون و را و الف و کسر یاے تحتانی و نون) صورت نارایین بیند

اختلاف (۱) [د ش مت] کشتاجن (بکسر کاف و جیم) - و بیان این لفظ بیاید ❖

و بافسونهاے خاص بنیا بشنگری نماید و ردیگرد ولادت زن مرد و ملیچه برهمن شود - (واین معبدیست در شمالی کوه بالا تراز هردوار) گویند هرگاه ذات مشخص نباشد طالع مسئله[1] بدست آرند و ملاحظه کنند مریخ در کجاست هرجا که باشد صاحب آن خانه ذات سائل گوید و صاحب هشتم خانهٔ مریخ ذات پیشین ولادت پرسنده - زهره و مشتری برهمن - آفتاب و مریخ کهتری - ماه بیس - زحل سودر - و راس و ذنب ملیچه ✤

دوم نیرنگی اعمال در صحت و گوناگون رنجوری - طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد - هندی حکیم بیماری را سه قسم برسازد - لختی را دارو چاره کند و برخی را این اعمال و چندی را هردو - بشناسائی هر قسم نشانها بر گذارده و آنرا سه گونه ساخته اند - دانسته کردن در بیداری - ندانسته کردن در آن - و آنچه در خواب کند - بیماری دوا نپذیرد از نخستین - و پذیرنده از دومین - و آنکه لختی از دارو تبه رستی گراید و بازار سر گیرد از سومین - بیماری دل از عمد[2] شناسند و رنجوری تن از سهو و خطا - دفترها درین فن نگاشته اند و خاطر از طبیب واپرداخته چندی مینویسد و راهی مینماید ✤

درد سر از آن شود که پدر و مادر را درشتی گفته باشد - چاره آن است که صورت کشپ (بفتح کاف و شین منقوطهٔ مشدد و بای فارسی) و پیکر ادت (بفتح همزه و کسر دال و تای فوقانی) هر یک یک تولچه طلا برسازد نخستین را پدر دیو تها انگارند و پسین را مادر - بنیا زمندان دهند ✤

دیوانگی از نافرمانی پدر و مادر بر خیزد - و چارهٔ آن چاندراین نماید (بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال ساکن و را و الف و کسر یاے تحتانی و فتح نون) انچنین باشد که روز اول یک لقمه خورد و همچنین تا یک ماه یک یک افزاید و پس یک یک کم سازد تا باز بیک لقمه رسد و بر دو تولچه آن صورت ساخته بایک ماده گاو تصدق نماید ✤

صرع از آنست که بفرمودهٔ خداوند زهر بخورد کسی داده باشد - علاج همان دو صورت و یک گاو و لختی زمین و سی دو سیر کنجد و افسون مهادیو برخواند ✤

درد چشم از آنکه بزن دیگرے نگریسته باشد - علاج چاندراین ✤

نابینائی از جان شکری مادر - و بسیار سال در دوزخ ماند - چاره پراجاپتی (بفتح بای فارسی و را و الف و جیم و الف و فتح باے فارسی و کسر تای فوقانی مشدد و فتح یای تحتانی) - و آن پنجگونه - یک گاو خیر کردن - یک تولچه طلا دادن و وارده برهمن را سیر گردانیدن - ده هزار بار کنجد و روغن زرد و شهد و شکر درهم آمیخته بآتش انداختن - و یک جوجن پا برهنه ببعید شتافتن - یکی ازینها یا چندے را خیر کند چند انکه سی بار شود و نیز از چهار تولچه طلا کشتی سازد و از نقره تیر آن و از مس شش چپه - و اگر از آنست که از فرمودهٔ مادر و پدر بیرون رفته بود علاج صورت کشپ وادت که گذارده آمد - از دو تولچه طلا کم نباشد ✤

گنگی از آنکه خواهر را گزند جانی رسانیده است - چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را سم و دو ماشه[3] مس را کوهان و آوند روئین برای شیر خیر کند و هفت روز غیر جغرات و روغن زرد و پیشاب و سرگین گاو هر پنج آمیخته بخورد ✤

درد شکم از آنکه طعام بیدین یا دروغ گو خورده باشد - علاج سه روز از خوردن بپرهیزد و دوازده تولچه نقره بر دهد ✤

اختلاف (۱) [ک] مسئلہ [کہ] مسئلہ [ش] شلشہ [ت ا] معلہ (۲) [ک] عمدا (۳) [ک] دو ماشہ را کوہان ✤

سنگ مثانه بماند - بدکاری کرده باشد - علاج مده دهین[1] (بفتح میم وضم دال وهای خفی وکسر مجهول دال وهای خفی وسکون یای تحتانی وضم نون) ماده گاوی از عسل بدینسان اندیشند - چارده کوزه پر عسل که در هر کدام یک من وربع درآید - و در پیش یک تولچه طلا بچیال وهَن[1] نگاه دارند - وچهار سیر نبات زبان آنگاشته بر نهند - وسی وُدُو[2] میوه بجای دندان - ومروارید بجای دو چشم - و دو چوب عود برای دو شاخ - و دو کیله برای دو گوش - واز آرد جو دو پستان - وسه سه نیشکر برای هر چهار پا - وپشمینهٔ سفید بر بالای کوزه اندازند بجای پوست - وچندی از دُوا به که گیاهیست خاص بر فراز آن گذارند - ودم از نقره سازند - از یک سیر مس وربع کوهان - ودم از ابریشم برازای سی انگشت ویازده انگشتی ریزهای ابریشمی[3] بدو آویخته باشد - و دو پارچه سرخ درگردن - و دو سیر هر کدام از هفت غله توده کنند - و در دو ظرفی پیش گزارند وکوزهٔ دیگر پر عسل نزد آن بر نهند وآنرا گوسالهٔ او خیال کنند - وسیّن[4] آرند سپر از کنجد - وافسونها خوانده نیایشگری نمایند وخیر بر دهند ✦

لنگی از آنست که برهمن را بپا[5] آزرده باشد - دو اسپ[6] از یک تولچه طلا بر دهد وصد وهشت برهمن را سیر کند ✦

تپ از بیگناه کشتن کنیز نیست - صد بار افسون مهادیو سیزده برهمن برخوانند وآب بر صورت مهادیو افشانند ✦

کهیروگ[7] از جان شکری برهمن برخیزد - از چهار تولچه طلا گل نیلوفر سازند وافسون وهوم بکار برند وبرهمن نیکو کار خیر نمایند ✦

آتبار[8] ازانکه بیگناه زن خود را به نهان خانهٔ نیستی فرستاده باشد - چاره کشناجن (بکسر کاف وسکون شین منقوطه ونون والف وکسر جیم وفتح نون) - پوست آهو همین کنند وبر توده کنجد سازند - وصد تولچه طلا زیاده برو گذارند وافسونها وهومها بجا آرند - وگرفتن این خیر را نکوهیده پندارند ✦

تنگی نفس از آنست که این خیر یا یکی از شانزده خیر بزرگ یا چیزی در گرهیت گرفته باشد - علاج گاو میش آهنین شسم وشاخها بسرب برگیرند[9] وقشقه از سنگ برکشند واز گل کنیز حمایل بر سازند وسیاه پشمینه برو گذارند وچهار تولچه طلا وسه ونیم من ماش - وگیرنده را قشقه از انگشت برکشند - ستاننده را نیکو نشمرند ✦

سنگرهنی[10] ازانکه خانهٔ کسی را یغمای ساخته باشد - چاره خانه وناگذران آن دادن وهفتگونه غله از هر کدام سی و دو سیر وآسیا وهاون دسته وآبدار خانه ودیگدان وجاروب ویک گاو بقدر توانائی زر ✦

سوم آنکه از کدام کارکرد فرزند نمی شود وانچه بدان مناسب است - زنی که شوی او زنده نماند در پیشین زاد از نژاد بزرگ بود همراه بیگانه برآید و در فروشدن او خود را خاکستر گرداند - علاج از ریاضت فرو شود یا خویشتن را در برفستان اندازد در رهگرای نیستی سرا گردد ✦

زنی که سرخی نه بیند - در پیشین زمان هنگام سرخی خوردان همسایگان برسم عادت در خانهٔ او ببازی آمدند وبدرشت خوئی راند - چاره گلین کوزه از آب صد چاه پر سازد ویک سیار سه ویک ماشه طلا

اختلاف (۱) [ک س] دهین (۲) [ک س] سی و دو سیر میوه (۳) [ک ن] ابریشی (۴) [ک] سی (۵) [ک] بناخن (۶) [ک] اسپ [د] دو اسپی - در دیگر نسخ دو اسپی (۷) [و ش ن د] کهیروک [ک] کهئی روگ ومعنی کهئی روگ سل ودق است (۸) [و د] اتیسار [ن ش] اتیبار [ک ب] اتهار ومعنی اتیبار رم است (۹) [و ش د] درگیرند [ک ن] برگیرند (۱۰) یعنی بدهضمی وپیچش ✦

درو اندازد و بخور خوشبو نهادا اندازد و برهمن دهد. پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خوردان را بخورانند ٭

محترون از انست که در سابق مرد یا زن فرزندان مردم یا بچه که از بیضه بر آید فروخته باشد یا از بی فرزندی نفرین دیگران کرده. علاج در پیوند[1] گاه دو دریا مرد و زن در یک جا در آب در شوند و تن بر شویند و افسون خاص خوانده نیایشگری مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک مهر بدهند و گاو دبشرا ایطاخیر کنند و دو تولچه طلا صورت کشب داوت و بامن ساخته ببرهمن دهند و صد و هشت غله انشان بهفت جنس پر سازند و پارچه و نارگیل و گوناگون میوه و گل زعفران و صندل بر نهند. و هر یک را بزن شایسته دهد و هر نیمی را که آخر مها بهارت است بشنود ٭

زنی که فرزندی[2] بزاید بمیرد. رسم هندوستان است هر فرزندی که در منزل مول یا اشلیکها شود یا در آخر جیشتها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد (و از مول بس نکوهیده دانند) در پیشین ولادت چنین کرده باشد چاره آنکه چار تولچه طلا را گاوی بر سازند و تولچه[3] نقره را سم و در دم جواهر آویزند و در گلو روئین زنگله و یک تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او ٭

زنی که جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوت آرائی شوی را بنظر در نیاوردی. علاج شاخهای گاو سفید را از چار تولچه طلا بر گیرد و از چار تولچه نقره سمها بیاراید و یک سیر و ربع مس را کوهان سازد و از دو نیم سیر روئین آوندی کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و دو سرخ را صورت ایزد مهال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند ٭

زنی که جز یک پسر نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد. علاج یک گاو شیردار گزیده باده تولچه[4] طلا خیر کند ٭

زنی که پسر بزاید بمیرد و دختر نمیرد در پیشین ولادت جانداران کشته باشد. و برخی گویند به تیر[5] با گزند جانی رسانیده. علاج روزه چاندراین و یک گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر کند ٭

زنی که آبستنی تا شانزده سال کشد[6] در پیشین زاد بار و رستی شده. علاج خیر برن ٭

کهرب[7] داوشدن از انست که در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته. چاره اگر در خانه سود ر باشد بمنزل بیس رساند و مرتبه مرتبه بخانه برهمن آید و در پرستاری او فرو شود ٭

و برای شناختن آنکه این باد افراه عمل مرد است یا زن هر دو را طالع شنکه[8] بر گیرند. اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکی از آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد[9] و بر مزاج زن و آن خاص زحل دانند باد افراه زن بر شمرند ورنه از مرد. و اگر هر دو باشند[10] نتیجه هر دو ٭

چهارم در توانگری و تهیدستی و مانند آن. هر که در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات کند مالدار و سخی شود و هر که در آن وقت در بزرگ پرستش جاها خاصه الهاباس نقد زندگی سپرد فراوان

اختلاف (۱) [ه] پیوستگاه (۲) [ش ف] نسل که هر فرزندی که بزاید بمیرد (۳) [ک] و چار تولچه نقره را چار سم (۴) [ک] دد (۵) [ک] بر تیرها (۶) در [ک] نیست [ش ف ص] سال کشد در پیشین ولادت از کم فهمی شوی بیگانه الخ. چنانچه بباید (۷) چنین در [ه د] . [گ] خیر برن کهرب. داو الخ. در [ش ص ک ف] نیست. و تحقیق که گر بچه داو درست باشد (۸) [ش ف] ششه (۹) (واو) در [ش] نیست (۱۰) [ش ف ص] باشند ٭

مال یابد ولیکن مال از دست رفت شود - هرکه در هنگام گرسنگی و حاضر شدن خوردنی آواز نفیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و گشاده دست آید - و هرکه ازین سه درجه محروم نپیدست و کم مایه بود - علاج در هر یکی از گروه پنجگانه که باشد نیکو کاری آن روش را پیشه سازد و نیز در کهیت هنگام خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و بزمین فرو برد ❊

در هر یکی از چار گونه سبها و نشانها و چار بانگاشته اند و دفترها پرداخته - برای عبرت اندکی از بسیار نوشته آید ❊

سُر

(بضم سین و فتح را) علمی است بس شگرف از چگونگی انفاس بینی بر سوانح روزگار آگهی دهد و دم از شگاف بینی بر سه گونه باشد - نخستین آنکه از روزنهٔ چپ بیشتر باشد - او را منسوب بقمر دارند - اڈا خوانند (بکسر همزه و دال هندی و الف) و چندر ناری نیز گویند (بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسر را و سکون یاے تحتانی) - دوم آنکه از راستی جانب افزایش گیرد و آنرا پنگلا نامند (بکسر باے فارسی و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام و الف) و سورج ناری نیز گویند (بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم) - و سوم آنکه از هر دو برابر رود و آنرا سکهمنا گویند (بضم سین و سکون کاف و هاے خفی و فتح میم و نون و الف) و سنبهوناری نیز گویند (بفتح سین و نون خفی و ضم با و هاے خفی و سکون واو) - آنرا نامزد مهادیو نامند ❊

آزمون کاران دیده ور شگاف بینی را برابر انگشت زیر کرده افزونی روانی و برابری بر شناسند و بیشتر زمان دورئی اول دو نیم گهری باشد - سوم تا زمانی که سی و شش حرف گرگفته باشند (بضم کاف فارسی و سکون را) حرف پیوسته بحرف مد چون ما - از پروا تا سه تتهه روانی چندر ناری بود و سپس بدان شماره سورج ناری و همچنین تا انجام ماه - و برخی مدار بر هفته نهند - یکشنبه سه شنبه پنجشنبه شنبه آغاز از سورج ناری شود - دوشنبه چهارشنبه جمعه از چندر ناری - و گروهی بر بودن آفتاب در بروج - در حمل ابتدا از سورج ناری شود - در ثور از چندر ناری و همچنین تا سال سپری گردد - جوتقی[2] بر درنگ ماه انسان در بروج - و هر گروهی را رای آنست در دگرگونگی قرارداد گزند روزگار بد در رسد - اگر دو سه روز هم باشد شورش پیکار بر خیزد - اگر تا ده روز بزن آسیبی رسد - و اگر تا پانزده روز بیماری بزرگ آرام گسل آید - اگر یک ماه برادر او نقد زندگی بسپرد - و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش بود پس از یک سال پیمانهٔ هستی او لبریز گردد - و همچنین اگر دو روز و سه روز این شورش باشد بشمارهٔ روزها چون سالیان سپری شود او را سفر واپسین پیش آید - اگر یکماه باشد بیک ماه در گذرد - و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد پس از یک سال بیمار شود و همچنین بقدر ایام چون سال بگذرد بیماری روی دهد - و اگر پیوسته یک ماه شود مال تلف گردد - و اگر ده روز سکهمنا باشد در زمان تحویل آفتاب قالب تهی کند - و اگر چندر ناری درین مدت باشد نشان پریشانی دل و بیماری بود - اگر از تحویل آفتاب تا سیزده روز چندر ناری در جنبش بود نشان بیماریها باشد

اختلاف (۱) این جمله در [ک] نیست [ش ف احل] چون ماه از پروا تا سه تتهه روانی الخ [د] حرف مد - چون از پروا الخ (۲) [illegible] نیست [ه] جوتقی در یک ماه انسان در بروج [د] جوتقی در یک ماه ایستادن در بروج [ش] جوتقی بدرنگ ماه انسان [ف ا] جوتقی بدرنگ ماه ایشان در بروج

و چون برج عقرب پرتو اندازد دو یا پنج روز چندرناری در چالش بود پس از شمرده سال رخت هستی بر بندد - و در برج سنبله پس از پانزده سال - و همه بر آنند اگر در بر آمدن آفتاب سورجناری باشد یا چندرناری و در فرو شدن عکس آن نیکوئی بر دهد - ورنه نکوهیدگی بار آورد - و اگر در چار گهری چندرناری دگرگون رود نشان نیکیهاست ◆

باعتبار احوال ساعات و ایام و بروج و کواکب و اطوار این سه حال احکام مختلف از غم و شادی و دیگر سوانح روزگار خبر دهد - هر یک سورجناری و چندرناری پنج بخش بود - هر کدام نامزد یکی از عناصر پنجگانه - در دو نیم گهری بیست پل باد - سی پل آتش - چهل پل آب - پنجاه پل خاک - ده پل آکاس - و برخی چنین بر گذارند پنج پل آکاس ده باد - پانزده آتش - بیست آب - بیست و پنج خاک - و همگی یک گهری و ربع باشد - و چون این گردش بسر آید آغاز از خاکی شود پس آبی آتشی بادی آکاسی - و بعضے چنان نگاشته اند یک یک گهری خاکی آبی آتشی بادی آکاسی رود - و شناسائی هر کدام از روش نفس اندوزند - اگر بلندی گراست آتشین - و اگر پهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادی - و اگر نشیب رود آبی تا دوازده انگشت خرامش شود - و اگر رفتار برابر شگاف باشد نه بلند و نه پست و چپ و راست و آن تا هشت انگشت آکاسی ◆

و نیز از حال آدمی دانش بدست اوفتد - در آرامش زمینی بر آید و در خواهش مستلذات و درون سردی آبی شمرند - و در خشمگینی و در حالتی که نیک[1] مردم را به بدی برگیرد آتشین - و در بے آرامی بادی - و در یاد کرد ایزدی صفات و تهی بودن درون از اندیشه غیر آکاسی ◆

و نیز روز یکشنبه بدرازای یک انگشت و دو در دوشنبه و همچنین تا شنبه بطول هفت انگشت شاخصی بر سطح مستوی ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرض چند انگشت است - بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند - اگر هیچ نماند آکاسی دانند - و اگر یکی ماند بادی - و دو آتشی - و سه آبی - و چهار خاکی ◆

و نیز بهر دو نر انگشت هر دو سوراخ گوش بگیرند و بخنصر و بنصر هر دو دست دهن بر بندند و بهر دو وسطے شگافهای بینی را فرو گیرند و بهر دو سبابه و بنانهٔ هر دو چشم زیر کرده نظر در میان دو ابرو اندازند - قطرهٔ در انجا پدید آید - اگر چهار گوشه و برنگ گداخته از خاکی پندارند - و اگر بشکل نیمهٔ[2] ماه بود و بسفیدی گراید و سختی و سردی از و دریافته شود آبی انگارند - و اگر گرد و روشن سخت سیاه بود و در و خالهای رنگارنگ بادی گویند - و اگر سه گوشهٔ نورانے آتشین شمرند - و اگر قطرهٔ پیدائی نگیرد آکاسی نامند ◆

تعلیم - بخشش - دیدن پیر و مرشد و اُستاد - رفتن پیش بت - در شهر و خانه درآمدن و دیگر مراتب نقل و تحویل و نقولے سفر به بیگانه دیار - و بطور جمعی خرید و فروخت - و چارهٔ گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی - مراتب دوستی - بر گرفتن دارو و گیاه از صحرا - و اعمال کیمیا - و کردار[3] جوگ و دیگر جاے کرد - در هنگام چندرناری گزیده دانند - و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن در سورجناری - در چندرناری از چپ آغاز نبرد کنند و در سورجناری از راست - و نیز پاسبانی اعضا در طرف روانی دم بیشتر نمایند - و در کشودن ولایت و در الکهٔ خود سیر نمودن نقولی و خوردن و مجامعت و غسل و بزندان فرستادن و باز داشتن از کاری و خلل انداختن در صحبت دیگرے و جز آن از جلاے کارها در سورجناری شایسته بود - و در سکهمنا هیچ کار نپردازند

اختلافات (۱) [او منو د] نیکی - در [ک] نیست (۲) [ا] نه (۳) [او ش ک] جوک [د] جوگ [مل] خوب ◆

ودر آبی وخاکی جمالی کردارها بجا می آرند ودر آتشی وهوائی کارهای دیر پا گزینند - ودر آکاسی هیچ چیز نیکو ندانند[1] - ودر هنگام رفتن هرجانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند - واگر بزرگی را دریابد یا کسی که ازو خواهد بهره برگیرد ودر ایستاد ونشست چنان کوشش نماید که آنکس جانب روان باشد - وبه سگال وقرضخواه ومانند آنها بجانب ناروان بازگذارد - گویند بالا سو وبرابر بچندرناری بازگردد - ونشیب وپس باسورجناری - پس این دو گروه باید که دران حالت در یکے ازین جاها باشند تا کار برآید ◆

پاسخ پرسندگان - اگر شوهر هش نماید که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حال دوشگاف بینی خویش را دریابد که کدام بیشتر روانی دارد - اگر پرسنده بدانسو است مژده پسر خوش وقت گرداند - وگرنه از دختر باز گوید - واگر برابر باشد نوید توامان بخشد - واگر حال چنین بود که در اثنای پرسش یکی بیشتر بحرکت در آید به نیستی آن همعی برگذارد - وگروهی را رای آنست اگر شوهر دهنده بسوی چندرناری باشد نشان دختر بود - واگر سورجناری از پسر - وسکهمنا خنثی - لختے چنان برگذارند آبے وخاکی از پسر گوید - آتشی وبادی از دختر - آکاسی از نیستی - واگر ازخواندن وخوانادن وکدخدائی ونوکرشدن وگرفتن وملازمت بزرگان وخرید وفروخت پرسش رود در آبی زود بهره ور شود - ودر خاکی دیرتر - ودر هوائی اندک شود - ودر آتشی پس از سودمندی زیان کشد - ودر آکاسی هیچ فائده نه بیند - واگر از باران پرسند در زمینی وآبی بارش بود لیکن در دوم بیشتر کشت وکار را سیراب سازد ودر بادی ابر فراهم آید ونبارد - ودر آتشی اندک تراوش کند - واگر از کشته باز پرسند در آبی وزمینی محصول نمایان لیکن در پسین فراوان - ودر بادی میانه - ودر آتشی بشرارهٔ نیستی بسوزد - ودر آکاسی نهفته حال بود - چون از بیمار پرسش رود اگر چندرناری باشد وپرسنده از طرف سورجناری یا عکس[2] رنجور را روزگار سپری گردد - واگر در طرف چندرناری زود تندرست شود - واگر از جانب سورجناری پرسند بیماری بدرازی کشد لیکن بهی یابد - وبرخی در حال نفس نظر اندازند - اگر هنگام کشیدن است وآنرا نفس زنده گویند نشان زندگی بود واگر در زمان برآمدن باشد وآن نفس را مرده خوانند روزگار سپری شود - ودر همگی شش‌ها ملاحظه این حال رود - مارگزیده وجن گرفته وگفتار خورده از بیمار شمرند ◆

وچون از آمدن لشکر بیگانه پرسش رود اگر چندرناری باشد وپرسنده همان سو نشان آمدن بود - واگر طرف سورجناری پرسند نیاید - برخی گویند اگر زمینی وآبی بود نیاید ودر آتشی وبادی در رسد - در آکاسے هیچ برنگذارد - واگر از آویزه وآشتی باز پرسند چندرناری از پسین گوید وسورجناری از پیشین - ولختی برگذارند که اگر خاکی باشد سترگ پیکار روی دهد وبسیار کس زخمی گردد ودر آتشی وبادی وآکاسی هردو سو را زیان رسد ودر آبی صلح بسر آید - واگر از حال خود وخصم باز پرسد اگر خاکی بود جنگ شود وفراوان کس زخمی گردد - ودر آتشی پرسنده فیروزمند آید - وبادی شکست برگذارد - ودر آکاسی کار او دران نبرد سپری گردد - ودر آبی با آتشی گراید واگر پرسش در آویزش بومی وبیگانه باشد در چندرناری نخستین را فیروزی ودر سورجناری پسین را - وبرخی گویند اگر سوال کننده جانب چپ باشد وچندرناری در حرفهاے تام هرکه جفت باشد فتح یابد - واگر بسوی راست باشد وسورجناری خداوند طاق نصرت یابد - ودر یکسان حروف وسائل بطرف روان باشد پیش گفته فیروزمند واگر بسوی ناروان پس گذارده ◆

اختلاف (۱) [ک ش ص د] هیچ چیز بهره نمانند (۲) [ک] برعکس ◆

واگر از غائب آگهی جوید در آبی فرو دیاید - و در خاکی هانجا بنگاه سازد - و در بادی از انجا بجای دیگر شتافته باشد - و آتشی نشان فرو شدن - و در آکاسی نهفته حال - واگر در دل کی از سوالید بگیر و خاکی از رشتی گوید - و آبی و بادی از جاندار - آتشی جمادی و کانی بر گذارد - در آکاسی آگهی یابد که هیچ در دل نگرفته ٭

این داستانیست بس شگرف - بهمین بسند نموده آید ٭

آگم

(بهمزه والف وفتح کاف فارسی و میم) - در وگزارش گوناگون افسون - در اندوختن سود و برافگندن زیان زدگی و افزایش آگهی و والا پایگی و چاره گری گوناگون بیماری و افزونی مال و دشمن شکنی و دوست نوازی و عالمگیری و جهان آرائی وجز آن ٭

شکن

(بفتح شین منقوطه وضم کاف وفتح نون) شگرف علمی است - بدو از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذیرند - از گویائی و خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی وجز آن از حال و آینده باز گذارند - و دانایان این مهین شناخت درین آباد بوم بس فراوان - روزی در شکارگاه دو شکار با هم نشسته زمزمه داشتند - گیتی خداوند از شناسنده پرسش فرمود - بعرض همایون رسانید اگر دستوری یابم برگذارم با ورنیفتد - نر نزدیکی میجوید و ماده عذر خون میگذارد - و در نیست که در نشست جانشانی از سرخی پیدا باشد - چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت ٭

دانش نشان هندوستان بیشتر بدست آورند پنج چیز از نهفته حال برگویند - نجوم - سر - شکن - افسون[1] - کیول (بکسر کاف و سکون یاے تحتانی وفتح واو وسکون لام - وآن دانش قرعه باشد وگوناگون فال زدن درو) ٭

سامدرک

(بسین والف وضم میم وکسر دال و را وفتح کاف) - از چگونگی اعضا وجستن آن و رنگارنگ خطوط و خالها فراوان احوال برگذارند - و بیشتر همچنان برآید ٭

گارڈ

(بکاف فارسی والف وضم را وفتح دال هندی) دانشی است - دران از حال مار وکژدم وانچه ازگزند آن رهائی بخشد سخن بر سرایند - بخواندن افسونها وگزارش نسبنامه وستایش آن حاضر سازند - شگفت آنکه کهن ماری خاص بدست آورند وافسونها برخوانده برهمنی را بگزانید وچون زهر آن کار کند از هوش بازماند - سپس از هرچه پرسند پاسخ گوید و راست برآید - رای هندی حکیم آنست که در دور کلجگ در نهفته گوئی از و راست تر نباشد - و از گذارده او چندین نامه در میان مردم ٭

اندرجال

(بکسر همزه ونون خفی وسکون دال وفتح را وجیم والف ولام) دانش نیرنجات و طلسمات و اعمال تیزدستی - نادره کاری آن بقالب گفتار درنگنجد ٭

اختلاف (۱) [ک] آگم ٭

رس بدیا

(بفتح را و سین و کسر با و دال مشدد و یاے تحتانی و الف) علمی است در کشتن سیماب و زر و سیم و مس و مانند آن و اکسیر از و سرانجام یابد ♦

رتن پریچها

(بفتح را و سکون تای فوقانی و فتح نون و بای فارسی و کسر را و سکون یاے تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و الف) علمی است در شناخت جواهر و گوناگون سنگریزه و از پیدایش و خاصیت و ارج و جز آن برگوید ♦

کام ساستر

(بکاف و الف و فتح میم) دانشی است در پیوستن مرد و زن - هشتاد و چهار گونه برگذارند و هر کدام را سوی و زیان بر گویند ♦

ساهتی

(بسین و الف و کسر ها و تاے فوقانی مشدد و فتح یاے تحتانی) دانشی است چندین گونه دانائی در مراتب مفهومات الفاظ و شایستگی عبارت و نکوهیدگی آن را بر خوانند - و اضع را ایزد بر شمرند - و فهم معنی از لفظ بر چهار گونه دانند - نخست شگت (بفتح شین منقوط و سکون کاف فارسی و کسر تاے فوقانی) وضع بدان رهنمون و بموضوع ره خواستن - دوم لچهنا (بفتح لام و جیم فارسی مشدد و هاے خفی و نون و الف) لازم معنی آن خواستن - سوم گونی (بفتح کاف فارسی و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی) بوسیلهٔ تشبیه خواست مشبه به - چهارم بنجنا (بکسر با و نون و فتح جیم و نون و الف) چیزے گوید و معنی دیگر که بد و چند آن پیوندے نیست میخواهد چنانچه زن پرستاری را بطلب شوهر روانه ساخت - چون نجلوتگاه او شتافت بد و در آویخت و در رفتن عذر بر گفت - چون رفته پیغام آور داز سواد پیشانی و فتوری که در صندل و سرمه و رنگ پان رفته بود از حقیقت حال آگهی پذیرفت - در پیچ و تاب شد - و از ادب بر زبان نیاورد لیکن بد و گوید همانا در دغ میسرائی به طلب او نرفتهٔ - بر کنار آب تغسل شتافته بودے چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست - بدین گفتار نازک از ان آگهی دهد و درد دل سراید ♦

و برخی گونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه گیرد و بنازکی[2] گراید بگزین روشی بیان کرده اند و شگرف تفصیلے بیان بر نهاده - سرجمله ایست از معانی و بیان و بدیع ♦

و نیز نو رس در گزارش یابد (بفتح نون و سکون واو و فتح را و سکون سین) نه چیز که اهل عالم ازان لذت برگیرند - نخست سنگار رس (بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را و فتح را و سکون سین) - دوستی مرد و زن و آنچه در وصال و هجران فراپیش آید - دوم هاسی رس (بها و الف و کسر سین و فتح یای تحتانی) گوناگون خنده - گویند از دگر گونگی بدن و گفتار و کار کرد و لباس پدید آید - بر سه گونه باشد - سمت (بکسر سین و میم و فتح تاے فوقانی) در رخسار و چشم و لب لختے تغیر رود - و هست (بکسر واو و فتح ها و کسر سین و فتح تاے فوقانی) قدرے دهن وا شود - اپهست (بفتح همزه و باے فارسی و ها و کسر سین و فتح تای فوقانی) خنده که آواز هم داشته باشد - سوم کرن رس (بفتح کاف و ضم را و فتح نون) اندوهی که از فرو شدن دوست

اختلاف (۱) [ک] منع (۲) [ک د] بنازکی - در دیگر نسخ بتازکی ♦

یا اندوست رفتن بال بهرسد - چهارم راودر (بفتح با وضم همزه وسکون واو ودال وفتح را) خشناکی - پنجم وبس (بکسر واو وسکون یای تحتانی ورا) خوشدلی که در هنگام بخشش و مهرافزائی و آویزش روی دهد - ششم بهیانک (بفتح با وهای خفی ویای تحتانی والف وفتح نون وکاف) بیناکی - هفتم بیبهچه (به وبای مکسور وهای خفی وفتح جیم فارسی وهای خفی) نفرت از چیزها - هشتم ادبهت (بفتح همزه وسکون دال وضم باوهای خفی وفتح تای فوقانی) از دید چیزی بشگفت زار افتادن - نهم سانت (بسین والف ونون خفی وفتح تای فوقانی) آرامشی که از دانش بهرسد و دوست ودشمن یکسان نسبتی گیرند ؛

وهر کدام را گوناگون برساخته اند وولاوین داستانهای برگذارده ؛

ونیز درین شگرف علم احوال مرد وزن نگاشته - هنگامهٔ عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران وایران پیوند عاشقی میان دو مرد باشد وبه هندوستان وحجاز در مرد وزن بود لیکن تازی را نزن دل بسوزد وهندی[1] را بر دو زن هندی حکیم زن را نایکا گوید (بنون والف وکسر یای تحتانی وکاف والف) - وآنرا سه گونه دانند - سوکیا (بکسر سین وواو ویای مشدد والف) پارسائیست درگرو شوی درستی - از شرمگینی براست وچپ نگاه نکند وخیره بنائه چشم ننگرد چنانچه نگریستن او راکس کمتر پی برد - خندهٔ او از لب برنگذرد ودندان پیدائی نگیرد - سخن کم گوید وبلند نسراید - بخشم بیشتر نگراید واگر راه یابد از دل بیرون نشتابد وبخشم ورنگ پیدائی برنگیرد - پرکیا (بفتح بای فارسی ورا وکسر کاف ویای تحتانی والف) بیگانه را به نخچکاری دوست دارد - واگر شوداراست پرو ڈها گویند (بفتح بای فارسی ورا وسکون واو ودال هندی وهای خفی والف) - ورنه کنکا خوانند (بفتح کاف ونون مشدد وکاف والف) واین تقسیم در بسیاری رود - ساما نیا (بسین والف ومیم والف وکسر نون ویای تحتانی والف) از کسی نبود ودر بند مال باشد ؛

وسویا سه قسم - مگدها (بضم میم وسکون کاف فارسی ودال وهای خفی والف) - آنکه از خرد سالی در ناشناسائی پا بیرون می نهد وسر آغاز شورش جوانی میشود ولختی بر نیرنگی خوبی آگاه باشد یا نه واز پیوند شوی گریزان وهنگامی که غنوده بود نظر برو اندازد واز اندیشهٔ آنکه سخن[2] در آرد خود را خوابیده وانماید واز هراس چهره دستی نغنود - بیشتر از هشت سالگی تا دوازده سالگی باشد وگاه به شانزده کشد - مدهیا (بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی ویای تحتانی والف) شرمگینی وخواهش[3] شوهر دو برابر درو - در خشم[4] حرفی برگوید لیکن شو مخاطب نبود - وازسی ودو سال برنگذرد - پرگلبها (بفتح بای فارسی وسکون را وفتح کاف فارسی وسکون لام وبا وهای خفی والف) خواهش وزیرکی خود را دلنشین شوهر سازد وبدانشمندی دل او بشگرد - تا پنجاه ودو سال کشد ؛

وهر دو قسم پسین بر سه گونه - دهیرا (بکسر دال وهای خفی وسکون یای تحتانی ورا والف) چون شو بدیگری آمیزد از رشک بخشم در شود[5] لیکن در ستایش وپرستاری افزاید وبدین روش او را بشرمساری در آورد - ادهیرا (بفتح همزه) از ان آگهی بیازد خموش شود لیکن بشگفته روئی حرفی بر زبان آورد که شوی را بشرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده اید وچشم من سرخ وشما باده پیموده اید ودل من برهم زده - دهیرا ادهیرا (از هر دو آمیخته باشد) نفسی برکشد که از ان آگهی دهد ؛

اختلاف (۱) همچنین در [ه] [ک ت من وش] وهندی را برو نقد (۲) [ک ت من د] بسخن (۳) [ک] خواهش شوهر برده برابر اند (۴) [ک ت] چشم (۵) [ه د] در نشود ؛

برخی گفتار سا بدان هنجار برگذارد - ونیز سویا بر دوگونه باشد - جیشتها (بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی وشین منقوطه وتاے فوقانی هندی وهاے خفی والف) آنکه شوی از میان زنان اورا بسیار دوست دارد - کنشتها (بفتح کاف وکسر نون وسکون شین منقوطه وتاے فوقانی هندی وهاے خفی والف) آنکه شوے را بدو میل کم بود *

ویر کیا بهگونه باشد گپتا (بضم کاف فارسی وسکون باے فارسی وتای فوقانی والف) حال خویش را بپوشد وبدکاری گذشته وحال آینده بکار روانی پنهان گرداند وشایسته محملها بر سراید چنانچه ناخن دست بیگانه رسیده باشد وگوید من درین خوابگاه نمی باشم - گربه باهنگ موش بر پیچو شد - مرا دران تنگا دوگزند رساند - ویدگدها (بکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وفتح دال وسکون کاف فارسی ودال وها والف) بدلاویز گفتار توانا باشد وبرشگرف کردار نیرومند - لچھتا (بفتح لام وکسر جیم فارسی مشدد وهای خفی وتاے فوقانی والف) دوستی خویش برملا اندازد[1] و باک ندارد - کلٹا (بضم کاف وفتح لام وتاے فوقانی هندی والف) بسیاری را دوست دارد وبهریکی را بروشی دل شاد دارد وزر نخواهد - انسیانا (بفتح همزه وضم نون وفتح سین ویای تحتانی والف ونون والف) از بیم خطرناکی بوعدگاه نرود وازانکه او خواهد آمد ونخواهد یافت اندوهناک شود *

ونیز زن راهشت گونه برسازند - پروکهت بهرتکا (بضم بای فارسی وراوسکون واو وکسر کاف وهای خفی وفتح تاے فوقانی وفتح با وهاے خفی وسکون را وکسر تاے فوقانی وکاف والف) شوی در سفر باشد واز دوری[2] بیتاب باد رسگالش رفتن را واز بینائی آرام گسل - وبرخی آنرا جدا قسمی گردانند ونه گونه شمرند - کھنڈتا - (بفتح کاف وهاے خفی ونون پنهان وکسر دال هندی وتاے فوقانی والف) دوست او بدیگری درآمیزد واو در پیچ وتاب - کلهانت رتا (بفتح کاف وسکون لام وها والف ونون خفی وفتح تاے فوقانی وکسر را وتای فوقانی والف) آنکه از درشتی که بدوست گفته بپشیمانی درشود وبچاره گری آن دل برنهد - بپرلبدها (بدو با نخستین مکسور ودوین فارسی وساکن وفتح را ولام وسکون با ودال وهای خفی والف) آنکه بوعدگاه دوست رسد ونیابد - اتکا (بضم همزه وسکون تاے فوقانی وکاف والف) آنکه از نیامدن دوست بتنگناے غم درماند وباعث بژوهد - باسک سجا (بباد الف وفتح سین وسکون کاف وفتح سین وجیم مشدد والف) از نوید آمدن دوست شادمان ودر پیرایش بزم وصال - سوادهین پتکا (بضم سین دواو والف وکسر دال وهاے خفی وسکون یاے تحتانی وفتح نون وباے فارسی وکسر تاے فوقانی وکاف والف) آنکه دوست از خواهش او بیرون نباشد - ابهسارکا (بفتح همزه وکسر با وهاے خفی وسین والف وکسر را وکاف والف) آنکه یار را پیش خود طلبد یا خود نزد او شتابد *

ونیز زن راسه قسم سازند - اُتما (بضم همزه وتای فوقانی مشدد ومیم والف) با آنکه شوراه دوستی نسپرد[3] او در صحبت بیتاب - ادهما (بفتح همزه ودال وهای خفی ومیم والف) عکس آن - مدهما (بفتح میم وکسر دال مشدد وهاے خفی ومیم والف) زن وشو گاه یکجهتی ودوستی فراپیش گیرند وگاه دوئی وبیگانگی *

ونیز زن را چهار قسم ساخته اند - پدمنی (بفتح باے فارسی وسکون دال وکسر میم ونون وسکون یاے تحتانی) بخوبی وناز کی بیهتا ودر خوشی خوئی وبلند بالائے بیهمال - اعضای او باهم درنهایت تناسب

اختلافات (۱) [ه د] بر روی روزنا انداند (۲) اضافه اندوری در [ه د] نیست (۳) [ص] بسپرد *

خرم آواز شیرین سخن کم گوی - گل آسا بوی دهد - پاکدامن و فرمان پذیر شود - چترنی (بکسر جیم فارسی و سکون تاے فوقانی وکسر را و نون و سکون یاے تحتانی) نخجے در نیکوئی از رفروتر - در فربهی ولاغرے میانه - تنک شکم - کشاده سینه بود - سنکنی (بفتح سین و نون خفی وکسر کاف و نون و سکون یاے تحتانی) فربه و کوتاه قد همواره باشد در آویزد و تند خوئی نماید - هستنی (بفتح ها و سکون سین و تاے فوقانی وکسر نون و سکون یاے تحتانی) در صورت و سیرت نکوهیده ٭

و از هر یکی فراوان برگذارده اند و یک یک را انچه از مردان درخور بود وا نموده ٭

مان (بضم میم و الف و فتح نون) - سرگرانی زن از بدکرداری شوست[1] - آنرا بر چهار گونه دانند - لگه (بفتح لام و ضم کاف فارسی و هاے خفی) بکمتر دلدهی ولابه گری غاز در سر نهد - مدهی (بفتح میم وکسر دال مشدد و هاے خفی و فتح یاے تحتانی) بلختی رنج دور شود - گر (بضم کاف فارسی و را) بفراوان محنت[2] از نازش درگذرد - رسابهاس (بفتح را و سین و الف و با و هاے خفی و الف و فتح سین) آنکه چاره نپذیرد ٭

مرد را نایک گویند (بنون و الف وکسر یاے تحتانی و فتح کاف) - آنرا نیز درخور نایکا نامها باشد لیکن از سه نگذرد - پت (بفتح باے فارسی وکسر تاے فوقانی) - آنکه در کدخدائی بیرون از هندی کیش نبود - اپت (بضم همزه و فتح باے فارسی وکسر تاے فوقانی) - بزن دیگرے دامن پارسائی بر آلاید - بیشایک (بفتح با و سکون یاے تحتانی و فتح شین منقوطه وکسر همزه و سکون یاے تحتانی و فتح کاف) بگرفتار فاحشه باشد ٭

و هر کدام بر چهار گونه بود - انکول (بفتح همزه و ضم نون و کاف و سکون واو و فتح لام) - جز بیکی نپردازد - دچهن (بفتح دال وکسر جیم فارسی مشدد و هاے خفی و فتح نون) - بسیار زن اندوزد و همه را[3] از پخته کاری دل بدست آورد - دهشت (بکسر دال و هاى خفی و سکون شین منقوطه و فتح تاے فوقانی هندی) - زن از سرگردانی او را از پیش خود راند و او در چاپلوسی ولابه گری افزاید - شٹه (بفتح شین منقوطه و تاى فوقانی هندے و هاى خفی) - بحیله سگالی و نفاق اندوزی دل آن بدست آورد ٭

و در گزارش داستان عاشق حال نایکا و نایک نگاه دارند و بسا نازکیها برگذارند - سکهی (بفتح سین وکسر کاف و هاى خفی و سکون یاى تحتانی) - همشگی پرستاری که نایکا را بدو اعتماد باشد - از گفتار و خدمت او آسایش بند منزل کند و بخند اند - و از هنگام جدا بنگذرد - زیور بپوشاند و دستیار پیرایش شود - بدلآویز گفتار از زن و شوگرانی بردارد و دوستی برافزاید - و از اندرزگوئی و خیرسگالی هر دو دست باز ندارد و پیغام برگذارد - و اگر زن است دوتی گویند (بضم دال و سکون واو وکسر تاے فوقانی و سکون یاى تحتانی) - و اگر مرد است دوت (بضم دال و سکون واو و فتح تاى فوقانی) - داناى رموز وصل و هجران باشد و آئین دوستی و دشمنی نیکو داند ٭

و درین فن روش نشست و خاست نایک و نایکا را گوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلاویز داستانها آورده - هر کرا دل خواهد نامهاى این برخواند و کام دل برگیرد ٭

سنگیت

(بفتح سین و نون خفی وکسر کاف فارسی و سکون یاى تحتانی و فتح تاے فوقانی) - دانش گوناگون نغمه

اختلاف (۱) [نسخه] دوست (۲) [نسخه] محبت (۳) [نسخه] ٭

وساز و روش رقص و جز آن - مطالب آنرا در هفت ادهیای برگذارند ◆

نخست سُرادهیای (بضم سین و را) - بیان آواز - آنرا بر دوگونه برشمرند - اناهت (بفتح همزه و نون و الف و فتح ها و تاے فوقانی) - آوای بے سبب - آنرا یکے و قدیم دانند - و آدمی هرگاه دو سوراخ گوش را بانگشت بر بندد صدائی دریابد - و او را آن نام باشد - و برهما انگارند - چون این شناسائی موگردد و بے میانجی شنود کمت روی دهد - آهت[1] (بهمزه و الف و فتح ها و تاے فوقانی) آوازی که بسبب پدید آید - آنرا بسان گویائی عرض هوا پنداراند - و از کوفتن و کندن پیدائی گیرد - چنان برسرایند که در هر یکی از شکم و گلو و تارک بیست و دو رگ نهادهٔ دست قدرت است - از ناف سر آغاز جالش باد شود[2] - و باندازهٔ سختی و سستی برخوردن آن آواز برخیزد - و گویند در پنجم و ششم و هژدهم و نوزدهم نرسد[3] - و آن شرده را هفت لغت ساخته بدین تفصیل - سرج (بفتح سین و سکون را و جیم) - و آنرا از آواز طاوس برداشته اند - و از چهارم رکهبه پدید آید (بکسر را و سکون کاف فارسی و هاے خفی و فتح با و هاے خفی) - و آنرا از فریاد بپیهه برداشته اند (جانوریست شکار آسا - در موسم بارش بناله درآید) - و این را از هفتم تا دهم رسد - گاندهار (بفتح کاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و هاے خفی و الف و سکون را) - و آنرا از فغان بز برگرفته اند - از نهم تا سیزدهم رفتار او باشد - مدهم (بفتح میم و کسر دال مشدد و ها و سکون میم) - و آنرا از صوت کلنگ برشناخته اند - از سیزدهم تا شانزدهم رود - پنچم (بفتح بای فارسی و نون خفی و کسر جیم فارسی و سکون میم) - از زمزمهٔ کویل برداشته اند (و آن پرنده ایست سیه فام و خوشنما و خوشگو و دم او دراز تر از سار) - از هفدهم انتظام گیرد - دهیوت (بفتح دال و هاے خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تاے فوقانی) - آواز وزرق - از هشتم تا بیست و دوم خراش کند - نکهاد (بکسر نون و فتح کاف و هاے خفی و الف و سکون دال) - از خروش فیل برگرفته - از بیست و دوم تا سوم قسم دیگر - و این هر هفت سُر را سر آغاز از هر سه قسم شود - پس نکهاد در مرتبهٔ سوم از بیست و دو برنگذرد ◆

هر نغمه که هر هفت سُر در آن فراهم آید آنرا سنپورن گویند (بفتح سین و نون خفی و ضم باے فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون) - و اگر شش باشد اول ناگزیر - آنرا کهاڈو گویند (بفتح کاف و هاے خفی و الف و فتح دال هندی و سکون واو) - خداوند پنج را اوڈب خوانند (بفتح همزه و سکون واو و فتح دال هندی و سکون با) اول در و نیز ناگزیر - و هیچ نغمه کمتر ازین سرانجام نیابد لیکن در تان که آوائیست خاص از وهم هستی پذیرد ◆

دوم راگ بیکاے ادهیاے (برا و الف و فتح کاف فارسی و کسر هر دو با و سکون یاے تحتانی و کاف و الف و کسر یای تحتانی) - در رنگارنگ مقام و شعبه - سرآغاز آن از مهادیو و پاربتی دانند - نخستین رُخ پنج دهن بود و از هر یکی نغمه[4] پدید آید بدین تفصیل - سری راگ (بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و را و الف و کاف فارسی) - بسنت (بفتح با و سین و نون خفی و تای فوقانی) - بهیرو (بفتح با و هاى خفی و سکون یاے تحتانی و فتح را و نون خفی و فتح واو) - پنچم (بباى فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و میم) - میگه (بکسر مجهول میم و سکون یاے تحتانی و کاف فارسی و هاے خفی) - نٹ نراین (بفتح نون و سکون تای فوقانی هندی و فتح

اختلافها (۱) [ک من] بضم همزه و الف (۲) در [ه] نیست (۳) [ک ه] [و] رسد بر هد (۴) [ط و] بسنت را اعراب موافق آن ◆

نون ورا و الف وکسر یاے تحتانی وفتح نون) یا رنجی بر شمرایند[1] *

بر شش نغمه را بهندی زبان راگ گویند (به را و الف و کاف فارسی) واصل انگارند - و هر کدام را فراوان شاخ[2] و سری راگ را سپورن دانند (بفتح سین و نون خفی وضم بای فارسی وسکون واو وفتح را و نون) - درینجا رگهه تا هشتم اید - پس گاندهار تا دهم - سدهم از سیزدهم درنگذرد - دهیوت تا بیست و یکم رود - نکهاد دهم یکی برود - وهمچنین در همگی مراتب دگرگونگی رود *

اول را مالوی (بمیم والف وفتح لام وکسر واو وسکون یای تحتانی) - تروونی (بکسر تای فوقانی وضم را وسکون واو وفتح واو دیگر وکسر نون وسکون یای تحتانی) - گوری (بفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر را وسکون یای تحتانی) کیداری (بکسر کاف مجهول وسکون یاے تحتانی ودال والف وکسر را وسکون یاے تحتانی) - مدهمادوے (بفتح میم وکسر دال مشدد وهای خفی ومیم والف وفتح دال وکسر واو وسکون یای تحتانی) - بهاری (بکسر با وها والف وکسر را وسکون یاے تحتانی) *

دوم را دیسی (بکسر دال وسکون یاے تحتانی وکسر سین وسکون یاے تحتانی) - دیوگری (بکسر مجهول دال وسکون یاے تحتانی وفتح واو وکسر کاف فارسی ورا وسکون یاے تحتانی) - بیراڑی (بفتح با وسکون یاے تحتانی ورا والف وکسر تاے فوقانی هندی وسکون یاے تحتانی) - ٹوڈی (بضم مجهول تاے فوقانی هندی وسکون واو وکسر دال هندی وسکون یاے تحتانی) - للتا (به دو لام نخستین مفتوح وثانی کسور[3] وتاے فوقانی والف) - هندولی (بکسر ها ونون خفی وضم مجهول دال وسکون واو وکسر لام وسکون یاے تحتانی) *

سوم را مدهماد (بفتح میم وکسر دال مشدد وهاے خفی ومیم والف وفتح دال) - بهیروی (بفتح با وهای خفی وسکون یاے تحتانی وفتح را وکسر واو وسکون یای تحتانی) - بنگالی (بفتح با ونون خفی وکاف فارسی والف وکسر لام وسکون یای تحتانی) - براٹکا (بفتح با ورا والف وفتح تای فوقانی هندی وکاف والف) - سندوی (بکسر سین وسکون نون وفتح دال وکسر واو وسکون یای تحتانی) - پنیرگیا (بضم بای فارسی وفتح نون وسکون را وکسر کاف فارسی ویاے تحتانی والف) *

چهارم را بهجاس (به دو بانخستین مکسور و دومین مفتوح وهای خفی والف وفتح سین) - بهرپالی (بضم مجهول با وهای خفی وسکون را وبای فارسی والف وکسر لام وسکون یای تحتانی) - کانرا (بکاف والف وفتح نون ورا والف) - بدهنسکا (بفتح با وسکون دال هندی وفتح ها ونون خفی وفتح سین وکاف والف) - مالسری (بمیم والف وسکون لام وکسر سین ورا وسکون یاے تحتانی) - پدهمنجری (بفتح بای فارسی وسکون دال هندی وهای خفی وفتح میم ونون خفی وفتح جیم وکسر را وسکون یای تحتانی) *

پنجم را ملار (بفتح میم ولام والف وسکون را) - سورٹھی (بضم مجهول سین وسکون واو ورا وکسر تاے فوقانی هندی وهاے خفی وسکون یاے تحتانی) - آساوری (بهمزه والف وسین والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی) - کیسکی (بفتح کاف وسکون یای تحتانی وضم سین وکسر کاف وسکون یاے تحتانی) - گندهاری (بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال وهای خفی والف وکسر را وسکون یای تحتانی)

اختلاف (۱) [ه] بر شمرایند (۲) [ه] فراوان شاخ وشش شش زنانه سرود گار (۳) [من] ساکن *

ہر سنگاری (بفتح ہا و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی والف و کسر را و سکون یای تحتانی) ٭

ششم را کامودی (بکاف و الف و ضم مجہول میم و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی) - کلّیان (بفتح کاف و کسر لام مشدد و یای تحتانی والف و سکون نون) - اہیری[1] (بفتح ہمزہ و کسر ہا و سکون یای تحتانی و کسر را و سکون یای تحتانی) - سدھناٹ (بضم سین و سکون دال مشدد و ہای خفی و نون والف و فتح تای فوقانی ہندی - سالک (بسین والف و فتح لام و سکون کاف) - نٹ ہمیر (بفتح نون و سکون تاے فوقانی ہندی و فتح ہا و کسر میم و سکون یای تحتانی و فتح را) ٭

گروہی ہر یکی را پنج پنج برگذارند و فراوان دگرگونگی رود - برخی بجای[2] بسنت پنجم رمیگہ مالکوسک (بمیم والف و سکون لام و ضم مجہول کاف و سکون واو و فتح سین و کاف) و ہنڈول[3] (بکسر ہا و نون خفی و ضم مجہول دال ہندی و سکون واو و لام) و دیپک (بکسر دال و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و سکون کاف) برگذارند - و برای ہر شش پنج پنج فرع برگویند - لختی دران اختلاف رود - و برخی بجای دوم و سوم و چہارم و پنجم سدھ بھیرون[4] (بضم سین و فتح دال مشدد و ہاے خفی) ، ہندول و دیس کار (بکسر مجہول دال و سکون یای تحتانی و سین و کاف والف و را) و سدھ ناٹ برخوانند ٭

و ہر نغمہ سرائی را دو گونہ برشمارند - یکی را مارگ نامند (بمیم والف و فتح را و سکون کاف فارسی) گذارندہ دیوتہا و رکہیسران برشمرند - و ہیچ بوم در دگرگونگی نرود - ہمین نغمہ شمارند - شناسندگان آن در دیار دکن فراوان - و آن شش را با بسیاری قسم ازین پندارند - لختی ازان میگذارد - سوہج پرکاس (بضم مجہول سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و بای[5] فارسی و سکون را و کاف والف و سکون سین) - پنج تالیسر (بفتح بای فارسی و نون خفی و سکون جیم و تای فوقانی والف و کسر مجہول لام و سکون یای تحتانی و ضم سین و سکون را) سرب توبھدر (بفتح سین و سکون را و فتح با و ضم مجہول تای فوقانی و سکون واو و فتح با و ہای خفی و سکون دال و فتح را) - چندر پرکاس (بفتح جیم فارسی و نون خفی و سکون دال و فتح را و بای[5] فارسی و سکون را و کاف والف و سکون سین) راگ کدمب (برا والف و سکون کاف فارسی و فتح کاف و دال و سکون میم) - جہومرا (بضم جیم و ہاے خفی و سکون واو و میم و را والف) - سرورتنی (بضم سین و سکون را و فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی و کسر نون و سکون یاے تحتانی) ٭

دوم را دیسی گویند (بکسر دال و سکون یاے تحتانی و کسر سین و سکون یای تحتانی) - و آن نغمہ ایست خاص یک جا چنانچہ سرائیدن دھرپد (بضم دال و ہاے خفی و سکون را و فتح باے فارسی و سکون دال) در دار الخلافہ آگرہ و گوالیار و باری و آن نواحی - پیشتر درین دیار نغمۂ بزرگ سرائیدی - چون مانسنگہ راجہ گوالیار کامروا شد بدستیاری نایک بخشو و مچھو[6] و بھنو کہ از نادرہ کاران روزگار بودند طرز عام پسند خاص گزین برآورد - چون او درگذشت بخشو و مچھو را در دولت سلطان محمود گجراتی روز بازار دیگر شد و آن روش بہ فراز روائی برآمد ٭

اختلاف (۱) [نن] ازہیری - و اعراب موافق آن [ک] ادہیری (۲) [ہ] و لفظ بعوض بسنت (۳) [نن] ہنڈول کرس (بکسر ہا و نون خفی و ضم مجہول دال ہندی و سکون واو و لام و ضم مجہول کاف و سکون واو و فتح سین و کاف) ہنڈول (بکسر ہا و نون خفی و ضم مجہول دال ہندی) (۴) [ش] سدھ بھیرو (۵) [illegible] (۶) [illegible] مچھو و بھنو [ک] منجو و بھیرو - و در سطر و اینجا [د] مچھو و بھنو [ش] مچھو و بھونک اینجا و ما بعد [نن] مچھو و بھونک ایضا و ما بعد ٭

دهرپد فراهم آمده از چهار تقره مسجع[1] - و برابری الفاظ . و حروف دران ناگزیر نبود - در رونیرنگی عشق و شگرنکاهی دل گزارش یابد - و آنچه در دکن گویند بزبان[2] دراوڑی چند نامند (بکسر جیم فارسی و نون خفی و سکون دال) - و آن به تقره یا چهار فراهم آید - بیشتر دران ستایش گری - و آنکه بزبان تلنگی و کرناتک سرود آراید دهرو گویند (بفتح[3] دال و های خفی و ضم را و سکون واو) - و ران ناز و نیاز بر گذارند - و آنچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند (بفتح با و نون خفی و ضم کاف فارسی و لام والف) - و آنچه در جونپور چٹکلا گویند (بضم جیم فارسی و سکون تای فوقانی هندی و کاف و لام والف) و آنچه بدهلی بنوازند قول و ترانه نامند - روشی است امیر خسرو دهلوی بنیرباز[4] صامت و تنار بر سدی کار آورد و از صوت و نقش فارسی و هندی بر گرفته عشرت افزا شد - آنچه در متهرا و سرود آرند بشن پد (بکسر با و سکون شین منقوطه و نون و فتح بای فارسی و سکون دال) - نقرات او چهار شش هشت باشد - دران کشن را برستانند - و آنچه در سند گویند کافی[5] نام بود - در دبسا افسون مهر و محبت - و آنچه بزبان ترهت لهچاری گویند (بفتح لام و سکون ها و جیم فارسی والف و کسر را و سکون یای تحتانی) - و آن گذارده بدیا پت - از شورش عشق بسر آید - و آنچه در لها ور دنواحی آن سرایند چهند (بفتح جیم فارسی و های خفی و نون خفی و دال) - و آنرا که در گجرات بنوا در آرند جکری نام یابد (بفتح جیم و سکون کاف و کسر را و سکون یای تحتانی) - و آنچه در رزم آرائی و ستایش کند دران کرکه گویند (بفتح کاف و سکون را و فتح کاف و های خفی) آنرا[6] سادره گویند - و آن نیز از چهار رو شش[7] فراهم شود و بگوناگون زبان بر سرایند ◆

دوم آنچه گزارش یافت فراوان طرز دیگر سامعه افروز - چون سارنگ (بسین والف و فتح را و نون خفی و سکون کاف فارسی) - پوربی (بضم بای فارسی و سکون واو و را و کسر با و سکون یاے تحتانی) - دهناسری (بفتح دال و هاے خفی و نون والف و فتح سین و کسر را و سکون یاے تحتانی) - رامکلی (برا والف و سکون میم و فتح کاف و کسر لام و سکون یاے تحتانی) - کرائی (بضم کاف و را والف و کسر همزه و سکون یای تحتانی) خدیو عالم آنرا سگهرائی بر گوید (بضم سین و سکون کاف فارسی و هاے خفی و را والف و کسر همزه و سکون یاے تحتانی) - سوهو (بضم سین و سکون واو و ضم مجهول ها و سکون واو) - ویسکال (بکسر دال و سکون یاے تحتانی و سین و کاف والف و سکون لام) - ویساک (بکسر دال و سکون یای تحتانی و سین والف و کاف) ◆

سوم پرکیرن کادهیا[8]ی (بفتح بای فارسی و را و کسر کاف و سکون یای تحتانی و فتح را و نون و کاف والف) - در چگونگی الاپ (بفتح همزه و لام والف و فتح باے فارسی) - نثر خوانی باشد - و آن بر دو گونه بود - یکے راگ الاپ - تان آن نغمه که بزبان روزگار ادا و تصرف گویند در و باشد - و دیگر روپ الاپ - تانهاے منظوم که بازش گفتن آن دارد در و بر گذارند ◆

چهارم پربندهادهیای (بفتح باے فارسی و را و با و نون خفی و فتح دال و هاے خفی) در روش بستن گیت (بکسر کاف فارسی و سکون یاے تحتانی و تاے فوقانی) - منظومیست که در نغمه سرایند - از شش فراهم آید - سر - برد - (بکسر با و فتح را و دال) - ستایش پد (بفتح بای فارسی و سکون دال

اختلافات (۱) [ک] مسجع (۲) همچنین در [و ش] در [ک] نیست [ض] در آر دبی [د] دساددی (۳) [ض] بهم (۴) [ک] بجز[ا]نی تنار بر سدی الخ (۵) [ض] کالی [ک] کامی (۶) مر [ک] نیست (۷) [ض و م] شش پنجه (۸) [ض] پرکیاسی - و اعراب مطابق آن ◆

تام مهوری - تنا (بکسر تاے فوقانی و نون و الف) آئین تن تنا گفتن و فقرات اداکردن - پاٹ (بباے فارسی و الف و تاے فوقانی هند) تن تنا نانا ست از سه حرف تا بیست حرف مخصوص ترکیب یابد ہا نا بشایه فقرات نشاندهت تال (بتاے فوقانی و الف وفتح لام) - و آنرا ضرب گویند - اگر شش باشد میدنی گویند (بکسر مجهول میم و سکون یاے تحتانی و فتح دال و کسر نون و سکون یاے تحتانی) و اگر یکے نباشد آندنی گویند (بهمزه و الف و فتح نون خفی و فتح دال و کسر نون و سکون یاے تحتانی) و اگر دو نبود دمینی گویند (بکسر دال و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی) و اگر سه نبود سجاونی خوانند (بفتح با و ہاے خفی و الف و فتح واو و کسر نون و سکون یای تحتانی) - و اگر چهار نبود تاراولی (بتاے فوقانی و الف درا والف و فتح واو و کسر لام و سکون یای تحتانی) - دلی دو چهره بر نیغرو زرد ◆

هر چهار ادهیای از نیرنگی سراست ◆

پنجم تال ادهیای (بتای نوقانی و الف و لام) - دران چونی و چندگی ضرب گزارش یابد ◆

ششم واذیا ادهیاے (بواو و الف و کسر دال مشدد و یای تحتانی و الف) - در مراتب سازها - و آن چهارگونه بود - تت (بدو تاے فوقانی اول مفتوح و ثانی ساکن) انچه بتار نواخته شود - تبت (بکسر با) پوست گرفته بنوا در آرند - گهن (بفتح کاف فارسی و ہای خفی و سکون نون) آنکه بسخت بیوستن دو صلب آواز دهد سکهر (بضم سین و کسر کاف و ہای خفی و سکون را) انچه بنفس سرایند - و هر کدام را فراوان اقسام - چندے ازین بر گذارد ◆

از نخستین قسم جنتر (بفتح جیم و نون خفی و فتح تاے نوقانی و را) - چوبی بدرازی یک گز نهی میان سازند و بهر دو سر دو نیمه و دو کدو پیوندند - بالا سو شانزده چوب پاره باز گذارند و پنج تار آهنین از فراز آن گذارند - بهر دو طرف استوار سازند - و مدار پستی و بلندی و دگرگونگی آهنگ بگرد آمدن چوب پارها گراید - بین (بکسر با و سکون یاے تحتانی و نون) - جنتر آسا لیکن سه تار دارد - کنّر (بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون را) بین مانا لیکن چوب سختے دراز تر و سه کدو و دو تار - سربین (بفتح سین و سکون را و کسر با و سکون یاے تحتانی و نون) - بسان بین است لیکن چوب پارها ندارد - انبرتی (بفتح همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و تاے فوقانی و سکون یاے تحتانی) - چوب آن از سربین خردتر و خرد کدوئی ته جانب بالا و یک تار آهنین - و همی بر دهانے تغیر در و نواخته شود - رباب - شش تار روده بران بندند و بعضی دوازده و برخی هژده - سرمنڈل (بفتح سین و سکون را و فتح میم و نون خفی و فتح دال هندی و سکون لام) قانون آسا - بیست و یک تار دارد بعضے از آهن و برخی از برنج طائفه از روده - سارنگی (بسین و الف و فتح را و نون خفی و کسر کاف فارسی و سکون یاے تحتانی) خردتر از رباب - بسان غچک بر نوازند - پناک (بباے فارسی و نون و الف و کاف) - و آنرا سُرتبان هم گویند (بضم سین و سکون را و فتح با و تاے فوقانی و الف و نون) - چوبے بدرازی کمان را لختی خم داده زہے از روده بران بندند و کاسه چوبین سرنگون بهر دو طرف او گذارند - و آنرا غچک آسا بنوا در آرند لیکن بدست چپ خرد کدوئی بر گیرند و در نوازش بکار دارند - ادهتی[(۱)] (بفتح همزه و دال و ہاے خفی و کسر تاے فوقانی هندی و سکون یای تحتانی)

اختلاف (۱) همچنین در [نسخ ک . ف . ب . ق] [ه . ر . گ] ادهتی - و اعراب موافق آن ◆

یک کدو و دو تار - کنگره[1] (بکسر کاف و نون خفی و فتح کاف فارسی و را و های مکتوب) همین آسا لیکن دو تار رود دارد و کدو باخسروتر *

قسم دوم - پکهاوج (بفتح بای فارسی و کاف و های خفی و الف و ضم واو و سکون جیم) سطبر چوبی را اهلیلجی شکل سازند و تهی میان گردانند - درازا یک گز و برخی چنانچه اگر میانه آنرا در بغل گیرند انگشتان هر دو دست بهم رسد - و سرهای آن از سر کوزه لختی فراختر - آنرا بپوست در گیرند - در اطراف آن دوالهای چرمین[2] انداخته چون نقاره بر کشند و چهار چوب پاره انیک بدست کوتهتر در گرد سر چپ بگذارند - پستی و بلندی آهنگ بر پیچ دادن آن - آوج (بهمزه و الف و ضم واو و سکون جیم) از چوبی میان تهی بر سازند - گوئی دو خرد طبل باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رو بپوست در گیرند و بریسمان استوار گردانند - ڈهل - و آن معروف - ڈهڈه (بفتح دال هندی و های خفی و فتح دال مشدد هندی و های خفی) - و آن دهل مانند لیکن بغایت خرد - اردهاوج (بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون جیم) نیمهٔ آوج - دف - مشهور - خنجری[3] (بفتح خای فوقانی و نون خفی و فتح جیم و سکون را) خرد دفی است جلاجل دار - برابر سر کوزه باشد *

قسم سوم - تال (بتا و الف و سکون لام) جفتی از رویین سازند بسان پیالهٔ پهن لب - کٹھ تال[4] (بفتح کاف و سکون تای فوقانی هندی و های خفی و تای فوقانی و الف و سکون لام) خرد ماهی آسا - چهار تا چوبین و سنگین بر سازند *

قسم چهارم - شہنا - بفارسی سرنا گویند - مشک[5] - درئی پارهٔ که بقاعده سوراخها دارد بر دو پیوندند و در فارسی زبان نی انبان گویند - مرلی (بضم میم و سکون را و کسر لام و سکون یای تحتانی) نی آسا - اپنگ (بضم همزه و فتح بای فارسی و نون خفی و سکون کاف) نئی است میانه خالی بدرازای یک گز و میانهٔ آن بالا سوراخی کنند و دران باریک نی بر گذارند *

هفتم نرتیا ادهیاے (بکسر نون و سکون را و کسر تای فوقانی و یای تحتانی و الف) در چندی و چگونگی رقص *

شمارهٔ نغمه سرایان

چون لختی نغمه و ساز گزارش یافت اندکی از گروه خوانندگان می سراید - سرایندگان نقش قدیم را که در هیچ بوم دگرگون نشود بیکار گویند (بفتح با و سکون یای تحتانی و کاف و الف و را) - آموزندگان این طرز را سنهکار خوانند (بفتح سین و سکون ها و کاف و الف و را) *

کلاونت (بفتح کاف و لام و الف و فتح همزه و نون خفی و تای فوقانی) - سنبان زد روزگار - بجای همزه واو بیشتر - و دهرپد سرایند *

ڈهاڈهی (بفتح دال هندی و های خفی و الف و کسر دال هندی و های خفی و سکون یای تحتانی) نغمه سازان پنجاب - ساز ڈهڈه و کنگره را نوازند - بیشترے در رزمگاه ستایش را و مردان گویند و در عرصهٔ پیکار سرگرمی دیگر بخشند - قوال ازین گروه اند لیکن بیشتر طرز دهلی و جونپور سرایند - بدان

اختلاف (۱) [عدعن] کنگره - و اعراب موافق آن (۲) [ه و د] چرم [ک ش] چرمی (۳) [ک د ت ض] خنجری - و در [د ک] او موافق آن (۴) [ض ت] کٹهه بال و در [عت] اعراب موافق آن (۵) [ک] چنگ *

ع
[illegible]
آنها بادر استعمال
[illegible]
مضامین شجاعت انگیز
و سخنان جرأت آمیز
[illegible]
جنگ [illegible]
[illegible]
ذوق

روش فارسی شعر خوانند ◆

ڈہرکیہ (بضم ہا و سکون را و کسر کاف و فتح یاے تحتانی و ہای مکتوب) - مردان ساز ہرک کہ آوج گویند نوازند وزنان تال نگاه دارند - و خنیاگری نیز نمایند - در باستان ساز کرکه سرایندی واکنون دُهرپد و مانند آن بسیار زنان این گروه رانکو روئی پیرایهٔ ہنرپردازی گردد ◆

دف زن - بیشتر زنان ڈھاڈھی دف و دہل نوازند و دُھرپد و سوہلہ کہ براے کدخدائی و تولد نقش بندند بآئین شایسته خوانند - بیشتر در محافل عورات حاضر شدی وامروز در مجالس مردان نغمه سرائے کنند ◆

سیرده تالی - مردان ایشان دفهاے بزرگ باخود دارند وزنان سیرده تال بیکبار زدن بآواز آرند دو بربند سر و دو دست و دو بر بند آرنج و دو بر بند کتف و دو بر بند ہر دو شانه و یکی بر سینه و دو دو بانگشتان دو دست - بیشتر در دیار گجرات و مالوه باشند ◆

نٹوه (بفتح نون و سکون تاے فوقانی ہندی و فتح واو و ہای مکتوب) - شگرف رقاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند - پکھاوج و رباب و تال نوازند ◆

کیرتنیه (بکسر کاف و سکون یاے تحتانی و را و فتح تاے فوقانی و سکون نون و فتح یاے تحتانی و ہاے مکتوب) - زنار دارند - ساز ایشان چون پیشینیان بود - و ساده رویان را لباس زنان پوشانیده ببازی درآرند و ستایش کشن و نشست و خاست اورا برگذارند ◆

بھگتیه (بفتح با و ہاے خفی و فتح کاف فارسی و کسر تاے فوقانی و فتح یاے تحتانی و ہاے مکتوب) - سرود ایشان بسان گذشته لیکن بصورت گوناگون مردم برآیند و شگرف تقلید ہا بروے کار آید - و بشب ہنگامه آرایند ◆

بھنوتیه (بفتح با و ہای خفی و نون خفی و فتح واو و یای تحتانی مشدد و ہای مکتوب) - نزدیک بپیشین گروه لیکن شب و روز کار پردازی نمایند - در بر یکے طبق که بزبان ہندی تھال گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرف نگاری نمایند ◆

بھانڈ (بفتح با و ہای خفی و الف و نون پنہان و دال ہندی) - دہل و تال نوازند و نغمه سرایند و تقلید مردم و دیگر جانوران نمایند - و رقاصی کنند و در اصول ہمگی اعضا بجنبش درآرند - و آب از راه بینی بدہن فرستند و آہنین سیخی از دہن بشکم در کنند و چند گونه غله را فرو برند و یک یک را بیرون آورند و دیگر شگرفیہا بر سازند ◆

کنجری (بفتح کاف و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی) - مردان پکھاوج و رباب و تال نوازند وزنان نغمه سرایند و رقص کنند - گیہان خدیو آنرا کنچنی برخواند (بفتح کاف و نون خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و سکون یاے تحتانی) -

نٹ (بفتح نون و سکون تاے فوقانی ہندی) رسن بازی کنند و شگرف معلقها زنند و تال و دہل بنوازند ◆

بہروپی (بفتح با و ہا و ضم را و سکون واو و کسر پاے فارسی و سکون یای تحتانی) - روزانه بصورتها

اختلاف (۱) در [ک] نیست ◆

برآید چنانچه برنابه(۱) بیک کهن سال برآید - خرد شیر دهان و در باب ما و غلط اندازند ✦

بازیگر - به تیزدستی شگرف کارها پدید آرد و به نیروی افسون بینش ها دگرگون گرداند چنانچه گران سنگی بر دوش(۲) ادخنید با چنان نگرند که یکی را بند بند ساخته باز بحال خویش یابند ✦

دشگرفی این داستان بگزارش درنگنجد - و هر یک بطرز خاص نغمه برسرایند ✦

آئین اکهاره

(بفتح همزه و کاف و های خفی و الف و فتح را و سکون هاے مکتوب) - نشاط بزی است - در شبستان بزرگان این مرز پیراسته گردد - چندے دردنی پرستار را ساز و نغمه درآموزند - چهار زن نکو رو برقاصی درآیند و شگرفی اصول چهره برافروزند - دیگر چهار بسرایندگی پردازند - و چهار بدان نمط تال نوازند - و دو دیگر پکهاوج و دو اُپنگ بکار دارند و یک رباب(۳) دکهن و بین و جنتر بنوازد - و جز چراغهای جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزد ایشان در گرد باشند و نغزی برافزایند - بیشتر آنست که گروه نٹوه نگاه دارند و کنیزان خرد سال را بیاموزند - وگاه آن طائفه داماں خود را آموخته نزد بزرگان برند و کام دل برگیرند ✦

گیتی خدیو را از انچه در سنگیت و جز آن گزارش یافت فراوان آگهی - و انچه جهانیان را سرمایه گران خوابی و بیم خدا را دستمایه سترگ بیداری ✦

گج ساستر

(بفتح کاف فارسی و سکون جیم) دانش فیل - از عمر طبیعی و گوناگون خاصیت و نگهداشت و تندرستی و اسباب و علامات بیماری و چاره گری آن برگوید ✦

سالهوتر

(بسین و الف و کسر لام و ضم ها و سکون واو و تاے فوقانی و را) علمی است از حال اسپ بدانسان بازگوید ✦

باستک

(بیا و الف و سکون سین و ضم تاے فوقانی و فتح کاف) دانشی که از ساختن خانه برگذارد و هر گونه را خاصیت برنویسد ✦

سوپ

(بضم سین و سکون واو و فتح باے فارسی) از آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام گزارش دهد ✦

راج نیت

(براو الف و سکون جیم و کسر نون و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی) - آئین فرمانروائی - چنانچه پیشوائی معنوی ملک برآنست که خود را از آسیب خواهش و خشم نگاه دارد همان طور کارکیائی جهان صورت پدو بازگردد - و سترگ شورشهاے خواهش که پادشاهان را از پا در اندازد ده گونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو شمردنی - آمیزه زنان - نقش گفتن - رقص کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمودن -

اختلاف (۱) [ک] پیر (۲) [ک] بدوش آمده - بینند با چنان نگرند که سنگ را چند بند ساخته و باز بجای خویش یابند (۳) [ک ش ط] رباب دکهن [ح ع] رباب دکهن [با کهن] [د] رباب و دهک - در [ک] نیست ✦

تنها گشتن - و سر آمد آشوبهای خشم هشت بود - گرفتن مال - هنگام سلطنت خشمگین شدن - راز آشکار کردن - کار نوکر بخشم در نیاوردن - زبان بدشنام آلودن - بدی اندیشیدن - بے تاملی در جان شکری - وجز آن عیب مردم برملا انداختن •

ناگزیر فرماندهی آنست بدست آوردن خرد پرستاری ازگزند خواهش زخشم به کناره زیند و بدین مژده چیستی دست نیالایند - اگر یکبارگی دست ازان نیارند بازکشید از اندازه نگذرانند - گویند فرمانروا خدا اندیش آگاه دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی شناس - قدردان - خوش سخن - آشنا رو فروتن - اندیشه جهان کشائی روز افزدن - و رعیت را ازگزند نویسنده و دزد و رهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کند - و اندازهٔ مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بُردبار بود - راست گویان درست یاب را بجاسوسی برگذارد - دشمن را خرد نه شمارد و از چاره گری نغنود - مال و جاه بگردد درنیندازد - پاره[1] ستان و بدکار را[2] مال گرفته بیارگاه خود راه ندهد - کارآزموده بباغبان ماند - آنچه او در بستان پیرائی بکار نهد و او در مردم زاد بجای آورد - او خاربن را از میان بکناره دارد و چمن زار بشادابستگی گراید و دست آلود ببرزی نشود - فرمانده شورافزای بدگوهر را در کنار ملک بازدارد تا ساحت دولتخانه ازان پاک شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیابند - و از[3] بزرگ درختان پُرشاخ و برگ را در هر چند گاهی پیرایش کند - کار کیا بزرگان دولت را که یار دیار فراوان بهم رسانیده باشند لختی ازهم پراگنده کند - و نیز او نزاران را آبیاری تنومند گرداند - او رنگ نشین کم مایگان سپاه را نیرو بخشد •

و فرمان فرمائی از فروهیده مردم را که ایزدپرست و خوشخو و دیده ور در جد کار و مردانه و مزاج شناس روزگار و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد برگیرد و کارهای دینی و دنیاوی را به رازگوئی و همزبانی او سرانجام دهد - و اگر در خود نیروی کارکرد نیابد فراهم آوردن پراگندگیهای روزگار بدو بازگذارد - و در بزرگ کارها کنگاش را به بسیار مردم نکند چه شرط این کار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است - فراهم آمدن این چار گوهر بی بها در یک کس بس دشوار - اگرچه لختی از پیشینیان بجز این مردم راز در میان نهاده اند باندیشه آنکه بخلاف گفتهٔ آنان بکار کردگرایند لیکن بسیارے این سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج در افتاده - خاصه خدوک دل که از حرف سرائی بیدلان و نادرستان و کوتاه بینان و بداندیشان روی دهد چارهٔ آن بس دشوار فرماندهان باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بجوهای گذارده آراسته باشند بدستوری برگرفتی و یکی را ازان میان در بلند پایگی افزودی - و از هریکی جداگانه بدید[4] ملکی و مالی پژوهش رفتی و سپس فراهم آورده گذارش بر سختی و گذارنده را نام بهرودی •

و نیز گیتی خدیو را از پرستار خیراندیش و اخترشناس ژرف بین و پزشک سعادت سگال ناگزیر به نیروی کار آگهی دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد - و گنجینه برآماید - و قلمرو را لخت لخت ساخته بداوگران هشیار مهام بسپارد و یکدیگر را شایسته پیوند بر دهد - و برفزر آبادی و ساخت آن همت برگمارد و در کشورگیری ژرف نگهی بکار رود - و با همسر خویش راه آشتی و دوستی برگیرد - و از زیردست باج ستاند و با توانا تر از خود به پخته کاری در لشکر او شورسگالی دوئی برانگیزد - و اگر نتواند پیشکش برد دهد - و تا تواند با دیگر

اختلاف (۱) [ه] یاره [ش] پاره (۲) درا [ک] نیست (۳) [ک] و سر درختان (۴) [ش ض] و نیز او نیزرگ [ک ت انبا] بدید [ش] به دید [ه] جدید به نقد [د] تهمدید •

هیچ کس به نیاید - چون گزیر نماند بکشاده پیشانی و شگفته دل به پیکار برآید و پایهٔ ناموس را بلند گرداند - فرمانروائی که بفطرو پیوسته باشد اگرچه لابه گذارد دشمن اندیشد - و دومین را دوستدار انگارد و سومین را از دوستی و دشمنی برکناره داند - و در ملک دیگری هنگام در درآید ٭

همچنان همه کارپردازان سلطنت دستور را نوشته اند و راه نیکوئی باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگذارده - و همگی آن با آگهی و قدردانی و پردلی و کم خشمی و کم گوئی و جد کاری و خیراندیشی بازگردد ٭

بیهار

(بکسر با و ضم یای تحتانی و ها و الف و را) وادری دانش - نزد کارآگهان هندی بوم گوناگون خصومت از هژده برنگذرد - هر کدام را به روشنی فیصل[1] برگذارده - وام خواهی - طلب امانت - شناختن مال خود - آویزش و دو انباز - بازخواستن بخشیده - گفتگوی نوکر و آقا در ماهواره مزدور[2] و کرایه کش ازین گونه داننده خلاف کردن کشاورزان در دست فرو جهانبانی - فروشنده یا خرنده خواهد بازگرداند - تاوان خواستن از چوپان - اختلاف در حدود زمین - شورش دشنام - آویزهٔ زدن - دعوی دزدی - خرخشهٔ خون آویزهٔ زنا - جنگ زن و شو - در افتادن ورثه - نزاع قماربازان ٭

فرمانروای دادگر را باید که خاور روبه پرسش جا اساس نهد - و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از دانایان بیهراس جد کار سپارد ٭

طریق پرسش

مدعی را بادی گویند (با و الف و کسر دال و سکون یای تحتانی) و مدعا علیه را پرت بادی (بفتح بای فارسی و سکون را و کسر تای فوقانی) - پیر فرتوت و کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغول کار سلطنت و زن بی خویشاوند و زن بزرگ نژاد و خداوند سونک به پرسش جا نرود و فرو هیده مردی رفته باز پرسد و زنه به بارگاه حضور آورند ٭

آنچه بادی گوید بر نویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو تا نیاگان سه[3] پشته و بسیاری خصوصیات بقلم درآرند - سپس پاسخ پرت بادی بدان نگارند و در هر دو ژرف نگهی بکار برند - ازان پس از بادی خطوط گواه باز خواهند - گواه از چهار کمتر نباشد و نزد برخی از سه - و اگر براستی و درستی روشناس بود یکی نیز بسنده او نیز کم از پنج ساله و پیر خرفت[4] نباید - و شهادت شو در حق زن و زن در حق شو و دراسو دمند نباید - و گواهی پیشه در جز در همکار روائی نیابد - و کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمارباز و کنندهٔ بزرگ گناهان و گرسنه و تشنه و خشمناک و دزد و آنرا که کشتن برند نشنوند - و از زن جز در حق زن - و از دوست و دشمن و انباز نیز نپذیرند - باید که در همگی آویزه از خشک لبی و لب گزی و لیسیدن کنجهای دهن و دگرگونگی سخن و دنگ چهره پی بمقصود برد - و شرائط گواهی در همه خصومتها تاگوید مگر در یازدهم تا چهاردهم[5] ٭

طریق حلف مدعی و مدعا علیه

و اگر نوشته و گواه نباشد به دوربینی و حزم اندوزی آنچه در یابد بکار کرد درآورد - و اگر بدان نیز کاری نگشاید مدعی و نزد برخی یکی از دو هر کرا خواهد سوگند دهد - آنرا هشت گونه برگذارند ٭

نخست آنکه آن شخص را برکشیده فرود آورند و الهی نیایش نموده افسونها برخوانند و باز برکشند -

اختلاف (۱) [ه د] فصل برگذارند (۲) [ه] فرزدور (۳) [ک] سه پشت (۴) این جز در [ک] نیست [ز] پرخرفت (۵) [ک] و چهاردهم ٭

اگرچه او به بلندی گراید حق با او باشد و برابری و فرو تری از دروغ زنی باز گوید - برخی نامها به سرایند که بر آب ماند - و این جمله به برهمن ندهند[1] ❊

دوم آنکه هفت پایه مندل کشند بدوری شانزده انگشت از یکدیگر - سپس غسل دهند و بدان انسان پرستش و افسون بکار برند - پس از آن بر دو دست لبسوس شالی بمالد و هفت سبز برگ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بر بندد و آهنین پارچه بوزن سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها بر نهند و آن افروخته را بدست گرفته روان شود چنانچه هر گام او در یکی از آن دوائر او فتد - در پسین آهن از دست بر افگند - اگر نشان سوختگی نداشته باشد راستگو - و اگر در میانه از دست او فتد از سر چالش نماید ❊

سوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاور رویه بآب در شود - و از کمانی که درازی آن صد و شش انگشت باشد تیر نی بی آهنین پیکان اندازند - و در تند باد و ربر دی آن نیندازد[2] - و تیز روی با وردن تیر فرستند - از آغاز تیر اندازی تا آمدن او اگر سر بآب فرو برده نفس نگاه دارد نشان راستی انگارند - و این خاص بیس است ❊

چهارم آنکه هفت جو از زهر هلاهل در موسم بسنت و پنج در گریکهم و چهار در برکها و شش در سرد و هفت در هیمنت و شش و سی برابر آن روغن گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخورد آن دهند - باید که روی خورنده بسوی جنوب باشد و روی خوراننده بجانب شمال - اگر تا زمانی که پانصد دستک زنند تاثیر نکند از راستی برگوید - و دارو دهند تا گزندی نرسد - مخصوص شودر باشد ❊

پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد دهند - اگر در چهارده روز آسیبی نرسد از راستی سراید ❊

ششم آنکه برنج ساٹهی را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها خوانند - او را خاور رویه داشته بخورانند و پس از آن بر برگ پیپل یا بهوج پتر آب دهن اندازد - اگر نشان خون پیدائی گیرد یا کنار دهن آماسد یا بلرزه درآید از درغمندی گذارد ❊

هفتم آنکه ظرف گلین یا کانی که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار و در روغن گاو یا کنجد بوزن چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یک ماشه طلا که نیم سرخ باشد دران روغن گرم اندازند - اگر بدو انگشت برآورد و نسوزد راستگو بود ❊

هشتم آنکه از نقره صورت دهرم بر سازند و از شیشه یا آهن پیکر ادهرم یا بر پارچه سفید یا بهوج پتر برنویسند و بر سیاه ادهرم و آنها در کوزهٔ آب نارسیده اندازند و گویند که یکی از آن دو را برآر - اگر سفید را برآرد نشان راستی باشد - و هر چهار طائفه را گوهر افروز راستی شود ❊

چون در یک روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد - تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگری نپردازد - چون دعوی به ثبوت پیوندد حق بجدا از ند رساند و همان قدر جرمانه گیرد - و اگر دروغ برآید دو چندان ❊

چون لختی از دعوی و گواه و سوگند وا پرداخت اکنون برخی از روش داوری آن شرده گردد خصومت

اختلاف (۱) [ک] نرسد (۲) همچنین در [ک ش] [ا] و در تند باد و سد بر دی آن ننباشد [د] انداز و در تند باد و در سد آن ننباشد [من ف ۱] و در تند باد و سد بر دی آن بیرون اند اندند - در [ک] نیست ❊

سے نگارند ◆

آئین قرض

اگر دام بے گرو باشد و گفتگو در کمی وافزونی سود بود برهمن از صد روپیه دو روپیه و کهتری ماسے وبیس سه چار وشودر ماپنج دهانند سوداگر وازان شماره روپیه[1] چار ویک باشد هرچند قرار زیاده بود ـ در سفر خشکی دران مقدار تاده روپیه ـ دادانند ـ در سفر دریا از بیست وپنج برنگذرد ـ واگر سودی قرار یافته باشد ده برابر آن روزگار گذشته زیاده از ده بیست خواهش نرود ـ ودر غله پنج برابر ـ واگر وام دار[2] خستو نشد نیاید بسند وشهود وتفرس حق برکز نشاند ◆

طریق امانت

واگربی دستوری نزد امانت سودا کند وبهنگام پژوهش در دادن درنگ رود نیمه سود بدهانند ـ اگر انکار کند ونوشته وگواه نشود داور شخصی را نهانی فرماید که امانتی بدو سپارد وپس ازچند گاه بطلب باز دارد ـ اگر همان روش پیش گیرد نخستین را نیز در دهاند ورنه لسوگند پردازد ـ واگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا تاراج رود عوض نیابد ـ واگر دست خیانت کشاده باشد آنرا بدهاند ومثل آن جرمانه گیرد ◆

شناختن مال

واگر مال خود بشناسد چون به ثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد واو زر از فروشنده بازستاند ـ واگر آنرا پنهانی یا باندک بها یا از کسی که بخداوندی آن نسزد هرچه درخورد داند جرمانه برستاند ـ واگر دزد ننماید او را جرم نکند وجرمانه از دزد طلب دارد ◆

آئین انباز

اگر انبازان باهم در دادوستد وقرار دادی درمیان باشد وبه ثبوت پیوند وبدان کار کرده آید ـ ورنه سود وزیان باندازه مال[3] هرکدام قرار گیرد ـ واگر یکے از مال انبازی ضایع کند اگر بے رضای او برده یا کارے کرده با نباز تاوان دهد ـ واگر درین صورت فائده کند ازدهم بخش افزون بدیگرے ندهانند ـ واگر یکی خیانت کند از شریکی برآید وسود حاکم ستاند ـ واگر انبازی را بپاسبانی گذارند وازبی پروائی او چیزے گم شود وبگزندی رسد تاوان ازو گیرند ◆

دادن وبازگرفتن دهش

اگر در خشمناکی یا بیماری یا غمزدگی یا از ترسمندی یا آئین رشوت یا بطریق طیبت[4] بخشیده باشد گردانیدن روا بود وهمچنین بخشیدهٔ خردسال ومست ودیوانه ـ ورنه بازنگردد واگر بچشم داشت ثوابی یا بعوض داده باشد بهیچگونه بازنیارد گرفت ◆

دستمزد وجرمانه

اگر ماهواره ومزدوری وزر گرا گرفته[5] باشد پیوند گسیختن نتواند ـ واگر بگسلاند دو بیست جرمانه ستاند ـ واگر نگرفته باشد مقدار مقرری جرم کنند ـ واگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد ـ ودزد تاراج عوض نگیرند ◆

هرکه باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند وازقلمرو برآرند ◆

دعوی از گردانیدن

واگر مشتری همان روز باز گرداند تواند ـ ودر روز دوم سیوم بخش بهابدو بازگذارد ودر سوم دهم ودر افزون ازین باز نگردد ـ ودواء یکماه ـ غلام تا پانزده روز ـ غله تا ده ـ جواهر تا هفت ـ چارپایان تا پنج ـ گاو شیر دار تا سه ـ آهن تا یک روز برگردد ـ مگر شرطی درمیان شده باشد ـ ودر فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده فزوده میدا فروشنده کم کرده برستانند ◆

تاوان چوپان

واگر از بی پروائی چوپان چارپا گم شود یا به نیستی گراید یا گزندی رسد تاوان ستانند ـ واگر کشتی که نزدیک

اختلاف (۱) [الف] کرد بیه (۲) همچنین در [کب] [ج و ش] وام راخستو نشد [قث من ا] وام خستو نشد [ز] وام راخداوند ـ د [ا]
نسخه (۳) [و] بیا (۴) [ا] طیبت [ه] [۲] [ش] ندکرا [ب] ندکر [ل] ندوید [ح] نند فقد ◆

نوبه و شهر باشد بجور و تضمین نبود - و دوری زراعت از خرد آبادی چهار صد دست و از میانه هشت صد و از بزرگ یک هزار و شش صد - و اگر از بیخبری نگاهبان شود بهای خورده تاوان دهد - وگرنه خداوند چارروا - و در گاومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در گاو نیمهٔ آن - و در گوسفند و بز نصف گاو جرمانه بود - و اگر چارروا نشسته بچرد دو چندان - و در فیل و اسپ و گاوان آزاد کرده - پس از فرو شدن برهمن بیازده روز و کهتری سیزده و بیش شانزده و شودر سی و یک هشت یا چار یا یک نر گاو را با چند ماده گاو داغ خاص کرده سائی دهند - گاوی که زاده باشد و چارروائی جدا افتاده اگر زراعت خورد تاوان نبود - و فرق حکم زراعت دارد ❊

آویزهٔ حدود

و اگر آویزهٔ در حد و واقعد در غیر موسم بارش بدان وارسند[1] - خداوندان هر بوم در انجام مرز خویش انگشت و سنگ و سفال ریزه و موی و استخوان و مانند آنکه دیرپا باشد زیر زمین میکنند و گاه بدرخت نشانی از هم جدا میسازند حاکم بدید آوردن آن حق برفراز پیدائی برآورد و گواه چار یا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیادان سگوالان را جامهٔ سرخ پوشانند و کلوخی بر سر نهند و علاوه از گل سرخ خام در گردن افگنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکیها نابود گردد - و اگر گواه و نشان نبود هرچه[2] رای حاکم قرار گیرد ❊

دشنام

و دشنام را سه گونه ساخته اند - اول آنکه عیب رو برو نکوهش وا گوید - دوم آنکه بهر روایا بر گذارد - سوم آنکه بمادر یا خواهر و مانند آن ناسزاگوئی کند - در روی نخستین اگر سافل عالی را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالی بسافل چاریک - و در سوم بیست و پنج اگر در همسران بود یا برهمن کهتری را و در عکس پنجاه - اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج[3] و در عکس دوازده و نیم - اگر شودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع - اگر بیس کهتری را پنجاه و در عکس دوازده و نیم - و همچنین شودر و بیس - و اگر بدیوته یا پادشاه یا برهمن که هر چار بید خوانده باشد بدشنام برآوید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند - و اگر همگی مردم محله نکوهش کند نیمهٔ آن - و اگر همه باشندهٔ شهر چاریک ❊

آویزهٔ زدن

زدن را چار گونه گویند - اول آنکه انداختن خاک یا گل یا پلید کسی را بیازارد - دوم آنکه بمشت[4] و چوب و جز آن بیناک گرداند - سوم آنکه بدست و پا و مانند آن بزند - چارم آنکه بحربهٔ زخمین سازد - در نخستین پنج دام جرم برگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر باشند و در سافل بعالی دو چندان برستانند - و در عکس نیمه - و در دوم اگر ترسانیدن بدست و جز آن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالی با سافل و عکس آن به پیشین دستور - و در سوم اگر آماس کند یا عضوی بدر آید در برابر دویست و هفتاد دام جرمانه بستانند و در سافل بعالی دست یا پا هرچه زده باشد ببرند یا جرمانهٔ درخور ستانند و در کهتری با برهمن دو چندان و در بیس با برهمن ده چل و در شودر با برهمن ده هشتاد و در بیس به کهتری یا شودر به بیس ده بیست برابر و در شودر به کهتری ده چل و در برهمن با کهتری نیمه و با بیس چاریک و با شودر هشت یک و در کهتری با بیس نیمه و با شودر چاریک - و در چارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا بگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از شهر بدر آورند - و در سافل بعالی دو چندان و در عکس نیمه و اگر کار بداوا کشد خرج دارو و روزمره زده و نزار تا به شدن بزننده باشد - و در گوسفند و آهو و مانند آن اگر از زدن نقصانی شده باشد هشت دام باز ستانند - و اگر از کار رفته بهای آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه

اختلاف (۱) [ب] بپردازند (۲) [ب] بهرچه (۳) [ج] هفتاد نقد (۴) [ب] بخشت ❊

و اگر کشته و دو برابر آن - و در اسپ و شتر و گاو دو چندان - و در گوسفندان[1] که خداوند بها و درست نیست بها صاحب بگذارد

و ده دام جرمانه - اگر کم بها بود هشت دام ❊

دعوی دزدی

و اگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالائی که بدین بها باشد یا افزون[2] از شصت و شش من و دو ثلث غله یا پسر یکی از اعیان یا زن او را بدزدد سزاوار کشتن شود - و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند - و اگر پنجاه یا کمتر از آن باشد یازده برابر آن جرمانه باز ستانند - و در غله نیز اگر کمتر از آن بود[3] همین سیاست رود - و در همه صورت مقدار دزدیده بخداوند رساند - و اگر نتواند گذارد و در برابر آن پرستاری فرمایند - و در دیگر صورت فراخور دزدیده فردن و بند کردن و جرمانه گرفتن برای داور باز گردد ❊

خون شدن

و اگر سافل عالی را کشته باشد او را نیز جان شکرند - و در برهمن برهمن را همگی مال برگیرند و سر تراشند و داغی بر ناصیه نهند و از قلمرو برآورند - و در برهمن کهتری را هزار ماده گاو و یک نر جرم کنند - و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یک نر - و در برهمن شودر را ده ماده گاو و یک نر - و در کهتری و بیس بهمین روش - و در شودر شودر را پانصد ماده گاو و یک نر - و اگر خون به ثبوت نرسد در شهر یا ده یا محله شده باشد اهل آن کشنده را پیدا کنند یا به آنچه رای داور قرار گیرد جرم دهند ❊

آویزش زن و مرد

و آمیزه زن و مرد بیگانه بر سه گونه داند نخست آنکه در خلوت سخن کنند و بخندند - دوم آنکه بجانه او ارمغانی فرستد - سوم آنکه باهم بنشینند و در آمیزند - و در دوم هر چه رای حاکم قرار گیرد جرم کنند - و سوم بر دو گونه باشد - دختر و جز آن - و اول با آلت جماع بکارت رفته باشد یا بانگشت و چوب و مانند آن - دوم به ده نشین یا کوچه گرد - در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه و هر کدام ازین هشتگانه در میان[4] دو برابر باشد[5] - در بکر[6] اگر هر کدام ازان وجوه برضامندی دست داده و هر دو برابر گرفت دیگر نر دو دخت را خواهی نخواهی بدو دهند - در صورت انگشت دویست دام جرمانه ستانند - و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن بباز پرس در نیاید - و در انگشت و مانند آن انگشت را ببرند و شش صد دام جرمانه ستانند - و برهمن را جز اخراج و کیفر نهند - و اگر مرد در ذات کلانتر باشد او را بزنی دهند اگر چه ناراضی بود و لیکن در نارضائی جرمانه برگیرند - و در غیر دخت اگر هر دو برابر باشند و زن مستوره بود در رضامندی از هر دو دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در بی رضائی پانصد و چهل دام - و در کوچه گرد رضامند دویست و پنجاه دام و در نه پانصد دام - و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند - و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینی زن ببرند ❊

جنگ زن و شو

و پس از کتخدائی اگر بر یکی از عیوب ناشایسته آگاهی یافت اگر از و خود را گذراند زن را بدو آویزش نرسد و از پدر زن جرمانه گیرند - و اگر یکی را نموده اند و دیگری را بجای او سپرده هر دو را باو بدهانند - و چون مرد بتجارت گری معابه برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهر گونه که باشد بگذراند - و اگر بجهت دانائی و کسب علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد - و در سفر شرع و بهش زن دیگر تا سه سال - و چون این مدت سپری شود اگر برای اوقات گذار خود از خانه شوهر برآید می سزد - و چون شوهر از سفر باز آید و نموده که بواسطه برآمدن ترک او جوید نتواند - اگر زن پاس آن مدت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترک

(۱) [ک] خداوند و بها دارد [لو د ش] خداوند و بها دارد [ت ا] خداوند بها ندارد [ک] خداوند بها دارد (۲) [ل] افزون آن (۳) [ک] بود (۴) [ک ص ت ا] میانه (۵) [ل] باشد یا نه (۶) [ک] در دیگر [ص ت ا] دد دیگر ❊

او گیرد نتواند - اگر شوهر را بیماری سردی و بد دهنی اندوخبر نگیرد و شوهر بایی جهت نتواند هنگام تند رستی ترک او کند لیکن اگر خواهد تا سه سال با او سخن نکند و آنچه داشته[1] باشد بازستاند و سپس به وے پردازد - در کیش برہمن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و بایں[2] همه وقت کفاف سرانجام نماید - و زن نتواند که شوهرے دیگر گزیند - اگر از شوهر بزرگ گناهان سر زند یا امراض مسری بهم رساند زن اگر از وے پرهیز گنجائی دارد - و اگر از هر چهار توم زن داشته باشد پایه هر یک نگاه دارد - در کار عبادت و حفظ بدلی چون روغن مالیدن و زیر کردن و مانند آن هم ذات خود فرماید ٭

[illegible] وارث

با وجود پسر هیچ یکی از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابر پسر گیرد - و اگر هر دو نباشد بدختری که کدخدا نشده باشد - و اگر این هم نشود با در قرار گیرد - و اگر او هم نباشد پدر خاوندی کند - و اگر او هم نبود بمادر گرداَورد و در نه پسر برادر - و اگر او نیز نباشد خویشاوندان دیگر گیرند - و اگر از ایشان کس نباشد اوستاد و رنه کسی که با[3] او یکجا خوانده باشد - دگرنه پادشاه ستاند ٭

[illegible] قمار بازان

هر که قمار و دغل باخته باشد او را اخراج کنند - و اگر گروند بد جز دو به بانند - و هر چه برده یک بحاکم بازگردد و در باسے داده[4] دهیم ٭

و در هر یک ازین هژده گونه آویزش فراوان مسائل و گوناگون اختلاف برگزارده اند - لختے ازان بر گفته آمد ٭

چارآشرم

(بجیم فارسی والف و سکون را و همزه والف و فتح شین منقوطه و را و میم) - چون لختی از مراتب شناسائی گذارده آمد اندکی از کردارهی نویسد ٭

در کیش برہمن آنست که پس از فروغ آگهی مردم نا و گرامی زندگی را چهار بخش بر سازند و هر یکی را بگزین کاری آباد گردانند - و این را بدان نام برخوانند ٭

نخست برہم چاری (بفتح با و را و سکون ها و فتح میم و جیم فارسی والف و کسر را و سکون یای تحتانی) - در کیش برہمن زنار را اصل دین شمرند و هر سه قوم نخستین را بی او نام شایستگی نباشد - برہمن را در هشت سالگی - اگر این وقت گزیده از دست رود تا شانزده سالگی هنگام آن - و کهتری را در یازده سالگی تا بیست و دو و بیس را از دوازده سالگی تا بیست و چهار - شودر را سزاوار ندانند - پس ناگزیر آنکه هر طائفه آنرا از هنگام نگذراند و از و سرآغاز این حالت شود ورنه ازین بیرون پندارند ٭

برہمن از پدر و استاد برگیرد و آن دوے دیگر از برہمن - و آنرا جز برہمن نریسد لیکن برہمن را اول بار پدر یا اوستاد رسیده سرانجام نماید ورنه خود و پسر شاگرد نیز بریسد روا باشد - سه تار بدرازے نود و شش مشت یکجا کرده برتابند و آن تافته را سه تو کرده باز برتابند - ریسمان نه تاری فراهم آید - آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگرہے استوار گردانند - آنرا زنار گویند - بر دوش چپ نهاده زیر دست راست گذرانند - و درین حال درازے از دوش تا سر انگشت[5] وسط راست بود - و همواره

اختلاف (۱) [ک ما] داده (۲) [ا ل ش ا] تا این (۳) [ح ا] در بر کردن - در دیگر نسخها زیر کردن (۴) در [ا ل] نیمه (۵) [ا ل] از بای داده و نیم (۶) [ح و ع ع ط] سر انگشت ٭

حمایل آن بگردن باشد - برهمن پنج تار پوشد و دیگری سه - برهمی ریسمان پنبه خاص برهمن شمارند و کهتری از پشم و بیس از سن بر سانند - و نیز درین حالت دوالی از پوست آهو بعرض سه انگشت بر انسان آویزند لیکن بدان دراز نباشد - و برهمن از پوست آهوی سیاه و کهتری از پوست آهوی دیگر رنگ و بیس از بز - و نیز بدین وقت ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مونج گویند در کمر بندند ٭

و سپس گایتری آموزند (بکاف فارسی و الف و فتح یای تحتانی و تای فوقانی و کسر را و سکون یای تحتانی) - لفظی چند است در ستایش آفتاب - بسان کلمه برشمرند - و نیز عصائی از پلاس برهمن را و هندو دو دیگر را از دیگر چوب ٭

از خانهٔ پدر برآید و نزد اوستاد خانه گزیند و حروف شناس گردد و آغاز بید خوانی نماید - نخست بیدی که بدو مخصوص باشد و پس از آن سه بید دیگر گویند - چون حکیم بیاس بید را چهار گونه برساخت هر قسمی را بیکی از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردان او اول آنرا برخوانند - و در پروا و اشتمین و چتردسی - و پورنماشی و اماوس و شب چوتهه[1] و شب اشتمین و شب چتردسی و هنگام ناپیدائی آفتاب بید نخوانند لیکن[2] آنکه گفته آید پردازند ٭

هنگام قضای حاجت زنار را بگوش راست آویزد و در روزانه رو بسوی شمال کند و بجنوب در شب - پنج بار بآب آن جا را بشوید و هر بار نخست بگل بیامیزد و سپس دست چپ را ده بار بدان نمط شست و شو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را - و در پیشاب یکبار عضو مخصوص بسان پیش بشوید و سه بار دست چپ و یک یک بار هر دو دست و هر دو پا - از آغاز این حالت تا شانزده سالگی این شماره نگاه دارد - و چون از زین بگذرد ده بیست گرداند - سپس گزین جای خا در رو به یا شمال بر سرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب خورد - اگر برهمن است آن قدر آب که بسینه آید و کهتری تا حلقوم و بیس تا بن زبان و شودر یکبار - بعد از آن مسواکی که دوازده انگشت دراز باشد کار بندد و هر روز تازه بکار برد ٭

و او را بیش از چار پوشیدنی نبود - لنگوتی (بفتح لام و نون خفی و ضم کاف فارسی و سکون واو و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی) و آن بجز و جای پوشیدنی در پوشد - و خود لنگی بر فراز آن و چادری نادوخته بر دوش - کلاهی بر سر - پیش از برآمدن آفتاب بغسل پردازد - زنار و ریسمان مونج و لنگوتی با وی باشد نخست بدست راست لختی آب بردارد و چنان برسراید امید که آنچه از من نکوهیده امری سر زده باشد دور گردد و آن آب را اندازد - بدین طرز نیت آغاز غسل کند - سپس همگی بدن را بگل انداید - اگر دریا باشد سه غوطه خورد و رنه سه بار آب بر خود ریزد و همه بدن را بدست مالد - بعد از آن نام خدا بر گیرد و سه بار در کف راست آب گرفته اندک اندک بنوشد و افسون خواندن بر آغازد و تا انجام آن اندک اندک آب بر سر اندازد - و بعد از آن بدو انگشت سوراخ بینی بندد و رو دی خود را بآب افگنده افسونی دیگر برخواند و سه مرتبه دیگر غوطه خورد و بآب بر خود افگند - و هر دو دست تر کرده و هفت هفت بار بر پیشانی و سینه و هر دو دوش قطرهٔ چند برساند و بعد دو دست آب بر گرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسون خاص برخواند و سه بار

اختلاف (۱) ور [نسخه] نیست (۲) همچنین در [ک] [و ه ت] لیکن تا آن شش که گفته شد پردازند [ک] لیکن تا آن شش که گفته شد بعد [و ش] لیکن تا آن شش که گفته آید پردازند (۳) [ک] فوقانی بندی ٭

اندک اندک آب بخورد. وسپس پیرا انا یام گوید یا تجل گزارده آمد بجای آرد. این را غسل نامند گرین غسل بدین ترتیب سندهیا. گرداب. چاه. خانه. وسپس پوشیدنی را پوشد. اگر از پرستاران رام باشد بعرض نامیه خاکستر آلاید. واگر از کشن دوازده جا قشقه برکشد. پیشانی. سینه. ناف. راستا وچپ او. دوش راست وچپ دو فرنه گوش. کمر. تارک سر. حلقوم. از گل گنگ گزیده تر دانند واز زعفران وجزان نیز برسانند سو شودر جز دایره آسا بر پیشانی نکند. بعد ازان عصا بدست گیرد متکامی چرین حایل کند. وسپس مشغول باعمال سندهیا شود (بفتح سین ونون خفی وکسر دال وهای خفی ویای تحتانی والف). وآن خواندن افسون چند وافشاندن آب وخوردن وماند آنست. وبعد ازان آتش افروختن وبعضے چیز سوختن. واین راهوم گویند (بضم مجهول ها وسکون واو ومیم)*

وچون از بنها وا پرداز د پیش استاد شتابد وبخواندن بید وخدمتگاری او سعادت اندوزد. ونیمروز باز باندک تفاوتی بغسل ودیگر اعمال گذشته مشغول شود وبرخی افزاید. وپس از فراغ بدریوزه شتابد. از سه خانه یا پنج یا هفت شه وبیش ناید واز خانهٔ شودر پرهیزد. وبقدر کفاف پخته گرفته پیش استاد برد وبرخصت غذا سازد نخست افسون برخواند وبرخی کارکرد بجا آرد. در هنگام خوردن خاموشی گزیند وباز بخواندن مشغول شود. چون جهان افروزی نزدیک گردد بسندهیا وهوم پردازد وسپس بخواندن. وچون پاسی از شب بگذرد برزمین بغنود وبستر از خاشاک یا پوست شیر وآهو وجزآن برسازد. از گوشت وشهد وپان وخوشبو دوری جوید. وموی سر تراشیده کاکلی نگاه دارد. وموی دیگر جا باسجال گذارد. وسرمه نکشد وروغن نالد واز نغمه ورقاصی وقمار بازی کناره گزیند وجاندار نکشد واز پیوند زن کیسو زید وجز پس خوردهٔ استاد نخورد. واز دروغ گوئی وخشم واز طمع وآز پرهیزد. وبه بدی کسی اگرچه راست باشد زبان نیالاید وبشایسته کاری روزگار خویش آباد دارد. وقبلهٔ توجه مشرق یا شمال داند. وبزمان برآمدن وفروشدن آفتاب ننگرد. برخی چهل وهشت سال برین نمط گذرانند هر بیدی دوازده سال آموزند. دگروهی در پنج سال وجمعی تا شناسائی بیدها. جوقی همواره بدین روش زندگانی نمایند ودر آرزوی مکت برنجها درشوند*

دوم گارهسته (بکاف فارسی والف وسکون را وفتح ها وسکون سین وفتح تاے فوقانی وهاے خفی) حالتی است که کارهاے دنیا بدان روبراه شود. وخداوند آنرا گرهسته نامند (بکسر کاف فارسی وسکون را وفتح ها وسکون سین وفتح تاے فوقانی وهاے خفی). چون شناسائی بید آید واگر کششی دررسد ودل از همه سرد گردد خود چه بهتر که سعادت جاوید اختصاص گیرد. ورنه پیش استاد نیایشگری نماید واز دستوری گرفته بخانهٔ پدر آید. بجز زنار همه را دور کند وبغسل وبرخی کار پردازد. وشمارهٔ مراتب شستن بسان خردسال برهم چارلست اگر برهمن است دستار بندد وچادری بدرازے هشت دست وپهنا دو بسان لنگ بر بندد. یک طرف از میان دو پا گذارده[1] پس پشت بهان لنگ آویزد وجانب دیگر را از پیش برداشته بهان بند کند. ودیگر چادری پنج دست طول وعرض دو بر دوش گیرد. دریجا دوخته نیز روا باشد. ودیگران گوناگون لباس بکار برند سوآئینی که گفته آید کدخدا شود*

وافسو نهاد هوم بجا آرد. ویک بدست چوبے از پیپل یا پلاس بدست آرند وبآتش هوم بسوزند. ...

اختلاف (۱) [کـ] گذرانده. [دت ا] گذارنده*

آن جبل دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند - و در هنگام دیگر هوم آن چوب ما بآتش بسوزند و از سر باز چوبی دیگر بهمان نخست بآتش رسانده نگاه دارد تا زمان اگن هوتر انجنین بجای آرد (بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون و ضم مجهول ها و سکون واو و تای فوقانی و فتح را) - آن هومی است خاص - از چوب پیپل بدست آورند و چوب دیگر در میان نهر در دست آتش بر آرند و در سه گلین آورند گرد آن آتش را اندازند - و از یک سیر و ربع آرد برنج صورت سنگ پشت برسازند و هر سه را در یک بخش پخته بروغن اندایند و لختی از آن بیاد دیوتها در هر سه آتش افگنند و مانده برهمن خوراند - یک حصهٔ آتش را نگاهبانی کنند - در ایام زندگی بدان آتش هر روز هوم نمایند - از جو و شالی و روغن زرد و شیر و گندم هرچه بهم رسد بنام دیوتها بآتش اندازند و در هر پانزده روز یکبار هر دو ابسان نخستین بجا آرد - چون از کتخدائی چار روز بگذرد تا وقتیکه او را پدر جدا از خود سازد هنگام اگن هوتر شود ✦

آدمی زاد جز شود در دلیپ در دوم حالت - چون چار گهری از شب ماند بیدار شود و بر بستر دریاد کردایزد گذراند - و روز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد سازد - نخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلای تازه بخشد - سپس بآتش - آب - طلا - فرمان روائی دادگر - برهمن - گاو - روغن زرد - نظر اندازد و اگر این هشت چیز نبود بروی دو دست خویش بنگرد - و بدهن شوئی پردازد و سندهیا بجا آرد - در دوم بدانش آموزی نشیند و در پژوهش معانی بید و دیگر دانشها نگاپو نماید - در سوم نزد حاکم شود و در کارسازی کوشش کند - در چهارم کار و بار خانهٔ خود برسازد - و در پنجم که سر آغاز نیمروز است تن بر شوید و سندهیا گذارد - و بهر دو دست آب گرفته نثار دیوتها و رکهیسران دنیا گان کند - و آنرا ترپن گویند (بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح بای فارسی و نون) - و افسون برخواند - در ششم در بزرگداشت بشن و مهادیو و سورج و درگا و گنیش نیا بشگر بها نماید - و آنرا دیو پوجا گویند (بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و واو و ضم بای فارسی و سکون واو و جیم و الف) - پرستش الهی دانند چنانچه بسیرابی گذارده آید - در هفتم لختی از خورش خود بنام دیوتها بآتش اندازد و هوم کند - پس از آن اتت پوجا (بفتح همزه و دو تای فوقانی اول مکسور و ثانی ساکن) - چشم براه گرسنه دارد و چون پدید آید گرامی داشته سیر گرداند - پس از آن خود بخورد پردازد - و این کارکرد را بیسو دیو پوجا (بفتح با و سکون یای تحتانی و سین و فتح واو و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح واو) - غذای برهمن چنین سرانجام یابد - چون کشاورزکشت و کار خویش نماید و در دیشان بخوشه چینی کام دل برگیرند سپس برهمن در آن جستجو کند - انچه بدست او فتد برگیرد - و اگر باین خرسندی نیازگذ از قوم خویش برستاند - و اگر باین بسند نشود برهمن دیگر یا کهتری یا بیس انچه بی خواهش دهند بر دارد - و اگر باین نیز دل نهد بدریوزه گری اینان رود - و اگر بدین سر فرو نیارد کشت و کار کند - و از آن گوسپیده و ...ر بازرگانی - و برهمن را افزون از دوازده روزه روزی نگاه داشتن روا نبود و دیگر اصناف را ... چنانچه گذارده آمد - و در هشتم داستانهای پیشین بزرگان بنیوشد و بنده هیا و هوم بانجام رساند - اگر ... باز خورد نی بکار برد - سپس بدین خورد نیها خواندن کار کرد پیشینیان تا یک پهر گذراند -

اختلاف (۱) [م ش] گرد آن آتش را - این جمله در [ک] نیست [د] گرد آن آتش اندازند [ت] گرد آن آتش اندازند

پس ازان نبنود - زیست سرایهٔ آبادی شبانروزی - وانچه درخورد کشف و گزین روز بجا آرد پس فرامان گهتری وبیس برخی کار کرد کم سازد و بکردار خاص خود که گفته آید نیز پردازد ✦

سوم حالت بان پرسته (بباوالف وفتح نون وبای فارسی وراو سکون سین وفتح تاے فوقانی وهای خفی) - وخداوند آنرا نیز گویند - وآن سوم را سزاوار نبود ✦

چون پیری فدرسد یا پور اورا فرزندی شود از فروغ آگهی خانه را به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه بازدارد - واز شهر بیرون شده راه صحرا فرا پیش گیرد - ورروا بود که درانجا زاویه برسازد واز صوری مستلذات دل برگرفته در گزارش نفس وسرانجام زاد راه واپسین سخت تکاپو کند - زن اگر از دوستداری همرهی گزیند بپذیرد و آستین نیفشاند لیکن خویشتن را از آمیزه[(۱)] زناشوئی بازدارد - درین هنگام آتشی که بدو هر روز نیایش میکرد باخود دارد - وپوشش از برگ درخت وپوست آن برسازد ولنگوتی از آبفته نیز روا داشته اند - وموی وناخن گزندی نرساند - بامداد ونیمه روز وشامگاه بتن شوئی وسندهیا پردازد - وصبح وشام بسان گرسنه موم کند لیکن بشست وشوسه همه برآن شماره نگاه دارد چنانچه هرجا اوده بار می شست این سی بار می شوید - وهمواره سرگریبان فرو برد وبدانچه در پاتنجل گزارش یافته سرگرم باشد ودر نیرنگی نفس ناطقه ژرف نگهی بکار برد - زبن بیدخوانی نیز آبادی روزگار طلبد - وجز بشب نغنود وزمین بے فرش را خوابگاه سازد - در چهار ماه تابستان میان پنج آتش سر برد - از هر چهار طرف آتش افروزد واز جانب بالا آفتاب درافروزش بود - ودر چهار ماه بارش از چهار چوب نشیمن بلند برسازد تا سیلاب گزندی نرساند واز جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند وپناهی از جهت ریزش ابر نکند - ودر چهار ماه زمستان همگی شب در آب سر دگذراند - وهمواره روزهٔ چاندراین گیرد وجز بشب نخورد - وآذوق یکساله ذخیره کردن روا بود واز کس نستاند - از غله ومیوهٔ صحرائی که افتاده باشد برگیرد وغذا سازد ورنجته نخورد - واگر نرم سازد روا بود - چون نیابد از بان پرستهٔ دیگر دریوزه نماید ورنه بشهر آید وناگزیر غذا برجوید لیکن بدانجا نماند ✦

واگر چنین نیارد زیست دست از خورش بازداشته بسوی مشرق یا شمال چنان رود که عنصرے پیوند گسلد یا در آتش یا در آب درافتد وبه نیستی سرا شود یا از کوه بیابان اوفتد ونقد زندگی بسپرد - وپاداش آن بهشت انگارند - وتا سنیاس نگزیند مکت نیابد - وآنکه برخے را مکت برگذارند ازان ست که درپیشین ولادت بسنیاس رسیده ✦

چهارم سنیاس (بفتح سین وکسر نون مشدد ویاے تحتانی والف وفتح سین) - شگرف حالتی است - ریاضتگری ازو برنگذرد - وچون بشایستگی گراید مکت چهره برافروزد - خدیو آنرا سنیاسی گویند (بفتح سین وکسر نون مشدد ویای تحتانی والف وکسر سین وسکون یای تحتانی) ✦

پس از انجام سه این حالت وخوگر شدن بافسردگی صوری لذات نخست از استاد دستوری بستاند وازنان دوری گزیند وموی سر وریش وبروت بستر ود ودست از همه بازدارد لیکن رهنا لنگوتی واندک پوشش بجهد وبرخی بستاند - بخواندن نپردازد وهمگی همت درمعنوی پرستش بربندد - تنها به بیابان بسر برد وهر بامداد ونیمه روز وشامگاه بتن شوئی بپردازد ودر پاکیزگی بیشتر کوشد - وکار کردے که در پاتنجل گزارش یافته

اختلاف (۱) [او دیا] آمیزه ✦

ط آستین افشاندن کنایه از ترک دادن ودوری گزیدن آمده ۱۲

برهمنے که خاص اوست بجای آید۔ و سندهیا کند و پس ازان از یک تا دوازده هزار بار لفظ اُدُم[1] که سر آغاز بید است بر زبان راند۔ و چون چهارم گهری از روز برآید بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانه برهمن رفته نام ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کف دست نستاند۔ اگر بر کف دست او گذارند بخورد یا بر زمین اندازند بدهن بردارد یا در پارچه فراهم آید و بدریا شسته غذا سازد۔ و بجائے نشاید که از پختن خورش و افروختن آتش نشان نبود۔ و ناشتا شود در ملیچه پر بیفزود۔ و اگر کس زرودش ندهد انتظار نبرد۔ پس از خوردن چشم بر سر بینی یا پیشانی بسته نخی برانچه برود۔ سر و پا برهنه جالش نماید و یکجا نایستد۔ چون بناگزیر در شهر یا در و یه گذاره او فتد در نخستین بیش از سه روز و در پسین افزون از یک نماند۔ و در موسم بارش یکجا نشیند۔ و بدین آئین زندگی بسر برد۔ و برخے را در نخستین و دومین حالت نیز ردی دهد[2]

و لختی چنین برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شماره هر کدام ازان سه حالت دیگر و دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اولین و سومین جز شودر را پیش آید و چهارمین خاص برهمن باشد

الٰهی پرستش

حکیم هندی را رای آنست که جویای ایزدی رضامندی را از خود چیزے بسگالش پرستاری جدا کند و آنرا شش طائفه اولین از نه گروه بیرون از چهار نداند۔ نخست

ایسر پوجا

(بکسر همزه و سکون یای تحتانی و ضم سین و فتح را و ضم بای فارسی و سکون واو و جیم و الف)۔ چون نزد اینان ایزد بیچون بعنصرے پیکر تعلق گیرد و غباری بر دامن کبریا نشیند در آغاز کار از طلا و جز آن گوناگون صورت بدان خیال بر سازند۔ پایه پایه خاطر از مثال پرستی وا پرداخته بدریاے نیرنگی در شود۔ و آن بشانزده چیز انجام گیرد۔ پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهار زانو بر نشیند و آب و لختی برنج بر دارد و نشاند بدان اندیشه که شروع در ایزدی پرستش می نماید۔ و سپس **کلش پوجا** کند (بفتح کاف و لام و شین منقوطه) آب کوزه را که درین عبادت بکار خواهد داشت بطرزی خاص نیایش نماید۔ پس ازان **شنک پوجا** بجا آرد (بفتح شین منقوطه و نون خفی و فتح کاف و هاے خفی) سفید مهره را که هنگام پرستش[3] در وآب انداخته بر تبت میر زید نیز بر گذاشت نماید۔ از گذشت آن گهنتا پوجا (بفتح کاف فارسی و هاے خفی و نون پنهان و تاے فوقانی هندی و الف)۔ ناقوس را بصندل انداید و اعزاز نماید۔ چون اینها بجاے آرد قدرے برنج افشاند و چنان سگالد که خواهش قدوم آن قدسی پیکر میکند۔ و این اول شانزده چیز است۔ دوم تخیّل[4] قبول ملتمس۔ لوحه از فلزات و جز آن بر نهد و آنرا جای نشست آن اندیشد۔ سوم آب ریختن در آوندی بخیال آنکه قدم رنجه فرموده اند و پاشویند۔ رسم این دیار است که بزرگان را در هنگام قدوم پاشویند۔ چهارم سه بار آب انداختن به نیت مضمضه آن بدیع پیکر۔ و این نیز در بزرگ نشان این دیار رسمی است که پیش از طعام آمدهاے بزرگ را چنین کنند۔ پنجم صندل و گل و سپاری و برنج در آب کرده بران صورت نثار نماید۔ ششم آن پیکر را در ظرفی که بود برگرفته

اختلاف (۱) [ب ج] و کتب] اوان [ص ط] اون (ش) دوم (۲) [ب د] نیز ردی دهد۔ در دیگر نسخها رسے رهد (ریشے سنیاس) (۳) [ب] هنگام بر داشتن در آب [ج] هنگام پرستش در ذات انداخته (۴) [ب] تنزیل [د] تخییل

بجای دیگر بر نشند و بدست راست سفید مهرهٔ پُر از آب برگیرند و بدست چپ ناقوس نواخته آب داماں پیکر افشانند و پنجم
ششم او را پارچهٔ خشک ساخته بران نوه بنشانند و لباسهای فاخره باندازهٔ نیرو بپوشانند۔ هفتم زنار بربندند۔ نهم صندل
دوازده جای آن پیکر را قشقه کشند۔ دهم گل یا برگ سبز بر و اندازند۔ یازدهم بخور خوشبو کردن۔ دوازدهم برو چراغ
چراغ افروختن۔ سیزدهم باندازهٔ دسترس خوردنیها پیش آن تمثال بر سفره نهادن۔ سپس الوش[(۱)] گویان بمردم بخش
کردن۔ چهاردهم نسکار (بفتح نون و میم و سکون سین و کاف و الف و فتح را)۔ و آن آئین نیایشگریست۔ به دل
و زبان ستایشگری نماید و همگی بدن بر زمین افتادن عصا آسا۔ و چنین افتادن را ڈنڈوت گویند (بفتح دال هندی
و نون خفی و فتح دال هندی و سکون واو و فتح تاے فوقانی)۔ یا[(۲)] چنین بر زمین اندازد که هشت عضو او بخاک
رسد۔ دو زانو۔ دو دست۔ پیشانی۔ بینی۔ رخسارهٔ راست و چپ۔ و آنرا شاشٹانگ نامند (بشین منقوطه
و الف و شین منقوطه و تاے فوقانی هندی و الف و فتح همزه و نون خفی و فتح کاف فارسی)۔ گروها گروه در نیایشگری
بزرگ مردم یکے ازین دو بکار برند۔ پانزدهم چندے برگرد آن صورت گشتن۔ شانزدهم ایستاده بآئین
بندگان پدرود کردن +

و در هر یکے افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید۔ و برخی پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیر پرستش شمرند۔
و بعضی افزون از شانزده بکار برند۔ و هر روز جز سنّیاسی و شودر در سه وقت این نیایش بجا آورد +

و پرستش شش گونه باشد۔ اول در دل۔ دوم آفتاب دست آویز یادکرد الٰهی گرداند۔ سوم آتش را
ذریعهٔ ایزدی توجه بر سازد۔ چهارم آب را محراب عبادت کند۔ پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته بپرستش پردازد۔
ششم پیکر بت را دستایهٔ نیایش گرداند۔ و رسیدگان ایزدی را نیز تنها لے بر سازند و برگذاشت آنرا مایهٔ
کارسازی برشمرند۔ دوم

جگن

(بفتح جیم و سکون کاف فارسی و فتح نون)۔ ازین خوشنودی دیوتها فرادست آید و آن سرمایهٔ رضامندے
ایزدی گردد۔ و جاگ نیز گویند (بجیم و الف و سکون کاف فارسی)۔ از سه گونه بیرون نباشد۔ پاک جگن (بیای
فارسی و الف و کاف) بنام دیوتها هوم کردن و چیزی دادن پیش از خوردن۔ و آن نیز گوناگون بود۔ جپ جگن
(بفتح جیم و سکون یای فارسی) و آن برخواندن افسونهاست و الٰهی نامها۔ و این دو لبسان نخستین همه روز بتقدیم رسد۔
بده جگن (بکسر با و دال و های خفی)۔ و این نیز فراوان گونه باشد۔ در هر کدام شگرف شرائط و گنجینها بخرج رود
و بسا جاندار را بشکرند۔ یکی ازان اشومیده جگن (بفتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح واو و کسر مجهول میم
و سکون یاے تحتانی و فتح دال و هاے خفی)۔ آنرا فرمانروایان بلند اقبال بجاآرند۔ و چون ناگزیر او فراهم
آید اسب سفید فام را که گوش راست سیاه بود افسونها خوانده فراپیش دارند و بعالم گیری جالش رود و درکمتر
زمانی بر همگی گیتی چیره دستی یابد و کارگیای هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی سپاه گردند۔ و چنان برگذارند هر که صد بار
این روش بکار برد فرمانرواے علوی عالم گردد۔ و بساکس را چنین بر سرایند و شگرف داستانها برگویند۔
اگر بدان شماره نرسد او را در انجا گزین نشیمن بدست افتد۔ دیگر راجسوی جگن (براو الف و فتح جیم

اختلاف (۱) [دک] گوناگون (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضو او . . . . . آنرا شاشٹانگ (بفتح الف)
نامند [د] تا چنین الخ +

بضم سین وسکون واو وفتح یاے تحتانی) - یکی از شرایط او آنست که همگی اورنگ نشینان گیهان مدار والاجشن فراهم آیند وهریکی بخدمتی نامزد شود و به پرستاری آن بزم حق باشیان فرسند - هرکه دوبار این هنگام فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالا گردد - وبسیاری این سرمایۀ سعادت بدست آورده •

واین را اقسام فراوان لیکن درین شرفنامه بهمین دو بسند نمود - سوم

دان

(بدال والف ونون) نقد وجنس بارزومندان دادن - فراوان روش درین سعادت اندوزی بکار برند وگوناگون طرز نهاده واپسین سفر سرانجام یابد لیکن شانزده را بزرگ برشمرند - نخست - تلا دان (بضم تای فوقانی ولام والف) خود را بزر وسیم ودیگر نفایس برکشند - دوم هرن گربه دان (بکسر ها وفتح را ونون مشدد وفتح کاف فارسی وسکون را وفتح با وهاے خفی) - از طلا پیکر برهما سازند چنانچه چار روی نموداه شود ودر هرکدام دو چشم ودو گوش ودهن وبینی پدیدار بود وچار دست داشته باشد وباقی چون پیکر آدمیان درازا هفتاد ودو انگشت وپهنا چهل وهشت - از سی وسه تولچه وچار ماشه کمتر واز سه هزار وچار صد وده تولچه افزون نباشد - وآنرا بزیورها آراسته افسونها بکار برند) - سوم برهماندْ دان (بفتح با وسکون را وهاے خفی ومیم والف وفتح همزه ونون خفی وفتح دال هندی) بیضه آسا صورتے از طلا سازند لیکن دوپاره باشد - چون هردو پیوندند بدان شکل نماید - از شصت وشش تولچه وهفت ماشه کمتر واز سه هزار سه صد وسی وسه تولچه وچار ماشه افزون نبود - در طول وعرض از دوازده انگشت کمتر واز صد درازتر نباشد - چهارم کلپتر دان (بفتح کاف وسکون لام وفتح باے فارسی وتاے فوقانی وضم را) - نام درختی است که در چارده چیز که از دریا بر آمده گزارش یابد - بدان صورت از طلا برسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند - از دوازده تولچه کم نبود ودر افزونی پیشین روش - پنجم گوسهسر دان (بضم مجهول کاف فارسی وسکون واو وفتح سین وها وسکون سین وفتح را) هزار ماده گاو ویک نر را بامداده دستگاه هرشاخ از طلا وسم از نقره وکوهان بس بگیرند وزنگوله وقطاس در گردن آویزند ومرواریدها بدم پیوندند - ششم هرنیه کام دهین دان (بکسر ها وفتح را ونون مشدد ویاے تحتانی وهاے خفی وکاف والف وفتح میم وکسر مجهول دال وهاے خفی وسکون یاے تحتانی وضم نون) - از طلا صورت گاو وگوساله برسازند - واین بر سه گونه بود - یکے از سه هزار وچار صد ودو تولچه - دیگر نیمۀ آن - سوم چهارم بخش - هفتم هرنیا شو دان (بکسر ها درا ونون مشدد ویای تحتانی خفی والف وکسر شین منقوطه وفتح واو) اسپے از طلا سازند - از ده تولچه کم واز سه هزار وسه صد وسی وسه تولچه وچار ماشه زیاده نبود - هشتم هرنیا شورتهه دان (بکسر ها وفتح را وکسر نون مشدد ویای تحتانی خفی والف وکسر شین منقوطه وفتح واو ورا وتای فوقانی وهاے خفی) - عرابه از طلا به پیشین وزن آماده گردد - چار غلطک وچار یا هشت اسپ باو باشد - از ده تولچه کم واز شش هزار وششصد وشش[1] تولچه وهشت ماشه زیاده نباشد - نهم هیم هست رتهه دان (بکسر مجهول ها وسکون یاے تحتانی وفتح میم وها وسکون سین وکسر تاے فوقانی وفتح را وتاے فوقانی وهاے خفی) - گردونے از طلا که چار فیل میکشیده باشد - از شانزده تولچه وهشت ماشه کم نبود ودر افزونی پیشین آسا - دهم پنج لانگل دان (بفتح بای فارسی ونون

اختلاف (۱) [ک] دو •

خفی و فتح جیم فارسی و لام و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و لام) - پنج قلیهٔ طلا به پیشین وزن - یازدهم دهرادان (بفتح دال و های خفی و را و الف) - زمین آسا سطح از طلا برسازند و بران کوه و جنگل و دریا و انمایند - از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سه صد و سی و سه تولچه زیاده نباشد - دوازدهم و شوجکردان (بکسر واو و سکون شین منقوطه و فتح واو و جیم فارسی و سکون کاف و فتح را) - لبان چترگردان[1] گل هشت برگی از طلا راست کنند - و آن بر چار وزن باشد - اول از سه هزار و سه صد و سی و سه تولچه و چار ماشه - دوم نیمهٔ آن - سوم چاریک - چارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه - سیزدهم کلپ لتادان (بفتح کاف و سکون لام و فتح باے فارسی و لام و تاے فوقانی و الف) - تاک آسا - ده تا از زر آماده سازند از شانزده تولچه و از سه هزار و سه صد و سی تولچه و چار ماشه زیاده نبود - چاردهم سپت ساگردان (بفتح سین و سکون باے فارسی و فتح تاے فوقانی و سین و الف و فتح کاف فارسی و را) - صورت هفت دریا از طلا برسازند - از بیست و سه تولچه و چار ماشه کم نبود و در افزونی هم سنگ پیشین - دور از او پهناے هرکدام بیست و یک انگشت یا نیمهٔ آن - دریاے اول نمک تپه سازند - دوم نیشکر - سوم بر و غن زرد - چارم نقند سیاه - پنجم بجغرات - ششم بشکر - هفتم آب گنگ - پانزدهم رتن دهین دان (بفتح را و سکون تاے فوقانی و فتح نون و کسر مجهول دال و های خفی و سکون یاے تحتانی و ضم نون) - از جواهر پیکر گاو و گوساله برسازند - شانزدهم مها بهوت گهت دان (بفتح میم و های و الف و ضم با و های خفی و سکون واو و فتح تاى فوقانی و کاف فارسی و هاے خفی و فتح تاى فوقانی هندی) - صورت از طلا که سر او بفیل ماند و دیگر بآدمی - و این پیکر گنیس گویند - از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سه صد و سی تولچه و چار ماشه افزون نبود ⁂

و در برخی نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش[2] تولچه و هشت ماشه کم و از هشت صد و سی و سه تولچه و چار ماشه افزون نباشد - و دیگر نمطها بر گذارند - و در مصرف نیز دگرگونگی برسرایند - برخی جز به اچاریا ندهند و او بدیگران نیز بخش کند (بفتح همزه و جیم فارسی و الف و کسر را و یای تحتانی و الف - تعلیم بید و دیگر امور او کند) - و گروهی به براهمهٔ دیگر نیز بدهند ⁂

و برای هرکدام ازین خیرات رسمها بجا آرند - اگرچه وقت معین نباشد لیکن بهنگام خسوف و کسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضے اوقات دیگر بس معتبر دانند و هریکے را شگرف داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا بر سنجد صد کرور کلپ در بهشت باشد (بفتح کاف و سکون لام و فتح باے فارسی - عبارت از چار جگ) و با یه پایه دران قدسی عالم فراپیش رود[3] - چون باز پیکر انسی گیرد بزرگ فرمانروا گردد - چارم

شراده

(بفتح شین منقوطه و را و الف و سکون دال و های خفی) بنام پیشین نیاگان خود خیر کردن - و آن گوناگون بود لیکن چار گزیده باشد - نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود - دوم در تتمهٔ اماوس هر ماه - سوم شانزده تتهٔ ماه[4] کوار - چارم در پرستش جا بنام گذشتگان خیر نمودن ⁂

و آئین چنانست - بنام سه پدر با سه زن ایشان و همچنین سه پدر مادر با سه همخوابهٔ ایشان نقد و جنس

اختلافات (۱) [ک حل] چتر [ه یا] غیر [بن] غیر بے نقطه ثانی [چبیر] (۲) در [ه د] نیست (۳) [کمد] افزایند (۴) همچنین در [ک کب] [بن دمن] ماه کوار از تتمه فرو شده آغاز د

انجام و پخته پیر جنان وهند سپهر چهار گروه این را بجای آرد ۵

چون این چهار را که نخست گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و خیرات و بکار بر دانیزدی پرستش نموده باشد وبی اینها بانجام نرسد ۵

اوتار

(بفتح همزه و واو و تاء فوقانی و الف و فتح را) - گویند ایزد بیچون بنه دیدی کرسود آن بآفریده بازگرد علاقه خاص بعنصری پیکر گیرد - و بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین گروند - و آنرا پورن اوتار گویند (بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون) - و آنکه در برخی موجودات پرتوی از فروغ قدرت اندازند و شگرف نیرو بخشند آنرا انس اوتار نامند (بفتح همزه و نون خفی و فتح شین منقوط) - آن بشماره در نیاید ۵

و ارباب را گویند در هر چهار جگ ده بار بانسان جلوه گری فرماید و تا امروز نُه تن پدید آمد ۵

مچهه اوتار

(بفتح میم و جیم فارسی مشدد و های خفی) - ایزد بیهمال به پیکر ماهی برآمد - گویند بلک در او بی پایان دکهن بشهر بهد راوتی درست جگ ماه پهاگن تتهه اکادسی راجه من که ده لک سال دست از همه افشانده ریاضتگری میکرد بر کنار دریای کرت مالا تن شوئی داشت - ناگاه ماهی بدست او در آمد و گفت مرا نگاه دار - یک شبانه روز در دست بود - چون بالید سبوئی در آورد - و از افزونی بالش خم در انداخت - چون از گنجائی او درگذشت در چاه کرد و پس در نبرک گولابی در افگند و از انجا بدریای گنگ رسانید - چون آنرا فرو گرفت بدریای شور جا داد - چون او را بر آمود راجه دریافت که نیرنگی[1] کیست - به نیایشگری در آمد و جویای آگهی شد - پاسخ شنید که دادار بیهمال - بدین جانور پیوستم برای رستگاری تو و چندے گزیدگان - پس از هفت روز پرلی[2] خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد - در فلان کشتی با برخے شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارو ها نشین و آنرا بدین شاخ که از من نمودار است پیوند بخش - هفده لک و بیست و هشت هزار سال آب طوفانے بود - سپس روی در نقاب نهاد ۵

کورم اوتار

(بضم مجهول کاف و سکون واو و را و فتح میم) - درست جگ ماه کاتک شکل پچه تتهه دوادسی جهان آفرین در پیکر سنگ پشت جلوه فرمود - گویند دیوتها بر ان شدند که از دریای شیر روغن آسا آب حیات برکشند بجای چوبے که بدان مسکه بر آورند منذر[3] که بزرگترین کوهاست بکار داشتند - کوه از گرانی بدریا فرو شدی و رنج فراوان رسیدی - ایزد بدان پیکر در آمد و آن کوه را بدوش برگرفت - دیوتها کام دل برگرفتند ۵

و بدین شگر فکاری چهارده چیز گرامی از دریا بر آمد - لچهمین (بفتح لام و سکون جیم فارسی و های خفی و کسر میم و سکون یاے تحتانی و نون خفی) - دنیا بصورت عروسی نمودار شد و سرمایه عشرت همگنان سرانجام یافت - کوستبه من (بفتح کاف و ضم همزه و سکون سین و ضم تاے فوقانی و فتح با و هاے خفی و فتح میم و نون) - شگرف گوهرے فراوان فروغ و از اندازه ارزش بیرون - پارجاتک برچه

اختلاف (۱) [آ] کر نیرنگی است (۲) [متن] پرلی - و در حاشیه نوشته که پرلی بفتح اول و سکون را و لام مفتوح بمعنی قیامت آمده - بلکه پرلی صحیح است - در دیگر نسخه [آ] پرلو ۵ (۳) [آ] مندراچل ۵

(بچاے فارسی و الف و را و جیم و الف و فتح تاے فوقانی و کاف و کسر با و سکون را و فتح جیم فارسی و ہای خفی) بوالعجب درختی که گلهای او بپژمردگی نه بیند و بوی خوش او روزگار را درگرفته - برخی گویند هرچه خواهند ازو برگیرند - و آنرا کلپ برکه نیز خوانند (بفتح کاف و سکون لام و فتح باے فارسی و کسر با و سکون را و فتح کاف و ہاے خفی) - سر (بضم سین و را و الف) باده - دهنتر (بفتح دال و ہای خفی و فتح نون و نون ثانی خفی و فتح تای فوقانی و کسر را) پزشکی که بیمار را تندرست و مرده را زنده ساختی - بدست راست زلو و در چپ هیله - گیهان خدیو فرمود بایستی این دو تا را هم شمردی و شانزده برگفتی - چندرمان ماه عالم افروز - کام دهین (بکاف و الف و میم و فتح دال و ہای خفی و سکون یای تحتانی و نون) نادره گاو - هرچه خواهش رفتی از پستان بیرون فرستادی - ایراپت (بفتح همزه و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح باے فارسی و کسر تاے فوقانی) سفید فیل چهار دندان - سنکه (بفتح سین و نون خفی و فتح کاف و ہاے خفی) سفید مهرهٔ غریب آوا - باهرکه بودی فیروزمند شدی - بکهه (بکسر با و سکون کاف و ہای خفی) زهر جانگزا - امرت (بفتح همزه و سکون میم و کسر را و سکون تاے فوقانی) آب زندگانی - رنبها (بفتح را و نون خفی و فتح با و ہای خفی و الف) زن خوش روی نیک - اس (بفتح همزه و ضم سین مشدد) اسپ هفت سر - سارنگ دهنک (بسین و الف و فتح را و نون خفی و کاف فارسی و فتح دال و ہاے خفی و ضم نون و سکون کاف) کمانے - تیر او هر دو رسیدی و خطا نرفتی ✤

پس از پیدایش این گرانمایه جواهر کورم نیز بر زمین درشد و هنوز زنده پندارند ✤

باراه اوتار

(بیا و الف و را و الف و ہا) خوک - درست جگ ماه کاتک تتهه پورناسی در شهر برمهاورت نزدیک هیمکهار واوده این جلوه خاص شد - یکی از گروه دیت هرناکس نام (بفتح ہا و کسر را و نون و الف و سکون کاف و سین) روزگاری دراز در گزارش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد - روزی آن ذات مقدس در پیکری نمودار آمده از خواهش باز پرسید - ازین دلاویز گفتار ببالید و بسیاری جانوران جانگزا را برشمرد و از گزند آنها رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم درخواست - در اندک زمانی کام روا آمد و حکومت عالم علوی از اندر گرفته بیکی از خویشاوندان سپرد - و دیوتها و برهما نزد بشن شتافته چاره برجستند - چون در آن خواهش گزند باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم سترد - در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال درشده به تختگاه او شتافت و بجزای بد هستی روان گردانید - و آنرا نزدیک سورون نشان دهند - جهان بآئین پیش به نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروائی عالم بالا شد ✤

مدت ظهور او هزار سال بود ✤

نرسنگه اوتار

(بفتح نون و سکون را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی و ہاے خفی) - پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا و پایان آدمی روش - درست جگ ماه بیساکه شکل پچه تتهه چتردسی در شهر هرن پور که بهندوستان ترجوره روزگار بود نزد دارالخلافه آگره پیدائی گرفت - چنان برگذارند هرن کشب (بکسر ہا و فتح را و نون مشدد و کاف و کسر شین منقوطه و باے فارسی) از گروه دیت سالهای دراز در نگاهبانی نفس

زین بسر بُرد تا آنکه ایزد جهان بصورتی برآمده آرزوی او را پرسیده - نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز شود و نه شب و پناه از یکان یکان جان شکر طلبید و سپس فرمانروائی شیب و بالا را خواستگار شد - خواسته پذیرائی یافت - دیوتها روے در پرستاری نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود بندگان اینان بیایجی برهما از بینش چارهٔ کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته شد - گویند او را فرزندے بود پرہلاده[1] نام (بفتح بائے فارسی وسکون را و ہا ولام والف وسکون دال وہای خفی) - بآئین دیوتها ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه حق سپردی - هرچند گوناگون آزار کرد او را ازان روش باز نیارست آورد - شامی از جای پروردگار پرسید - او در همه جا نشان داد و برائے فهمانیدن اشارت بستونے نمود که درینجا هم ظهور اوست - او از بد اندیشی شمشیرے بآن حواله کرد - از نیرنگ کاری آسمان از ستون پیکر مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که برزخیست میان شب و روز - و به پیدائی پیکر اختراعی کار او سپرے شد - گویند آن تمثال الٰهی از پرہلاده استدعائے خواهش کرد - آن عالی فطرت را هیچ چیز سر فرو نیامد جیون مکت درخواست (بکسر مجهول جیم وسکون یائے تحتانی وفتح واو وسکون نون وضم میم وفتح کاف وتائے فوقانی) و آن جاوید زندگی ست که دامن آلائے وابستگی نیابد و پائے بند غم و شادی نه شود - پیدائی این صورت صد سال بود ◆

بامن اوتار

(بباو الف وفتح میم وسکون نون) آدم کوته بالا - در جگ ترتیا ماه بهادون شکل پچهه دوادسی در شهر سون بهدر را بر ساحل نربده در خانهٔ کشپ بن مریچ[2] بن برهماے مشهور از شکم ادت آن نوباوهٔ ابداع یزدان هزار سال کامروائی کرد - از گروه دیت بل نام یکے برائے سلطنت سه لوک ریاضتها کشید - و داد ار کام بخش بصورت برآمده خواهش او را پذیرفت - و سترگ فرماندهی یافت - دادرنگ نشینان دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمانروائی بازگذاشت[3] - و گوناگون جگن بجا آورد لیکن انچه درین روشها برای دیوتها اختیار کنند بکار نبرد دیوتها بوسیلهٔ برهما بر افگندن او را از بینش التماس نمودند - او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید - دران سال مه چهرهٔ صورت برافروخت - چون آن مولود لختے بآگهی درآمد بتقاضاے رسم و عادت بدبستان حکیم برداج بر نشاندند - همراهی آموزگار در جگن او که نزدِ کهیت آغاز نهاده بود حاضر شد و بآئین راجگی از خواهش پرسید - او گفت برابر سه قدم خویش از تو جا میخواهم - او برآشفت - از چون من والا شکوهے بزرگ دولتی چرا چنین کمتر چیزے بر دهش رود - پس از درازی سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهنا در گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت - و قدم دیگر را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را پُر کرد - راجه در عوض سوم قدم خویش را بسته بسپرد - از انجا که نیکوئی در نهاد بود او را ازان چیرگی بازداشته بایالت پاتال نامزد شد ◆

پرشرام اوتار

(بفتح بائے فارسی وسکون را وفتح شین منقوطه و را و الف و میم) - آدمی پیکر در خانهٔ جمدگن[4] برهمن از شکم رینکا در جگ ترتیا ماه بیساکه شکل پچهه ترتیا در موضع رنکته نزد دارالخلافه آگره پیدائی گرفت

اختلاف (۱) [ک من] پہلاد (۲) [ط] مریخ (۳) [ک] انگشت (۴) جمدگنی ◆

کارت ویرج نام بے دست و پائی در قوم دیت بفرمان روائی نشست - و از پدستی خد بستوه بود تا آنکه دست از همه باز داشته در کوه کیلاس بریاضتگری در آمد - مهادیو او را به نواخته هزار دست بداد و بخواهش او خیلی از ... برسے لوگ بدو باز گردید - در آثار دیوتها را ز دوستی نمود - به انسان انجام کار او در خواستند - پذیرش یافت گویند جمدگن از مظاهر مهادیو است و رینکا انادت مادر دیوتها - از رنج بسر شد - چنین پور او پرسرام پیش مهادیو در کوه کیلاس ادب آموزی کردی - و پدر را جمدگن در صحرا پرستش نمودی - کارت ویرج روزے عشرت شکار داشت - گذاره به زاویهٔ آن شد و چارهٔ گرسنگی و تشنگی برجست - انچه پادشاه را در خود باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفائس در پیشگاه حضور آورد - راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین پایه تا از حقیقت کار آگهی نه بخشی - او گفت اندر فرمانروای علوی عالم گاو کام دهین سپرده - انچه هیچ اهم سرانجام بیابد - راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود - او پاسخ داد که بے فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه و نیرومی نتوان بدست آورد - بخشم در شد و به پیکار در آمد - چند انکه لشکر با فراهم آورد و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد - آخر شبی پنهانی آمد - جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت - رینکا بسر خود پرسرام را طلب داشته رسوم مسافران ملک تقدس بجا آورد و خود را بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین توزی برگماشت - پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به پیکار راجه رفت - بیست و یکبار عرصهٔ نبرد آراسته گشت - آخرین بار راجه قالب تهی کرد و سلطنت بدیوتها باز گردید - زرهاے عالم فراهم آورده در جگن خیرات نمود و سپس دست از همه باز داشته بغولهٔ تنهائی برگزید ❊

چنان پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند ❊

رام اوتار

چنان برسرایند که راون نام از گروه راکس بدو پشت به برهما برسد - خدیو ده سر و بیست دست بود بکوه کیلاس ده هزار سال بریاضتگری برنشست و سرها یکی پس از دیگرے درین راه برافشاند - آرزو آنکه فرمانروای برسه لوگ یابد - قدسی ذات به پیکر در آمده خواهش پذیرفت - دیوتها از فرمان پذیری بستوه آمدند - به پیشین سوش بر انگندان او را در خواستند - پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا آنکه در جگ ترتیا ماه چیت شکل نهم تیتهه نومین در شهر اوده از شکم کوشلیا زن راجه جسرت بزاد - سر آغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت و دست از همه باز داشته دشت نوردی پیش گرفت و بریاضتگری پرستش جا با زندگی را پیرایهٔ دیگر بست - فرمانروای جهان گشت و راون را بگو نیستی فرستاد - یازده هزار سال اورنگ نشین بود و شایسته آئینها بر نهاد ❊

کشن اوتار

(بکسر کاف و سکون شین منقوطه و نون) - پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری اگرسین جادون مرزبانی داشت و متهره تختگاه - کنس پور او چیره دستی یافت و پدر را از کار باز داشته دست ستمگری برکشود و نیز جراسنده و سسپال و دیگر فرمانروایان قوم دیت ستم از اندازه بردند - زمین برنج در شد - پیکر گاو گرفته با برهما نزد بشن شتافت و به بر انداختن اینان خواهش نمود - پذیرفته آمد و به کشن حواله شد - گویند اختر شناسان بکنس آگهی دادند که مدتی نزدیک بکے برآید و کار او بسر گراید - از جانشکری نوزادگان نز پیش نهاد هر سال خون چندین طفل بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادون کدخدائی کردند - درین هنگام آوازی شنود که هشتمین

فرزند او آنرا جان بشکرد - هر دو را بزندان درنشاند و هر پسرے که زائیدے بنیستی سرا فرستادی - در سر آغاز کلجگ ماه بهادون کشن بچه تتهه اشتمین در شهر متهره نزدیک دارالخلافه آگره چهره هستی برافروخت و غفلت بر پاسبانان چیره شد - زنجیرها کشاده و درها واگردید - نو باوه بسخن آمد که آنروے آب جون در خانه نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو مرا آنجا گذار - وآن دخت را برگیر - بسدیو چون روی بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد - نخست در ۱۲ سالگی کنس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائی داده بر مسند فرمانروائی نشاند و بدیگر ستمگاران آویزشها نموده برانداخت ✦

صد و بیست[1] و پنج سال زندگانی کرد - شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد - و هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بود ✦

بوده اوتار

در کلجگ ماه بیساکه شکل پچه تتهه ستمین در شهر کتا[2] خانهٔ راجه سدهودهن[3] نژاد رامچندر از شکم مایا بزاد - گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که بانسی پیکر در شده آئین بیدها و جگنها را نکوهش نماید - ازین رو در ان سال بر فراز پیدائی برآمد - و صد سال زندگانی کرد چنانچه نختی حال او گذارده آمد ✦

کلکی اوتار

(بفتح کاف و سکون لام و کسر کاف و سکون یای تحتانی) - در آخر کلجگ ماه بیساکه[4] شکل پچه تتهه دسمین در شهر سنبل از خانهٔ بشن جس برهمن از شکم زن او جسوّتی[5] بزاید و صد سال بزید ✦

گویند روزگاری آید که فرمانروائی دادگر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غلّه گرانی پذیرد و عمرها کوتاه گردد - بیش از سی سال نزیند و مرگ فراوان شود - ایزد بیهمال برای چاره گزینی بدان النسی صورت برآید و جهان را بداوگری آباد گرداند ✦

برخی چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند - و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده ✦

گوناگون مردم پیکر ایشان از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن جین و بوده بودن اوتار نگرایند ✦

ناپاک

شراب - خون - منی - براز - بول - آنچه از دهن و بینی و گوش و چشم برآید - عرق - موی - ناخن جدا شده - استخوان جانداری که خوردن آن روا نبود - زن حیض دار و نوزاید بدتی که گذارده آید - جانور مرده - ناخوردنی - کناس - خر - سگ - خوک - غبارے که از خر و بز و میش و جاروب خیزد - خاکی که از دامن افشانند - کنندهٔ پنج گناه بزرگ - آنکه با آنها بسازد - زاغ - مرغ - موش - خواجه سرا - و دود[6] ادم سوخته - گازر - صیاد - ماهی گیر - بازیگر - خمار - جلاد - دباغ - رنگریز - چرم گر - روغن گر ✦

اختلاف (۱) در [ه گ] نیست (۲) [ال گ ص] کتا [ش] کنا [ت] کها (کهدها) [ه د] گیا (۳) [ک] سدهودن [ص ش ت] سدهودهن (۴) [ه] ماگه [ش] بهاکه [ن اص] بیساکه (۵) [گ] جسودها [ش] جسودلا [د] جسودی [ک] جسیرتی [ت ا] ادجهوتی (۶) [ال ن اص] دام ✦

پاک ساز

دانش - ریاضت - پراناپام - سندھیا - تابش آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاک - خاکستر - سرشت غله نوخورده - سایهٔ درخت - پشت و پای گاو - تلبه - جاروب - ترشی[1] - شوراب - دهن - اسپ - و بز - خوردن برخی چیزها - گذشتن زمانه - شیر - جغرات - روغن گاو - بول و سرگین او -

پاک شدن

نفس را دانش و ریاضت پاک سازد - درونه چون از نار داغورش برآید از پراناپام و سندهیا و غله خورده پاکی پذیرد - شراب خوار بشیشهٔ گداخته - چون از براز و بول و خون و مانند آن بدن آلوده گردد از ناف پایان بخاک و آب از آلایش برآید و بالاتر بخاک و آب و غسل دندان و چشم شستن و غسل کردن و یک شبانه روز نخوردن و پنیاشامیدن و سپس پنج چیز گاو بخورد - رهگذرها و آبهاکه از سایهٔ چندال ناپاک شده باشد بشعاع خور و ماه و باد پاک شود - واگر نجاست جانوری در چاه افتد شصت کوزهٔ آب برآورند - و در گولاب صد سبو - و قطعهٔ دریا را است[2] - از روغن آلوده نجاست را برآورند و بآتش گرم سازند - و شیر پاک نگردد - گر سایهٔ چندال افتاده باشد بجوشیدن طهارت یابد - پنبه برگ قند سیاه غله پس از دور کردن آمیخته بپاشیدن تخمی آب پاکیزه گردد - زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیر زمین پدید آید و نی آوندها بآب[3] پاک گردد - و اگر شمردها بروغن ناپاک و مانند آن آلوده گردند بآب گرم - پارچه بآب و باد - چوبین ظروف بسائیدن چندال هیچ چیز پاک نگردد و بسودن شود در رسیدن چیزهای ناپاک تراشیدن - و چوب و استخوان و شاخ همچنین - و سنگین پس از شستن هفت روز بخاک دارند - غربال غله افشان پوست آهو و جز آن با دن دسته بآب پاشیدن - عرابه را از جائی که ناپاک رسیده بتراشند و بر باقی آب افشانند - و گلین آوند بآتش تفتن - و زمین به یکی از اینها - رفت و روب - آتش افروختن - تلبه زاندن - گذشتن زمانی دراز - رسیدن پشت و پای گاو بآنجا - آب افشاندن - کندن - بسرگین گاو اندودن - اگر خوردنی دهن گاو رسد یا موئی یا مگس یا کرم در افتد بخاکستر و آب پاک شود - آنچه از بر آمدهٔ دهن و بینی و چشم و گوش و عرق خود آلوده گردد یا موی و ناخن جدا شده را بباید نخست بشوید - سپس خاک پاک مالد و باز شست و شو کند چند انکه چرم و بوی او برود - آب دهن و بینی و گوش و چشم دیگری اگر از ناف بالا خیزد و دست برسد پیشین روش بجا آرد و پس غسل کند - و پایان ناف و دو دست بهمان شستن پاک شود - آلودهٔ شراب و منی و خون حیض و نفاس و براز و بول را بآب بشوید سپس خاک مالد و باز بآب شست و شو دهد اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر از وی گذشته بعد از آب دوم روغن گاو بمالد و پس شیر آن و بعد از آن جغرات گاو و بسرگین آن انداید و پس از آن بشاشهٔ گاو خویشتن را شوید و سه کف آب در یا نوشد اگر بگاذر و رنگریز و تابع و جلاد و صیاد و ماهی گیر و روغن گر و خوک خانگی مساس شود تنها آب پاک گرداند واگر با حائض و نفاس و کناس و کننده بزرگ گناه و مرده و سگ و خر و گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه سرا بر سایه یا دود آدم سوخته دگر و عود و سگ و دیش رسد با پوشش بآب در شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند - و در مساس چوب استخوان آدم با جامها غسل کند و گرد

اختلاف (۱) [ن] ترش [د] رستنی ما[ک گ] نیست (۲) [ا ر] بسیل (۳) [ا ک گ] نیست (۴) [ا ر] آب پاکیزه گردد -

بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب نظر کند و بگاو دست رساند - و آلودهٔ خون جانور حلال بآب و خاک بدینسان پاک گردد و همان پنج چیز گاو نیز باید - و جائیکه آفتاب پدید نباشد بآتش نگاه اندازد - و ابریشم و پشمین اگر چیزی رسد همان غسل ناگزیر شود و بیاد و شعاع پاک گردد اگر چیزے باد نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید - حائض بعد از چهار روز پاک شود ❊

اگر پاکی و ناپاکی چیزے پیدا نباشد بهرچه گزین مردم گوید بگرایند یا آب افشانند - فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند ❊

ناروا پوشش

نیلگونی که ابریشمین و پشمین نبود جز شودر را نکوهیده باشد لیکن زن برهمن در شب و زن کهتری ابروے و همانی[1] در پوشیده و زن بیس بهنگام شرارده بر بندد - وگاه پختن و خوردن زن هر سه قوم درست[2] گویند ❊

نکوهیده خوراک

آدم - گاو - اسپ - خروس - ماکیان - طوطی - شارک - کبوتر - بوم - کرگس - بوقلمون - کرو انگ - سارس - پپیهه - مرغابی - غوک - مار - راسو و دیگر جانوران پیوسته انگشت - و شهری جانور رگزیز و سرخاب و بگله - گوشت قاق - پنج قسم ماهی - روهو - تیر[3] چنبا - سنگارا - راجیو - بار[4] هی - جانوران گوشت خوار - شتر[5] - فیل - کرگدن - بوزینه گوناگون کرم - انچه مستی آرد - شیر شتر - شیر اسپ و شیر دیگر سم ناشگافتها[6] - شیر بز - شیر میش - شیر جانور صحرائی - شیر آدم کلان سال[7] را شیر ده روز اول زائیدن گاو - شیر گاوے که گوساله اش مرده باشد تا دیگر زائیدن - سیر - پیاز - زردک - سپستان غله که از ناپاک زمین روید - غله پاے آدمی رسیده - و سرشت کردهٔ حائض از خانهٔ فاحشه و دزد و درود گر و ربا خوار و آهنگر و صیقل گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دباغ و چرم گر و خنیاگر و رقاص و فروشندهٔ سلاح و سگبان و خمار و طبیب و جراح و صیاد و خواجه سرا - و چیز سوخوردنی کنندهٔ پنج گناه بزرگ - و طعامی که برای دیوتها پخته باشند و پس خوردهٔ خوردنی ماتم زده تا هنگام سوگواری و خوردنی ناپارسازن - و چیز و مانند آن که از شیر بر سازند - انچه بروغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد - و انچه از دیر ماندگی ترش شود - خوردنی که در موی یا کرم افتاده باشد - خوردنی که بے پنج نخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید ❊

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود ❊

آئین پختن و خوردن

هربار پیش از پختن اگر بخانه است همه زمین آنرا با برخی از دیوار بسرگین گاو و گل براندایند و اگر صحراست [illegible] که مصالح و آوند خوردنی جای گیرد - بغیر از برنده دیگرے در انجا نیاید - و از غسل کرده دهوتی به بندد [illegible] و بدینسان خورش بانجام رساند - اگر کاغذ یا پارچهٔ یا ناشسته پارچهٔ یا دیگر چیزوران اندوده زمین [illegible] آن خورش تباه گردد - از سر غسل کند و زمین را اول آسا از سر نو براندایند و مصالح خوردنے را [illegible] انجام دهد - پزنده که بانو باید یا برهمن مخصوص یا خود یا خویشاوند - و هرکه اگن هوتری[8] باشد بیکدست

اختلافات (۱) [ن] چهانی (۲) یعنی از نیلگون (۳) با تیر چنبا (۴) [ن] باهی (ار باهی) [نسخ] ات ماسے [ن] باری [ن] بارور - مخصوص پنج ماهی [ن] سنگ پست (۵) [ن] شتر (۶) [ن] سم شگافتها (۷) [ن] فقط لیست (۸) همچنین [ن] درد گر نسخ اگن هوتر

خوردنی خود بپزد یا زن او.

و پیش از خوردن باید که زمین نشستگاه را بدان انسان اندایند و بی فرش بر و نشینند مگر آنکه صندلی باشد یا تخته[1] چوبین پیشین آسا برهنه شود.

سپس پنج کار ناگزیر شمرند. نخستین بید خواندن. و برای گذشتگان آب افشاندن. و قدری طعام پیش آتش آوردن. و بنام دیوتها بر زمین انداختن. و بدرویش دادن. اول خردسالان پس خویشاوندان کام برگیرند بعد از آن خود بخورد و باکسی هم کاسه نشود اگرچه خردسال باشد. و جز پزنده دیگرے خوردنی بدان انجمن نیارد. اگر ناگهانی دست او بیکی رسد یا از دیگران بدو هر خوردنی که در دست داشته باشد در اندازد و از سر نو غسل کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر آنکه زن باشد که او را دست و پا شستن بسند آید. پس ندو از همه واپس بخورش پردازد و در آب خوردن نیز هر کس را جدا گانه آوندی باشد.

پیشتر رسم آن بود که برهمن از خانهٔ برهمن و کهتری و بیس خوردی و کهتری نیز از خانهٔ غیر شود ر تناول نمودی و همچنین بیس. و درین دور کلجگ هر کدام از خانهٔ غیر جنس نخورد. و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روئین نیز. و از مسین و گلین و سنگین پرهیزند. و همچنین در آوند شکسته خوردن و در برگ درخت بر و پیپل و اک نکوهیده شمرند. و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند.

آئین روزه

فراوان گونه باشد لیکن چیزے برگذارد. نخست اینکه در شبانروزی نخورند و نیاشامند و آن در سال بیست و نه روز ناگزیر انگارند. دو اکادسی در هر ماہے[2]. و روز سیوراتری. و روز چتردسی شکل پچھ بیساکه که نرسنگه پیدائی گرفته. و روز ترتیا شکل پچھ بیساکه که روز زادن پرشرام است. و نومین شکل پچھ چیت روز تولد رام. و روز ولادت کشن اشتمین کشن پچھ در بھادون[3]. و برخی درین ایام از غلّه تنها پرهیزند و حالاته تفصیل برنهد. دوم شب بخوردنی پردازند. سوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند. چهارم شبانروزی یکبار بخورش رد آرند و در آن میان آب ننوشند. پنجم در همگی شب و روز بخواهش خود نخورند. اگر یکے بدان وا دارد بیش از یکبار نیز دارند. ششم چاندراین (بجیم فارسی و الف و نون خفی و سکون دال و را و الف و فتح یاے تحتانی و نون) و آن بر پنج گونه. غرّه یک لقمه بکار برد و هر روز یکے افزاید تا پانزده روز. سپس بدان نمط بکاهد. یا سرماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک یک کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد. و بعد از آن یک یک زیاده کند. و برخی بجاے[4] این چنین برگذارند هر نیمه روز سه لقمه خورد و بجز آن دست نیالاید. یا هر نیمه روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد بخورد و چهار شبانگاه. یا دویست و چهل لقمه بروشی که خواهد بخورد. اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاؤس برنگذرد. و گیرندهٔ این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن شوئی کند. هفتم دوازده روز چیزے نخورند و نیاشامند. هشتم دوازده روز سه روز پیهم در روز یکبار اندک بخورند و سه روز دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسی نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند. نهم سه شبانروز زیاده بر یک کف دست نخورند. و سه روز و شب بدین روش گرایند. و سه شبانروز اگر یکے بخوراند همان یک مقدار واریند[5] پذیرند. و سه شبانروز هیچ نخورند. دهم سه شبانروز

اختلاف (۱) این جمله [ک] نیست (۲) [ک] در ماهے (۳) [آ گ ش] ساون [د] ساون (۴) [آ] بجاے (۵) [ش] بدینسان [آ] به نهند [ک] به برند [ض ف ا] بپرهیزند [د] ایسه برد.

بذ آب گرم درون نفرستند - وسه شبانروز تنها شیر گرم بکار برند - وسه شبانروز روغن زرد گرم - وسه شبانروز آتش افروزنده بار سوزند که باد گرم آید دهن خود را وا داشته آنرا در کشند - یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند وسه شبانروز جز انجیر هندی غذا نسازند - وسه شبانروز تخم تلو فربسند کنند - وسه شبانروز برگ پیپل - وسه شبانروز آب علفی که آنرا دابه خوانند - دوازدهم در هفته شش روز یکی از پنج چیز گاو بسند کنند - بول - سرگین شیر - جغرات - روغن - وآب - هفتم روز از همه خود را باز دارند ❖

در هرگونه روزه گوشت عدس لوبیا عسل قند سیاه نخورند - و بر زمین خواب کنند - وسُولی[1] وجز ان بنازند - ودر شب هم بزن نزدیکی ننمایند - روغن نمالند - ریش وجز آن نتراشند - ودر زمانه خیرات و دیگر نیکو کار بها پردازند ❖

شمارهٔ گناهان

اگرچه بکالبد گفت در نگنجد وتفصیل آن نامه بر نتابد لیکن همه را هفت پایه نهاده اند -

نخست افزون از پنج نبود وچاره پذیر نشمرند - برهمن کشتن - بامادر مجامعت کردن - شراب خوردن برهمن وکهتری وبیس لیکن شود را گناه نبود (وبرخی شراب راسه گونه گویند - از برنج ومانند آن - از مهوه ومثل آن - از قند سیاه ولبسان آن - برهمن را هر سه نکوهیده باشد وکهتری وبیس را نخستین -) ده ماشه طلا دزدیدن ویک سال یکی ازین چهار بدکاره بسر بردن[2] ❖

دوم دروغ در نسب - وشکایت یکی پیش پادشاه بردن - ودروغی ساختن اوستاد - هرسه به برهمن کشتن نزدیک - زنا بهمشیره وباکره وحلال خور وحرم گرو نگریزد شوه وباهی گیر وبهیل وزن دوست وزن پسر لبسان ودم فراموش گردانیدن بید وکم گرفتن آن - وگواهی دروغ - وکشتن خویشان - وخوردن حرام بمنزلهٔ سوم - خیانت در امانت - آدمی واسپ وجواهر ونقره وزمین دزدیدن بمثابهٔ طلا دزدی ❖

سوم گاو کشتن - وبدیگر زنان زنا کردن - ودزدیدن اشیای دیگر - وکشتن زن[3] کهتری وبیس وشود وجادو کردن - ومردم آزاری - وباج ستدن - ودلاله وتوادّه ومشاطه بودن - وشعار لولی گزیدن وآنرا دستمایهٔ زندگی گردانیدن - واز پرستاری اوستاد وبید روا در نشستن - وافزونی در سود چنانچه گزارش یافت - وبازرگانی برهمن وکهتری (واگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمک شیرینی - خوردنی پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه انچه از سن ساخته باشند - کتان پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جغرات - شراب - نیل لاک - کاه - آب - چرمینه - بپرهیزد) - وسه گانه دام برنگذاردن آذردیو تها وآن جگن کردن است آز بیران وآن بید خواندن بود وآذر نیاگان نولید[4] مثل - وزنار بهنگام نه بستن - وبا دستگاه بنجویشان نپرداختن - وبسر زدن وباغ وچاه وکولاب فروختن - ودرختی از زمین کندن بی تقریب - وخاص برای خود خوردنی پختن - وگرویدهای خلاف کیش خواندن - ونوکری کردن برهمن - وکدخدا شدن برادر خرد پیش از بزرگ - اینها را بگاو کشتن برابر شمرند ❖

چهارم دوروئی نمودن - اغلام کردن - برهمن آزردن - شراب وبول وبماز نوشیدن[5] ❖

اختلافات (۱) [ک] سلی - لفظ سولی در هیچ فرهنگ سند نیست وتخمین که مراد از سولی بیگو باشد که بیان آن در مقالهٔ اختلافات نوشته است (۲) [ک] بایهایه (۳) [ک] کشتن زن وکهتری وبیس الخ (۴) یعنی دادن نیاگان وتان تولید فرزندی مثل نیاگان باشد [ک] ... (۵) [ک خ ف ت] نوشیدن [ک] ... شیدن ❖

پنجم کشتن نیل واسپ وشتر وآهو و بز وگوسفند وگاومیش ونیلگاو[1] وماهی وخر وسگ وگربه[2] وخوک ومانند آن - وزر از گروهی که بر ایشان مقرر نشده شدن قسل حلال خور وجز آن - وماندگانی پیشین چیرها بی فرود سود ناخ گفتن - ونوکر شود رشدن ‌•

ششم ریزه جانوران چون مورچه کشتن - واز دست باده پیمایا از آوند او خوردن •

هفتم وزدیدن میوه وگل وهیمه - وسراسیمگی در بزرگ کارها •

وهرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد انوبال سانی یابند چنانچه گویند هرکه برهمن راجان بشکر د به بدن آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید - چون پیکر انسانی گیرد بیمار بیماری وبه وزد سخت رنجور بهانقد زندگی در بازد - چاره آنست که گوشت وپوست خود را لخت لخت بآتش در اندازد - یا دوازده سال ترک خانمان نماید وکاسه سر آدمی گرفته بدریوزه گری برآید وکوچه بکوچه ودر بدر زشت کاری خویش برگوید اگر بنادانستگی بود ورنه بیست وچهار سال •

ناستوده کردار درونی

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده ناکوهیده ترشمرند - کرودهه (بضم کاف ورا وسکون واو ودال وهای خفی) زیر دست خشم شدن - لوبهه (بضم لام وسکون واو وفتح با وهای خفی) خواهش ناهنجار جاه ومال - دویکهه (بضم دال وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی وکاف وهای خفی) بدخواهی مردم - راگ (به را والف وفتح کاف فارسی) دوستی صوری لذات - مان (بمیم والف وفتح نون) خود را بهتر از مردم دانستن موه (بضم مجهول میم وسکون واو وفتح ها) بیدانشی - مد (بفتح میم ودال) مستی باده ومال وجوانی وسرداری ودانائی - شوک (بضم مجهول شین منقوطه وسکون واو وفتح کاف) از رفتن مال وآبرو وناموس وجدائی دوستان بغم درشدن - متسو (بفتح میم وضم تای فوقانی مشدد وفتح واو) کالای دنیا از خود داشتن اهنکار (بفتح همزه وها ونون خفی وکاف والف وسکون را) خویشتن بینی - بهی (بفتح با وهای خفی ویای تحتانی) نترسیدن جز از خدا - هرکهه (بفتح ها وسکون را وفتح کاف وهای خفی) از خوبی خود وبدی دشمن خوشدل شدن •

همگی نگاپوی جویندگان ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده بازدارند تا بشایستگی گرایند وسزاوار رسیدگی شوند •

وبرخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار به ده بازگردد - آنچه بدل گزند رساند از سه برنگذرد - اندیشه خواسته شانی دیگران وجز آن - سگالش بدی - بد دانستن برگزیدگان ایزد - وناستوده جوارح نیز برین شماره - بزور ستدن مال کسان - آزردن بیگناه - پیوستن بزن بیگانه - وزبانی جرم چهار - تلخ گوئی - ناراستگفتاری - بدی مردم گفتن - سخنان پریشان گذاردن •

ایزد توانا ازین ده چیر بازداراد وبسرچشمه مقصود رساناد •

بزرگ پرستش کدها

اگرچه ژرف نگهان دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامی خوی انگارند وجز صفوتکده دل

اختلاف (۱) [نوکی دعا] نیله گاو [ش] نیل گاو (۲) [ک] گربه پاسه •

خواسته مستعار گرفتن ... ۱۲

پرستش جاهای ایزدشناسی نشان دهند لیکن روحانی شرپیشگان[1] از نغز شناسی مردم نژاد برخی جاها را بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگان غفلت را از خواب برآورده هنگامهٔ خداجویی گرم ساخته دست آویز دریافت نیکان سرانجام داده اند و بسیج سفرها سرمایهٔ کشایش کار انگاشته - آنرا برچهار گونه گذارند -
نخستین دیو (بفتح دال وسکون یای تحتانی وفتح واو) منسوب به برهما و بشن و مهادیو - و همین این بیست و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتح کاف فارسی ونون خفی وکاف فارسی والف) - سرستی (بفتح سین وسکون را وضم سین وکسر تاے فوقانی وسکون یاے تحتانی) - جمنا (بفتح جیم وسکون میم ونون والف) نربدا (بفتح نون وسکون را وفتح با ودال والف) - بیاسا (بکسر با و یای فارسی والف وسین والف) مشهور به بیاه - تبستا (بکسر با وفتح تای فوقانی وسکون سین وتاے فوقانی والف) به بهت روشناس کوشکے (بفتح کاف وسکون واو وفتح شین منقوطه وکسر کاف وسکون یاے تحتانی) رود بست نزد روشناس پنجاب و برخی در نواحی گڈهی شرقی دیار نشان میدهند - نندا وتی (بفتح نون ونون خفی ودال والف وفتح واو وکسر تاے فوقانی وسکون یاے تحتانی) - چندر بهاکا (بفتح جیم فارسی ونون خفی وفتح دال وسکون را وفتح با وهاے خفی والف وکاف والف) به چناب زفانزد روزگار - سریو (بفتح سین ورا وضم یاے تحتانی وسکون واو) به سرو مشهور - ستیوتی (بفتح سین وکسر تاے فوقانی مشدد وفتح یاے تحتانی وواو وکسر تای فوقانی وسکون یاے تحتانی) - تاپی (بتاے فوقانی والف وکسر باے فارسی وسکون یای تحتانی) به تپتی نامور برهانپور بر ساحل او - پاراوتی (بباى فارسى والف ورا والف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی) - پاساوتی (بباے فارسی والف وسین والف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یاے تحتانی) - گومتی (بضم کاف فارسی وسکون واو وفتح میم وکسر تاے فوقانی وسکون یاے تحتانی) نزد دوارکا[1] گنڈکی (بفتح کاف فارسی ونون خفی وفتح دال هندے وکسر کاف وسکون یاے تحتانی سلطان پور صوبهٔ اوده بر ساحل او - باهدا (ببا والف وضم ها ودال والف) - دیوکا (بکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی و کسر واو وکاف والف) - گوداوری (بضم کاف فارسی وسکون واو ودال والف وفتح واو وکسر را وسکون یای تحتانی) بان گنگا نیز گویند - پٹن دکهن بر ساحل او - تامر پرنی (بتای فوقانی والف وفتح میم ورا وفتح بای فارسی وسکون را وکسر نون وسکون یای تحتانی) در اقصای دکهن - مروارید از و پدید آید - چرمنوتی (بفتح جیم فارسی وسکون را وفتح میم ونون وواو وکسر تاے فوقانی وسکون یای تحتانی) - اورنا (بضم همزه وسکون واو ورا ونون والف) نزد بنارس - اراوتی (بکسر همزه ورا والف وفتح واو وکسر تای فوقانی وسکون یای تحتانی) مشهور به راوی - لاهور بر ساحل او - ستدرو (بفتح سین وتای فوقانی وضم دال مشدد ورا وسکون واو) مشهور به ستلج - لودیانه برکنار آن - بهیم رتهی[2] (بکسر با وهای خفی وسکون یاے تحتانی وفتح میم ورا وکسر تاے فوقانی وهاے خفی وسکون یاے تحتانی) واورا بهیما نیز گویند - در دکهن - پرنه سونا (بفتح بای فارسی وسکون را وفتح نون وهاے مکتوب وضم مجهول سین وسکون واو ونون والف) - ونجرا (بفتح واو ونون خفی وفتح جیم ورا والف) در دکهن - اچپتا (بهمزه والف وفتح جیم فارسی وکسر میم ویای

اختلاف (۱) همچنین در [ا ک د ش گ] و در [ت ا ص] الفاظ نزد دوارکا تا نام دریای گنڈکی نیست - و جملهٔ سلطانپور صوبهٔ اوده بر ساحل او نیز بعد از لای نام گومتی نوشته - و همچنین هست (۲) [ا گ ت ا ص] بهیم رتی - و اعراب موافق آن +

تحتانی مشدد و الف) - برخی مسند و را تیز شمرند لیکن باین پایه نباشد •

و هر کدام ازین دریا ها را یکی ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند - و برخی جاها را که بر کنار این دریا هاست بزرگتر دانند چنانچه قصبه سورون که بر کنار گنگاست - دوازدهم ماه اگهن خلق انبوه گرد آیند •

و چندی شهرها را از دیو شمرند •

کاشی به بنارس زبانزد روزگار - از شهر تا پنج کروه از چار سو پرستش جا دانند - اگرچه همگی سال زیارتگری رود لیکن در سیورات از دور دستها فراوان مردم فراهم آیند - و برای فرو شدن گزین ترین جاها پندارند - گویند مکت چار گونه باشد - یکی **سالوکی**[1] (بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و فتح یای تحتانی) از هشت[2] پایه گذشته بمقام کیلاس جای گیرد (بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و الف و سین) - گویند چون آدمی به نیکو کاری به بهشت خرامد باز بدنیا گذاره نماید و پس ازین چندین دور چون بدان مقام رسد از انجا باز فرود نیاید - آنرا نیز مکت شمارند - دوم **سارو پی** (بسین و الف و ضم را و سکون واو و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی) - چون بعنصری صورت ایزدی بر آید باز نگردد - سوم **سامیپی** (بسین و الف و کسر میم و سکون یای تحتانی و کسر بای فارسی و فتح یای تحتانی) نیروی خوب کرداری پس از گسیختن آمیزش[1] پیوند در خدمت گزینان الهی در آید و بازگشت نباشد - چهارم **سایج** (بسین و الف و ضم یای تحتانی و فتح جیم مشدد) از همگی منازل گذشته بمکت حقیقی جاوید سعادت اندوزد - و زمین بنارس را چار قسم ساخته اند - دو بخش را خاصیت آن است چون جانوری ران نقد حیات بسپرد به چارمین مکت رسد و در بخشی بسومین و در حصه بدومین •

اجودهیا (بفتح همزه و ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر دال و هاے خفی و یاے تحتانی و الف) به اوده مشهور - از مشرق تا چهل کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست کروه - در نهم شکل پچه ماه چیت هنگامهٔ پرستش فراهم آید •

اونتکا (بفتح همزه و واو و نون خفی و کسر تاے فوقانی و کاف و الف). اُجین - از هر سوی دو کروه پرستش گاه پندارند - و در سیورات بس هجوم شود •

کانتی (بفتح کاف و الف و نون خفی و کسر تاے فوقانی و سکون یای تحتانی) در دیار دکهن - و از هر طرف بیست کروه عبادت جا انگارند - هر سه شنبه که هشتم ماه هندی افتد فراوان کس بزیارتگری فراهم آید •

متهرا (بفتح میم و سکون تاے فوقانی و هاے خفی و را و الف) - در چهل و هشت کروه آن پرستش رود - بیش از انکه زادگاه کشن شود بدو نیایش داشتند - در بیست و سوم ماه بهادون و پانزدهم ماه کاتک انبوهی بر افزاید •

دوارکا (بضم دال و واو و الف و فتح را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند - و روز دیوالی جهانیان رو بطواف آرند •

مایا (بمیم و الف و یاے تحتانی و الف) مشهور به هردوار (بفتح ها و سکون را و ضم دال و واو و الف و را

اختلاف (۱) [ت ا ض] سالوکی واس - و اعراب موافق آن (۲) [ه د] بهشت •

بر کنار دریای گنگ - تا شهروه کروه بدو از پرستشگاه باشد - دهم ماه چیت فراوان مردم گرد آیند ‌•

و این هنگامه شهر را هفت پری[1] نامند ‌•

پیاگ (بفتح بای فارسی و یای تحتانی و الف وکاف فارسی) امروز به الهاباس روشناس - و از هر طرف تا بیست کروه نیایش گاه دانند - گویند که آدمی بهر خواهشی در ینجا فرو شود در دیگر زاد کامیاب آید - و نزد این گروه هر که خود را بکشد نیایان زندگی سترگ گراید مگر در ینجا فراوان ثواب اندوزد - و این را هگی سال بزرگ داشت نمایند لیکن در ماه ماگھ[2] بیشتر ‌•

نگر کوت (بفتح نون وکاف فارسی و سکون را و ضم مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی) هشت کروه در هر طرف او دو دانند - هشتم ماه کنوار و چیت[3] بحساب[4] شکل پچھ فراوان مردم فراهم آیند ‌•

و کشمیر را نیز ازین گونه بر شمرند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند ‌•

قسم دوم معابد آسر (همزه و الف و ضم سین و فتح را) و آن پرستش جاها را نسبت به دیت دهند (بفتح دال و کسر یای تحتانی و فتح تای فوقانی) - این گروه در بسیاری امور با دیو تها انباز لیکن دیونه مظهر ست و اینها خشم و تم به پیکر هیولی افزا بر آیند - و این معابد را در پاتال نشان دهند ‌•

قسم سوم آرکھ (همزه و الف و سکون را و فتح کاف و های خفی) معابد رکھیسران (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و ضم سین و را) - طائفه از آدمیان که به نیروی ریاضت گری و نیکو کاری بپایه والای ایزدی تقرب رسند - و پرستش گاه ایشان از هزاران افزون بر شمرند - از آنها نیمکھار (بکسر نون و سکون یای تحتانی و میم وکاف و های خفی و الف و را) - پھکر (بضم بای فارسی و سکون ها و فتح کاف و را)[5] - خوشاب - بدری (بفتح با و کسر دال مشدد و را و سکون یای تحتانی) ‌•

قسم چهارم مانکھ (بمیم و الف و ضم نون و سکون کاف و های خفی) منسوب بمردم زاد که نیروی شایسته کاری اگرچه بپایه سوبین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتری یافته - و این نیز فراوان باشد - از آن میان کرکھیت (بضم کاف و سکون را وکاف و های خفی و یای تحتانی و تای فوقانی) - تا چهل کروه ازین دانند و هنگام کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند ‌•

و برای طواف هر کدام آئینی چند قرار داده و گوناگون نتایج بر گذارند ‌•

ای جویای آگهی ازین داستان هندی بندی برگیر و قدم فراتر نه - هر ذره از ذرات هستی پرستشگاهی است والا - ایزد تعالی همگنان را از سراسیمگی و بهی کثرت رهائی دهاد ‌•

آئین کدخدائی

هشت گونه بود - براهمی (بفتح با و را و الف و سکون ها و کسر مجهول میم و فتح یای تحتانی) - پدر دختر با[6] دیگر بزرگان قبیله رفته داماد را بخانه خود آورد و هنگامه فراهم آید - در نه جد و رنه برادر و رنه یکی از خویشان و رنه مادر بر دست مردم برگوید فلان دختر بفلانی دادم - و داود ران انجمن پذیرائی نماید - و افسونها و هومها بکار برند - و قرار[7] یابد که مادرش پسر زاده باشد - و خرد از شوهر بود - و مرد عنی[8] نباشد -

اختلاف (۱) [ق و گ] هفت پری در دیگر نسخ هفت سپری (۲) [ق و گ ش و د] ماگه [س] بیاکه [ت] امرتیا سپاگن (۳) [ق ص ۱] کنوار و چیت (۴) بیان ایمن ذنا ئمن نمیر او سیا به (۵) همچنین در [ر] در دیگر نسخ کاف و را خوشاب - بدری الخ [ع] [س] و (۶) همچنین در [ق و ش ع] [س] قرار یابد که [ق]
مادر از شوهر بود و مرد عنی نبود [ق ص ۱] قرار یابد که مادرش پسر زائیده باشد و دختر را از شوهر خرد از شوهر بود و بر عیش نبود (۸) [ق و ک] عنی [د] غنی [تهم] عنین ‌•

و از هر سه چنان برخیزد که برص - دق - گوله شکم - ناسور مبال - بواسیر - اسهال دایمی - نقصان اعضا - جنون - نداشته باشد - و دران سور گاه غمخوار دختر عروس و داماد را بشوید و هر دو را نقشه برکشد - و در سه آوند برنج و جغرات و شهد با افسونها دمیده و بخورش دهند - و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقالی میان خاطب و مخطوب برسازند - پدر هر یک فرزند را گرفته رو بجادر کند و برهمن افسونها برخواند - و در دست هر دو برنج برنج پنج نوفل بر نهد - سپس پرده را دور گردانند و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند - پس برهمن هر دو دست زن را بر دو مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس - پس ازان ریسمان خام بر هر دو نهد و پدر دختر دست او گرفته بدو سپارد و چنان برگوید در سه چیز پیوسته میان شما این نزباده سعادت انبازی باشد - نیکو کاری - و نیازی - آسودگی - بعد ازان آتش افروخته هر دو گرد آن هفت بار گردند - پیوند زناشوئی بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن ازین پیوند روا بود *

دیو (بفتح دال و سکون یای تحتانی و فتح واو) - در هنگام جگن همه چیز خیر کنند و دختر نیز به برهمن دهند - پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگ بآئین پیش انجام یابد *

آرش (بهمزه و الف و سکون را و فتح شین منقوطه) - یک ماده گاو و یک نر گاو برگرفته قرار کدخدائی دهد *

راجاپتی (برا و الف و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی) زن و مرد یکجا را بدین پیوند نامزد گردانند *

آسر (بهمزه و الف و ضم سین و فتح را) - فراوان زر با اولیای دختر داده بعروسی برگیرند *

گاندهرب (بکاف فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و فتح را و با) - بی آگهی مردم مرد و زن از جوش دوستی سر بر زنند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند *

راکش[3] (برا و الف و کاف و فتح شین منقوطه) شخصی بستمگاری و زور آوری دختر دیگری بخانهٔ خویش آورد و جفت خود گرداند *

پیشاچ[4] (بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی و شین منقوطه و الف و فتح جیم فارسی) زنی را بخواب یا بمستی یا بجبری چیره دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد *

و در همه جا دگرگونگی در سرآغاز پیوند است و انجام برهمان و تیرهٔ پیشین - چار نخستین برهمن را سزاوار و دومین همه را گنجائی - پنجم بیس و شودر را - و ششم و هفتم برای کهتری - و هشتم هر چهار را نکوهیده شمرند *

و در برهمن کیش حرف کابین نرود و طلاق روائی ندارد - و در پیشین جگها آئین چنان بود که برهمن دختر هر چهار گرفتی و سه قوم دیگر دختر برهمن بر خود حرام دانستی - و همچنین بر عالی و سافل - و درین دور کلجگ هر کس بجز دختر قوم خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین چارگونه شاخ در شاخ شده اند و هر شعبه دختر همال خود را خواستگاری کند *

اختلافات (۱) [ق ا ح] کرد (۲) [ح] سال با نقطه [ح] مبال [ق ا و ح] شغال سدر [ب] نیست (۳) [ق] را کهس ... (۴) [ق] پاستی *

برہمن اگرچہ فراوانست لیکن ہفت(۱) گزیدہ نژاد ہفت رکھیسر۔ کشیپ (بفتح کاف وشین منقوطہ مشدد وبای فارسی)۔ اتر (بفتح ہمزہ وسکون تاے فوقانی وکسرہا)۔ بھر دواج (بفتح با وہای خفی وفتح را وکسر دال وواو والف وفتح جیم)۔ بشوامتر (بکسر با وسکون شین منقوطہ وواو والف وکسر میم وسکون تاے فوقانی وفتح را)۔ گوتم (بفتح کاف فارسی وسکون واو وفتح تاے فوقانی ومیم)۔ انگرا (بفتح ہمزہ ونون خفی وکسر کاف فارسی ورا والف)۔ پلستی (بضم بای فارسی وفتح لام وسکون سین وکسر تای فوقانی وفتح یای تحتانی)۔ وہر یکی فراوان شعبہ۔ ہرگاہ درمیان دودمان یکی بزرگی صوری ومعنوی فراہم آرد وآیینے چند بر نہد نسل او را بنام او خوانند۔ وفرزادہر یکیرا کل نامند (بضم کاف وسکون لام)۔ وگوتر نیز گویند (بضم کاف فارسی وسکون واو وفتح تاے فوقانی وسکون را) وآیین چنانست اگر پسر ودختر از یک گوتر باشد ہر چند بسیار پشت درمیان آید کدخدائی حرام دانند وہرگاہ کل دیگر باشد کدخدائی آن حلال شمرند۔ ودر کھتری وبیس وشودر مدار کدخدائی بر پر وہت۔ وہر گروہی برہمن خاص ازین ہفت قوم دارد۔ واگر دختر وپسر را از یک کل پروہت بود نارو اپندارند۔ وچون پیوند زناشوئی شود زن از گوتر خود برآمدہ بگوتر شو در آید ❊

در(۲) ہنگام آغاز این نسبت سلسلۂ پدران زن وشوہر ومادران ایشان را شمارہ نمایند۔ اگر در ہر مرتبہ بحساب یکی از دو سلسلہ باہم رسند ہیچ گونہ کدخدائی روا نبود۔ ونیز اگر در دو سلسلۂ پدری در مرتبہ از مراتب یکتائے پدید آید نیز صورت(۳) نگیرد۔ احتیاج بشمارۂ دو سلسلۂ مادری نیفتد۔ واگر در دو سلسلۂ پدری زنی درمیان آید در ہشتم مرتبہ کدخدائی روائی پذیرد۔ واگر در(۴) ہر دو سلسلۂ پدر زنے درمیان آید در پایۂ ششم خویشی(۵) صورت گیرد۔ وہمچنین اگر در ہر دو سلسلۂ مادری در ششم جای ہم پیوندند ❊

تا برادر کلان کدخدا نشود خرد برادر را روا نباشد ❊

بہتر آنست کہ دختر از ہشت سالہ کمتر نباشد واز دہ گذرانیدن ناستودہ دانند۔ ومرد بیست وپنج سالہ باید وزیادہ از پنجاہ سال را بکدخدائی سزاوار ندانند۔ وبغیر از فرمان فرمای جہان را افزون از یک زن روا نداشتہ اند مگر آنکہ زن اول بیمار یا نازائیدہ باشد یا ہر فرزند کہ از و شود نزید۔ درین صورت تا دہ زن تواند کرد۔ واگر دہم زن نیز عیبناک برآید دیگر بدان کار نپردازد۔ اگر زن چنانچہ باید باشد وخواہد کہ زن دیگر بگیرد سوم حصّہ مال خود را بآن زن اول بدہد ❊

پیشتر رسم چنان بود کہ دختران راجہا را چون میخواستند کدخدا بکنند جشنے می آراستند وہمسران فراہم آوردی وآن دختر دران جشن می آمد۔ ہر گرامی پسندید حلقۂ مروارید وگل در گردن او می انداخت۔ واین رسم را سینبر گویند (بضم سین وفتح یای تحتانی ونون خفی وفتح با ورا) ❊

چون زن از حیض پاک شود کہ روز چہارم است تا دوازدہ روز دیگر کہ احتمال علوق است اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند۔ ودر غیر این ایام چنین نباشد ودست وپا شستن بسند دانند۔ وپیوستن ہنگام حیض نکوہیدہ بود۔ وزن درین روزہا از کنج خانہ بیرون نشود ودست بچیزی نزند وپوشیدنی مردم نرساند ودر نشیمن چادر بنا پد کہ ناپاکی او بدانہا نرسد ❊

اختلاف (۱) [کب] ہفت گزیدہ نژاد او ہفت رکھیسر (۲) اضافہ در ہنگام آغاز این نسبت الخ تا در ششم جای ہم پیوندند در [ک کب] نیست (۳) [ل م ا] بودت۔ وبقیۂ عبارت این نسخہ ای سہی (۴) این جملہ [ک] نیست (۵) در [ک] نیست ❊

ه بیعنی ہمیشہ ستی کسی خویشی دوستی (ازقسم بیہ بنان ۱۲)

آئین سنگار

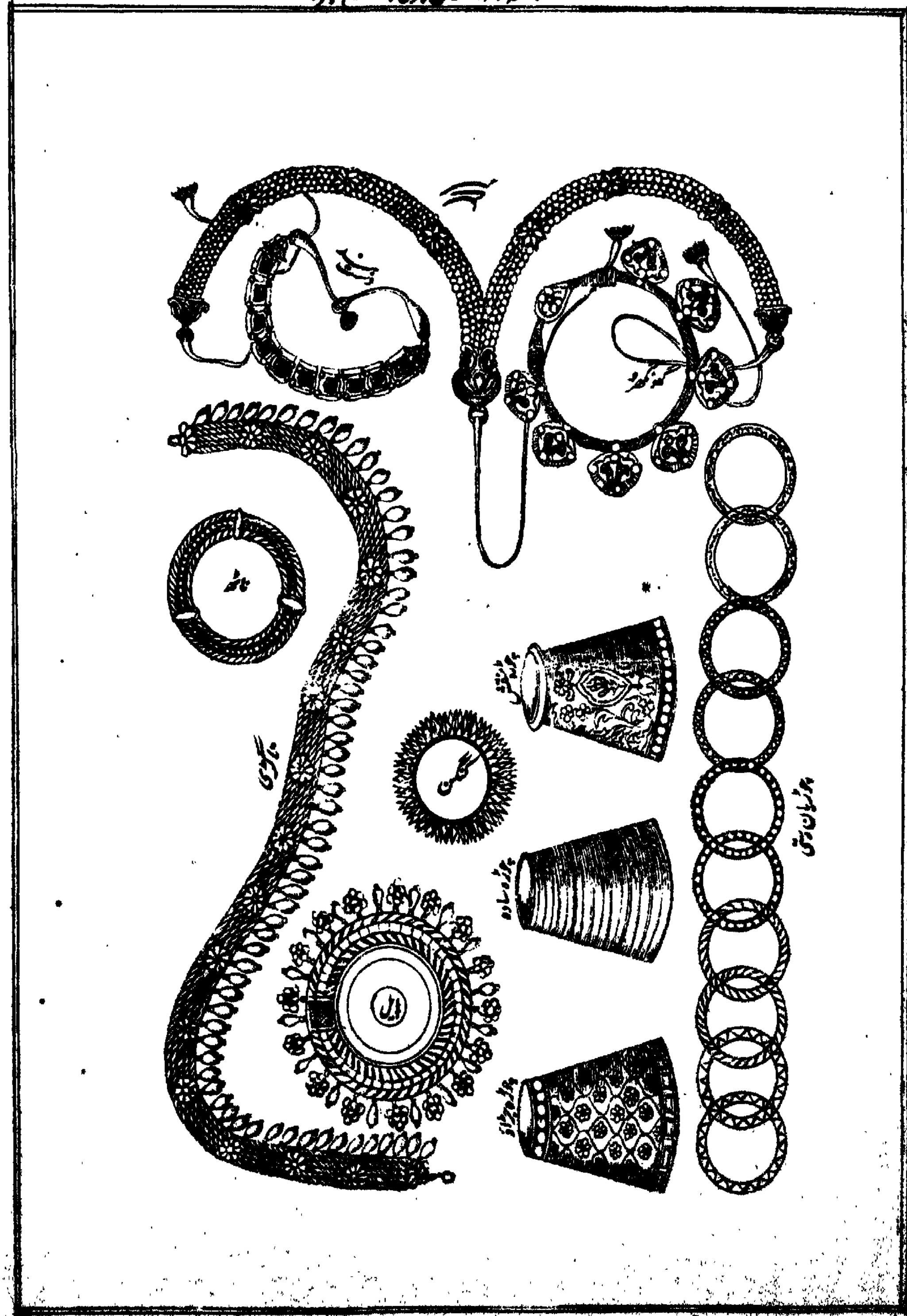
(بکسر سین و نون خفی و کاف فارسی و الف و را) آراستن - مرد بدوازده چیز آراید - ریش پیراستن - تن شستن - قشقه کشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زرین حلقه بگوش درآوردن - جامه پوشیدن (بند جانب چپ سازند) - مکٹ بستن (بضم میم و کاف و فتح تاے فوقانی هندی - زرینه البست بدستار بوندند) شمشیر بخود داشتن - جدهر داندآن بکمر بستن - انگشتری بدست کردن - برگ تنبول خوردن - موزه یا پا افزار پوشیدن - وزن بشانزده چیز - غسل کردن - تیل مالیدن - موے سر بافتن - تارک بزیور آراستن - چندن اندودن - لباس پوشیدن (وآن گوناگون باشد - برخی را آستین تا انگشتان و چندے را تا آرنج و بیشتر جامهٔ پیشواز بے دامن بود - آنرا انگیا نامند - بفتح همزه و نون خفی و سکون کاف فارسی و یاے تحتانی و الف - و بجاے تنبان لهنگا - بفتح لام و سکون ها و نون خفی و کاف فارسی و الف - و آن لنگے است لیکن دو طرف او دوخته و نیفه بر سر آن - و بچندین روش بر سازند - و برخی ڈنڈیا پوش باشند - بفتح دال هندی و نون خفی و سکون دال هندی و یاے تحتانی و الف - دراز چادریست - بر بالاے لهنگا بندند و لختی ازان بر سر کشیده طرف دیگر بکمر پیوندند - و این[1] سه پوشیدنی ناگزیر بود - و شروت مندان بر بالای این گونه لباسها بر خود آرایند - و لختی مشجر و ازار نیز پوشند) - و قشقه کشیدن و لبا باشد که بمروارید و زرینه آرایند - و وده را سرمه آسا بکار بستن - گوشوار آویختن - بینی بزرینه و مروارید پیراستن - زیور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین کردن - کمربندی که زنگولهای خرد مرصع بادپیوسته باشد بکمر پیچیدن - پا را زیور آراستن - پان خوردن - عشوه فروشی و کار آگهی ٭

زر

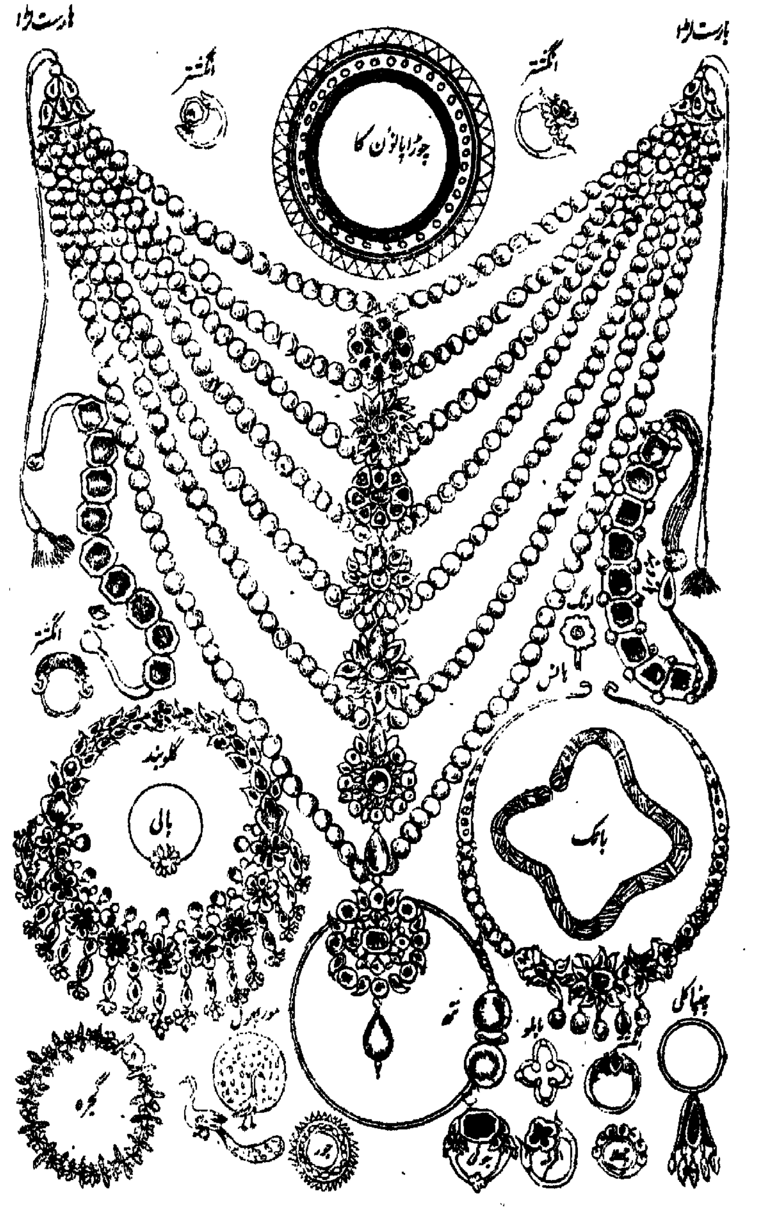
این فراوان بود - لختے ازان برمیگذارد - سیس پهول (بکسر سین و سکون یاے تحتانی و سکون سین و ضم باے فارسی و هاے خفی و سکون واو و لام) بسان گل صدبرگ - زیب افزای سر - مانگ (بمیم و الف و نون خفی و کاف فارسی) بر کشادگی موے سر باز دارند حسن افزاید - کوٹ بلادر (بضم کاف و سکون واو و تاے فوقانی هندی و کسر با و لام و الف و فتح دال و سکون را) به پیشانی بندند - خداوند پنج کنگره و میانی دراز - سیهرا[2] (بکسر سین و سکون یاے تحتانی و ها و را و الف) هفت سلسله و زیاده - از مروارید با گل[3] منتظم گردانند و چنان بر بالاے پیشانی آویزند که رو را در پوشد - بیشتر در جشن کدخدائی و تولد فرزند بکار برند - ٹیکا (بکسر تاے فوقانی هندی و سکون یاے تحتانی و کاف و الف) محراب آسا جبین آرا - بندلی (بکسر با و نون خفی و ضم دال و کسر لام و سکون یاے تحتانی) خردتر از مهر - پیشانی را مزین سازد - کهنٹلا (بضم کاف و هاے خفی و نون پنهان و کسر تاے فوقانی هندی و لام و الف) مخروطی - گوش آرا - کرن پهول (بفتح کاف و سکون را و نون و ضم باے فارسی و هاے خفی و سکون واو و لام) بصورت گل مگربیل[4] - حسن افزاے گوش - درپچه (بضم دال و سکون را و فتح با و جیم فارسی و هاے مکتوب) حلقهٔ گوش - پیپل پتی (بکسر باے فارسی و سکون یاے تحتانی و فتح باے فارسی و سکون لام و فتح

اختلافات (۱) [الف] واین سه پوشیدنی (۲) [ط] سیهرا - و اعراب موافق آن (۳) [الف] شبه (۴) [الف] مگربیل [ب] مگربل [ط] مگربیل ٭

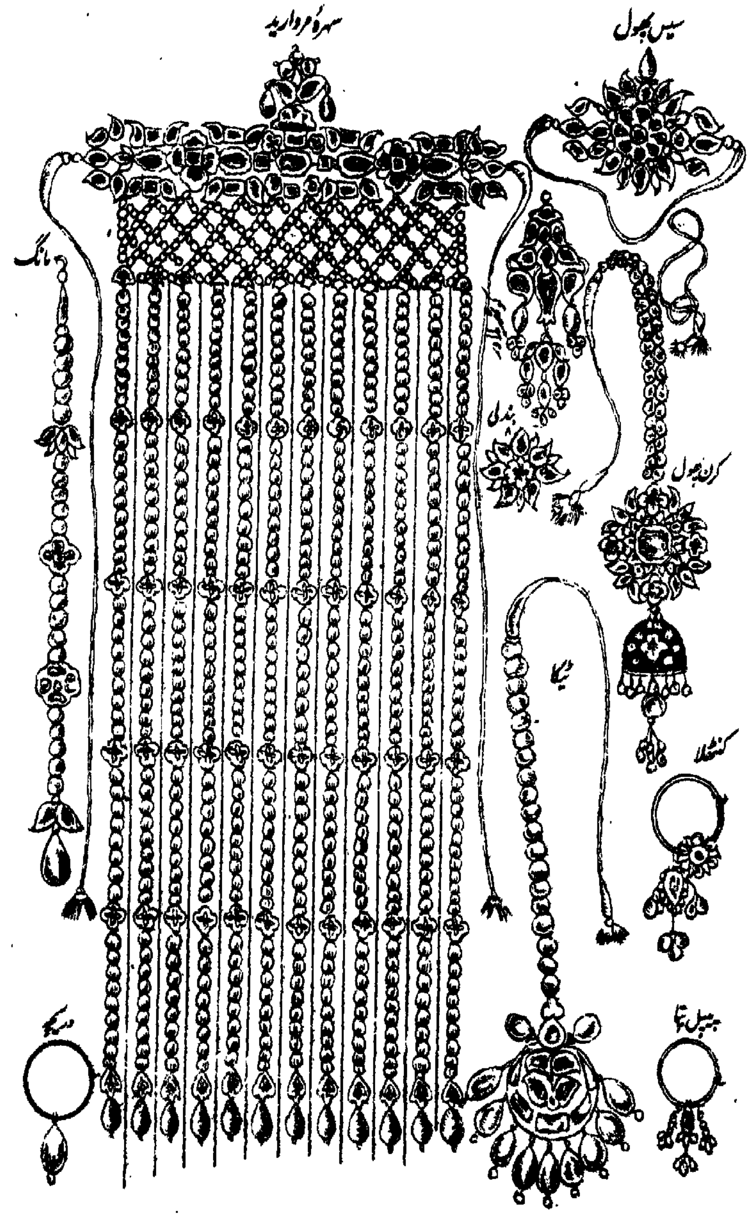
متعلقہ صفحہ ۱۴۴ - آئین اکبری جلد سوم نمبر ۱



متعلقہ صفحہ ۱۴۴ - آئین اکبری جلد سوم نمبر ۲



متعلقہ صفحہ ۱۴۴ - آئین اکبری جلد سوم نمبر ۳



بای فارسی وکسر مجهول(۱) تای فوقانی وسکون یای تحتانی) محرابی شکل - و در هر گوش از هفت تا نه آویزند - بالی (بباو الف وکسر لام وسکون یای تحتانی) حلقه ایست - مروارید در گوش کشند - چنپا کلی (بفتح جیم فارسی ونون خفی وبای فارسی والف وفتح کاف وکسر لام وسکون یای تحتانی) خرد تر از گل سنج - در بنا گوش داستان حسن خواند - مور بهنور (بضم مجهول میم وسکون واو ورا وفتح با وهای پنهان ونون خفی وفتح واو ورا) - طاوس شکلی - نور افروز گوش - بیسر (بکسر مجهول با وسکون یای تحتانی وفتح سین وسکون را) پارچه طلائیست پهن - بر سر بالای آن مروارید بکار رود و در سر دیگر زرین تاری کشند و بدان مروارید آویزند و بتار طلا به بینی پیوند وهند - پهولی (بضم بای فارسی وهای خفی وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی) غنچه آسا ساق او به بینی پیوندند - لونگ (بفتح لام وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی) شکل قرنفل بیکر - بینی آراید - نتهه - (بفتح نون وتای فوقانی مشدد وهای خفی) زرین حلقه ایست - یاقوت میان دو مروارید وجز آن در و - سوراخ بینی درکشند - گلوبند پنج یا هفت پارچه طلا بصورت گل در ابریشم کشیده بگلو بندند - هار (بها والف وفتح را) آویزه گلو است - مروارید را در رشته کشند یا چند گل زرین - هانس (بها والف ونون خفی وسین) طوق - کنگن (بفتح کاف ونون خفی وکاف فارسی وسکون نون) دستوانه - گجره (بفتح کاف فارسی وسکون جیم وفتح را وهای مکتوب) دستوانه که از مروارید وطلا برسازند - جوی (بفتح جیم وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی) پنج تا زرین جو با بریشم درکشیده بهر دو دست بر بندند - چور (بضم جیم فارسی وسکون واو ورا) بر بالای بند دست باز دارند - باهو (بباو الف وضم ها وسکون واو) این نیز چو روش لیکن لختی کوته - چورین (بضم جیم فارسی وسکون واو وکسر را وسکون یای تحتانی ونون خفی) لختی باریک تر از دستوانه است - از هفت تا فراهم آید - بازوبند - گوناگون برسازند - تاڈ (بتای فوقانی هندی والف ودال هندی) حلقه ایست میان تهی - در بازو کشند - انگوٹهی (بفتح همزه ونون خفی وفتح کاف فارسی وسکون واو وکسر تای فوقانی هندی وهای خفی وسکون یای تحتانی) انگشتری - گوناگون سازند - چهدر گهنٹکا (بضم جیم فارسی وهای خفی وسکون دال ورا وفتح کاف وهای پنهان ونون خفی وکسر تای فوقانی هندی وکاف والف زنگولهای طلا بزرین تارها درآورده بکمر درپیچند - کٹ میکهلا (بفتح کاف وکسر تای فوقانی هندی وکسر مجهول میم وسکون یای تحتانی وفتح کاف وهای خفی ولام والف) زرین کمریست زینت افزا - جیهر (بکسر مجهول جیم وسکون یای تحتانی وفتح ها وسکون را) سه زرین حلقه ساق آرا - اول چورا (بضم جیم فارسی وسکون واو ورا والف) وآن دو پارچه میان کاواک چون بهم پیوندند حلقه گردد - دوم ڈوندهنی (بضم دال هندی وسکون واو ونون خفی وفتح دال هندی وهای خفی وکسر نون وسکون یای تحتانی) نخستین آسا لیکن نقشی چند افزاید - سوم مسورهی (بفتح میم وضم سین وسکون واو وکسر را وهای خفی وسکون یای تحتانی) بسان دو مین بدگرگونگی نقوش - پایل (ببای فارسی والف وکسر یای تحتانی وسکون لام) خلخال - گهونگهرو (بضم کاف فارسی وهای خفی وسکون واو ونون خفی وضم کاف فارسی وهای خفی وضم را وسکون واو) زرین زنگولهای خرد - در هر پا شش تار از و در ابریشم کشیده میان جیهر وخلخال بر بندند - بانک (بباو الف ونون خفی وفتح کاف) سه گوشه وچهار گوشه برسازند - پشت پا را بیاراید - بچهوه (بکسر با وسکون جیم فارسی وهای خفی وفتح

اختلاف (۱) بچنین در نسخ ه

واو وهای مکتوب) چون نیمهٔ زنگله- انگشتِ پا رازینت دهد- انوٹ (بفتح همزه وسکون نون وفتح واو وتای فوقانی هندی) نر انگشتِ پا رازینت بخشد ٭

هرکدام ازین زیورها ساده ومرصع برسازند وگوناگون روش چهره برافروزد- وشگرفی این کارخانه چه گوید تا نمکی وهنرپردازی بجائی رسید که دریک تولچه طلا دست مزد ده تولچه ستانند- وگیتی خداوند در هرکدام تازه نمطها پدید آورد- وبرای شناسائی لختی را تصویر درآورد ٭

کارپردازان مرصع کار

دردیگر کشورها گوهرها بساختهٔ (عیبی وخاکی) بلاک استوار گردانند ودرین مرز به کندن سرانجام یابد (بالضم کاف ونون خفی وفتح دال وسکون نون)- طلا را چنان پاک ونرم سازند که دستان طلای دست افشار بر دیرباز را نقند ٭

آئین ساخت آنست که ازیک ماشه طلا تاری به پهنای نیم انگشت ودرازا هشت برکشند- پس ازان دو بخش خاکستر سرگین گاو صحرائی ویک حصه نمک سانبهر بهم آمیخته تارها بدان برآلایند- سپس در پارچهٔ آلفته پیچیده بگل اندایند- بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند وچهار سرگین گاو را برافروزند وچند ان دران گذارند که بفسرد[1]- اگر کم آلایش باشد درسه آتش بعیار کامل رسد ورنه همان داروهالیده سه آتش دیگر بکار دارند- وبسیار آنست که درسه دارو وسه آتش سرانجام گیرد- درین هنگام پاک ساخته درگلین پیاله بآب لیمو ومانند آن بجوشانند وپس ازان صاف کرده بسنی درپیچید وازانجام مرتبه برتبه برآورده وبرافروخته درمرصع آهنین قلم بکار بندد وچنان پیوند که بروزگاران ازهم نریزد- نخست زیور ساده برسازند وجابجا خزینه بنشاندن جواهر بگذارند واین خزاین بلاک (هندی آن لاکه است) آموده اند کی ازان طلا بر فرازِ آن گذارند وبردو جواهر نشانند وبرآمدگیهای لاک را بتراشند وآنها وزن کنند- پس ازان کندن را بپیل بر فرازِ لاک بنشانند وبعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند ٭

دست مزد این سحرپرداز برسر تولچه شصت وچهار دام ٭

زرنشان

هنرپردازی است که نقره وسنگ یشم وبلور وجز آنرا بطرحها کنده بطلا برآماید- بر نقره وفولاد تارهای طلا نشانند ویشم وجز آنرا بکندن وآمودن آرایش بخشد- در فولاد وسنگ اگر یک توله بکار برد یک ونیم دست مزد گیرد واگر بر دندان فیل وماهی وکچکڑه وشاخ کرگ یا نقره دریک تولچه همان قدر طلا برستاند ٭

کوفتگر

بر فولاد وجز آن خرد تراز دند انهای سوهان نشان کند وبزرین وسیمین تار نقشها بر نشاند[2]- در تولچه طلا صد دام ستاند ودر نقره شصت- وکارکرد او بیشتر در اسلحه باشد ٭

میناکار

پیاله وصراحی وانگشتری وجز آن از طلا ونقره را نقاشی کند وپس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا برساید[3] وهررنگ را بجای مناسب برنشاند وبآتش برد- دوسه بار چنین کار بجای آورد- بر تولچه طلا شانزده دام وبه نقره هفت مزدوری یابد ٭

اختلاف (۱) [ءشں] گداختند که بفسرد (۲) [من ن ا] برنشانند (۳) [ک] برسادرد

ساده کار

زرین وجز آنها از طلا ونقره سرانجام نماید- اجرت یک تولچه طلا پنج ونیم دام ودر نقره دو ٭

شبکه کار

شبکها در زیور وآوند بر سازد- دست رنج دو چندان ساده کار ٭

(۱)منبت کار

در زرین زرینه ساده پیکرے یا نقشے چنان برداز که از سطح بالا آید- پارنج در تولچه طلا ده دام ودر نقره چهار ٭

(۲)جرم کار

بر زیور وآوند بسان خشخاش دانهای زرین وسیمین را گزین پیوند دهد- دریک تولچه طلا دانه یک روپیه بستاند ودر نقره نیم ٭

سیم باف

زرین وسیمین تارها کشیده بند شمشیر وکار دوجز آن بیافد- در تولچه طلا بیست وچهار دام ودر نقره شانزده مزد گیرد ٭

سواد کار

سواد را سائیده در نقشهاے زر (۳)این ساده بر آماید- سپس لبوهان زمین اورا هموار گرداند- وسواد آنست که طلا ونقره ومس وسرب وگوگرد را باندازه بیامیزد- وهرچند گونه باشد- در گزین قسم بر طلا سازد- دریک تولچه سواد دو روپیه برستاند- ودر میانه یک- ودر زبون نیم- ودر نقره نیمه آن ٭

زرکوب

طلا ونقره را (۴)ورق برسازند ٭

وحکاک وریخته گر ودیگر صنعت در (۵)آن کارنامها پرداخته حیرت افزایند- گزارش بس دراز- وپیشه گوناگون هنرور بردرگاه والا شگرف کارها بجا آرند و (۶)عیار کار گرفته آید ٭

آئین هنگام ولادت

چون فرزند چهرهٔ هستی برافروزد پدر بآب سر وخویشتن را شوید وبرخی پرستش دیوتها وشرادھ بجا آرد وبزرین انگشتری عسل وروغن آمیخته بدهن نوزاد رساند- سپس دایه ناف ببرد- به مجرد بریدن آن نوباوه وهمه اهل خانه ناپاک گردند- درین حال از هوم کردن ودیو پرستیدن وخواندن گایتری واز بسیارے کارکرد دست بازکشند وبیاد کرد باطنی بسند رود- اگر در خانهٔ برهمن شود اولاد وخویشان چهار پشت تاده روز آلوده باشند ونزدیکان پنج پشتی بشش وشش پشتی تا چهار- هفتمی سه- وآنکه درهشتم پایه خویش باشد یک شبانه روز ودر نهم چهار پهر بدین روش گر (۷)آیند- درهمین پایه

اختلاف (۱) همچنین در [ک] ودر غیاث اللغات ودر [ت ش ومن] منبد (۲) [ت گ] حرم [ک ش] خرم [من] چرم [وت ا] چرم وباین لفظ در هیچ لغت سند یافت (۳) [وت من] زرین ساده (۴) [ا] ورق درق (۵) [ک] صنعت گران ودر دیگر نسخ صنعت ورزان پیشه وران (۶) [ا] عیار آگرفته (۷) [ت ش ومن] گرداند ٭

تهن شوئی بر آید - و بیشتر بر آنند که برهمن تا هفت پشته خویش ده روز دامن آلوده باشند - و کهتری دوازده روز - و بیس و شودر خاص پانزده - و عامه شودرسی روز - و بیگانگان از آمیزش و خوردنی آنها دوری گزینند - و این را سوتک نامند (بضم سین و سکون واو و فتح تای فوقانی و سکون کاف) - فرمانروا و پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کارپردازان سلطنت را این حال روی ندهد - ششم روز برخی نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاط‌ها به سازند - و مادر با فرزند خود را بشوید ❊

چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر نام برنهند و بنگرند که در زائچه طالع ماه در کدام برج و منزل است - سر آغاز نام از حرفی که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف نکوهیده بشمرند - ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و پیش از آن از خانه بر نیارند - پنجم ماه بناگوش راست سوراخ کنند - و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردنی گرد اگرد او چینند - بهرچه میل نماید لختی بچشانند - ورنه در پنجم یا هفتم - چون یک ساله شود یا سوم سال موی تراشند و برخی در پنجم و طائفه در هفتم و گروهی در هشتم سال نیز بکنند و جشنی برآرایند - و سال پنجم بدبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط برسازند ❊

و زمان ولادت پاس داشته در هر سال بدان هنگام جشنی برپیرایند - و هر سال که سپری شود گرهی بر ریسمان زنند - چون زمان زنّار رسد بر بندند[1] - و در همگی مراتب برخی اعمال بجا آرند و شگرف کارها نمایند ❊

شماره تیوهار

(بفتح تای فوقانی و یای تحتانی خفی و واو و ها و الف و را) چند روز چیده را بدرخور ملاحظه گزیده برشمرند و جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند - برخی از آن بر مینویسد ❊

در ماه چیت هشت - سرشتهاد (بکسر سین و را و سکون شین منقوطه و کسر تای فوقانی هندی مشدد و های خفی و الف و کسر دال) پروای شکل پچه - نورات (بفتح نون و سکون واو و را و الف و فتح تای فوقانی) اندر سر آغاز سال تا نه شب پرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دور دستها بنیایش درگاه نگرکوت و جاهائی که بدو منسوب است روند - سری پنچمین (بکسر سین و را و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی) تتهٔ پنجم - اسوگا اشتمین (بفتح همزه و ضم سین و سکون واو و کاف فارسی و الف و فتح همزه و سکون شین منقوطه و فتح تای فوقانی هندی و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی) تتهٔ هشتم از ابتدای شکل پچه - رام نومین (برا و الف و سکون میم و فتح نون و واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی) تتهٔ نهم - تولد رام - چودس (بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین) تتهٔ چهاردهم - پورنماسی (بضم بای فارسی و سکون واو و فتح را و سکون نون و میم و الف و کسر سین و سکون یای تحتانی) تتهٔ پانزدهم - پروا (بفتح بای فارسی و سکون را و واو و الف) که بحساب شکل پچه شانزدهم تته شود و بشماره کرشن پچه نخستین - و بطور سیه که آغاز ماه از کرشن[2] پچه گیرند این روز را مبدأ ماه دوم که ماه بیساکه است دانند - پس بروش این گروه جشن در اول کرشن پچه باشد که پیش از شکل پچه بوده و همین طرز

اختلاف (۱) [ک] برنهند - و در موی سرتراشیدن و غله چشانیدن و در همگی مراتب الخ (۲) [ت اص] از چهارم کرشن پچه گویند

این سه ماه بهیدار ماه دوم که ماه بیساکه است از شکل دانند - [ش] از کرشن پچه گویند این روز را ابتدای ماه الخ ❊

سالگره: این را سالگره گویند و بهندی زبان برس گانته خوانند - بفتح باء ... و ... با الف و نون خفی ... ۱۲

و همگی عیدها که در کرشن پچه است میان هر دو گروه بدو سه روز یکماه پیشی[1] و پسی رفته است ◆

و چهار در ماه بیساکه - تیج (بکسر تاے فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح جیم) تتهه سوم از شکل پچه - تولد پرشرام سپتمی (بفتح سین و سکون باے فارسی و فتح تای فوقانی و کسر میم و سکون یای تحتانی) تتهه هفتم - چترد سی (بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی و سکون را و فتح دال و کسر سین و سکون یای تحتانی) تتهه چاردهم مولد نرسنگه - اماوس (بفتح همزه و میم و الف و فتح واو و سین) تتهه سی ام ◆

و سه در ماه جیشٹه - چترتهی (بفتح جیم فارسی و سکون تای فوقانی و را و کسر تای فوقانی و های خفی و سکون یای تحتانی) تتهه چارم نومین[2] (بفتح نون و سکون واو و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی) تتهه نهم - دسمین (بفتح دال و سکون سین و کسر میم و سکون یاے تحتانی و نون خفی) تتهه دهم - و این روز را دسهره خوانند (بفتح دال و سین و سکون ها و را و های مکتوب) ◆

و بهمین شماره در ماه اساڑه - هفتم هشتم[3] پانزدهم تتهه - و برخی پانزدهم هم اعتبار کند ◆

و سه در ماه ساون - پورنماسی - پانزدهم شکل پچه - برهمن را بزرگترین جشنهاست در همگی سال داد بزرگان راکهی[4] بدست راست بربندد (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی) ریسمانیست از ابریشم و جز آن - و برخی بجواهر و مروارید برآرایند - و تتهه پنجم از شکل پچه ◆

در ماه بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سوم - و پسین را مولد کرشن دانند - و برخی در هشتم ساون پندارند ◆

و دو در ماه آسوَن[5] - پیشین آسانه شب معتبر دانند و تتهه دهم را نیز دسهره نامند - و در کتب اینسان دسهره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بجی دسمین گویند (بکسر با و فتح جیم و یای تحتانی و فتح دال و سین و کسر میم و سکون یای تحتانی و نون خفی) - و درین روز در بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند - همگی پیشه وران دست افزارهاے خود را نیایش کنند - و لبس بزرگ شمرند - به نسبت کهتری بهترین جشنهاست - شراد ◆ کناگت هم گویند - و آن در پانزده روز کشن پچه از ماه آسو نست باتفاق لیکن نزد طائفه که آغاز ماه را کشن پچه دانند یک ماه پیشتر ازین سپرے شده - و درین پانزده تتهه بروح نیاگان و جز آن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد ◆

و دو در ماه کاتک ششم - پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم) - درین روز خود را و گاوان و گاومیشان را آرایش بخشند - و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم را نیز گزین شمرند - و سی ام این ماه دیوالی باشد - و درین نیز دگرگونگی رود و بطور شکل پچه بدین نمط است که گفته آمد و بروش کرشن پچه پانزدهم از گنس داسند و این روز خجسته را در پانزدهم کشن پچه ماه کاتک کنند - مانند شب برات چراغ افروزند و از بیست و نهم سر آغاز شود - و درین شب قمار باختن ساز گیرد و بر شمرند و لباشگرت آثار بدین نسبت دهند و قوم بیس را بهترین عیدها باشد ◆

اختلاف (۱) [ع] پیش و پسی (۲) ذکر این تیوهار ندر [ع ک] نیست (۳) [ک] یازدهم (۴) [ک د] راکهی - دوالا سوانی آن و همچنین درنقات (۵) [ش ض] دوو در ماه آسوں از آغاز ماه معتبر دانند ◆

وسه در ماه مارگ سر - هفتم از شکل پچهه وهشتم ونهم از کشن پچهه - درین دو بیشتر پیشین اختلاف ‌

ودر ماه پوس هشتم شکل پچهه را بزرگ دارند ‌

وچهار در ماه ماگهه - سوم وچهارم وپنجم وهفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ برسازند وآنرا بسنت گویند (بفتح با وسین ونون خفی وفتح تای فوقانی) - ورنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند ونغمه سرایند - این سرآغاز بهار هند وستان اگرچه در مردم اعتبار این بسیار است لیکن در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگی داده اند ‌

ودر ماه پهاگن دو - پانزدهم[۱] شکل پچهه که آنرا هولی خوانند (بضم ها وسکون واو وکسر لام وسکون یای تحتانی) از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد - وآتش افروزند وگوناگون کالا بآتش اندازند وعبیر رنگارنگ برخود افشانند وگوناگون نشاط اندوزند - ودوم شود در این جشن را نیز رگزین جشنها برشمرند - وبیست ونهم همین ماه روز را متبرک دانند وشب را سیوراتت نامند - وبرخی در چهاردهم کشن پچهه اعتبار کنند وباین روش پیش ازین بیک ماه در چهاردهم کشن پچهه پهاگن سیوراتت شود - وشب به بیداری گذرانند وشگفت اثرها برسرایند ‌

ونیز دانایان هندوستان پنج روز را در هر ماه بزرگ پندارند وشادکامی بجا آرند - اشتمین - چودس پورنماسی - اماوس - سنکرانت (بفتح سین ونون خفی وفتح کاف ورا والف ونون خفی وکسر تای فوقانی) روزی که نیر اعظم از برجی به برجی درآید ‌

در بزرگداشت گوناگون جشن شگرف داستانها گزارش رود ودلاویز افسانها گویند ‌

آئین هنگام فرو شدن

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپائی بزمین آورند وموی سر سترند مگر زن شوهردار را وتن بشویند - وبرهمنان بر وافسونها خوانند وخیرات نمایند - پس زمین را بسرگین گاو اندوده بر وسبز کاه گسترند واو را بران خوابانند سر بشمال ویا بجنوب ورو بآسمان - اگر دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند چون نزدیک تر شود در دهان او آب گنگ وطلا ولعل والماس ومروارید اندازند وگاو خیرات کنند وبرگ نازبو را که بس بزرگداشت نمایند بر سینه نهند وازگل خاص[۲] تشقه برکشند ‌

چون پیوند جان بگسلد پسر خرد وبرادر وشاگرد ودوست سر وریش تراشند - وبرخی در دهم روز بجا آرند - ومرده را دهوتی بسته در چادرے به پیچید وزن شوهردار بدستور زندگی لباس درپوشانند - وبکنار آب برند واز چوب پلاش انبارے برسازند واو را دران برنشانند - وبر روغن گاو افسون خوانده در دهن اندازند ودر چشم وبینی وگوش وجز آن اندک اندک طلا بگذارند - بهتر آنکه پسر آتش در دهد ورنه خرد برادر دگر نه کلان - وزنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشانی بهم آغوشی او خاکستر گردند - خواسته داران بعود وصندل آتش افروزند ‌

وزنان را نخست اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهند - وهندی زنان در سوگواری بچگونه باشند نخست ازین آگهی جان بیرون شود وهواخواهان او را بآتش سپارند - دوم پاس دوستی داشته شگفته دل بکده آتشین درآید - سوم از شرم نکوهش خویشتن را بآتش در دهد - چهارم رسم وعادت پنداشته تن بدان

اختلاف (۱) [د ص] پانزدهم [د ش] پانزدهم [ب] شانزدهم (۲) [ش ص] خاص ‌

ورزند ـ نیم خویشان بے خواهش او باتش دربا اندازند ◆

اگر سنیاسی رخت هستی بر بندد و یا خردسالی که دندان بر نیاورده بخاک سپارند یا بآب سپردهند ـ و آنکه بهبید نگرود و دهیر مقید بکار کرد یکے ازان چار گروه دوزدیشه و شوهرکش و بدکاره و باده پیما را بآتش نسوزند ◆

و اگر مرده بدست نیاید تن از پوست آهو و نے و آرد و برگ پلاس و سر از نارگل بر سازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند ◆

و آبستن را تا بار نهادن از سوختن باز دارند ـ و اگر در سفر فرو شود زنان همراهی جامه یا انچه نشان او دارد خود را بسوزانند ـ و طائفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خود رهنمونی کند که سوختن رنج رسانیست چنان تلخ کامی بر نیند که جان دادن آسان نماید ◆

و همان روز سوختن کنار آب روند و موی سر واکرده و زنار را واژگون بسته همه قوم و هرکه با شنائی رفته باشد تن بشویند و دو کف کنجد کنار دریا بر نهند ـ در سبزه زاری بالستند و آشنایان ماتم زدگان را نصیحتگری نموده بخانه برند ـ خردان پیش پیش و بزرگان پس پس روند و چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیب اندکی خورده بدرون شوند ◆

چهارم روز برهمن و پنجم کهتری و نهم بیس و دهم شودر آتش دهنده بدان جایگاه رود و برخی کار کرد بجا آرد و خاکستر با ریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآب گنگ سر دهد ـ و اگر دور باشد در آوندے کرده بزمین صحرا فرو برند و بهنگام بر آورند و در خریطهٔ چرم آهو کرده بدان دیار رسانند و برخے کارها بجا آید ◆

و در برهمن همگی دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر زمین خواب کنند و خورش فرستادهٔ مردم یا از بازار خریده نخورند ـ و تا ده روز هرکه آتش داده باشد لختی شیر برنج پخته به نیت تنومندی بدن نو بدهند ـ گویند چون عنصرے بدن خاک گردد نفس ناطقه بدنی دیگر لطیف بر گیرد و آنرا پریت نامند (بکسر بای فارسی و کسر مجهول را و سکون یاے تحتانی و فتح تاے فوقانی) ـ و عقیدهٔ آن دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و بسبب برخی کار کرد بجا آید و آن بدن نیز باز گذارد و بدنی دیگر که سزاوار بهشت باشد بر گیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدن بهشتی دریابد ـ و در دیگر گروه باندازهٔ مدت سوتک ◆

و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجاے آرند ◆

اگر در خانه نسبرد و در میان ده روز خبر آید در باقی مانده از ده روز هرچه باشد ناپاک باشند ـ و اگر بعد از ده روز آگهی رسد تا سه روز ناپاک باشند و پسر هر وقت که بشنود تا ده روز ناپاک باشد ـ و اگر پیش از زنار دادن باشد و دندان بر آوردن و هفت ماهه تا یک روز بغسل کردن پاک شوند ـ و زیاده ازین تا دو ساله را یک شبانه روز پاک گردند ـ و از سر تراشی تا ایام زنار سه شبانه روز زنان ناپاکی باشد ـ و در دختر تا ده سالگی بغسل تنها پاک شوند ـ و از انجا تا ایام خواستگاری که پیش از کدخدائی نامزد میکنند یک روز ـ و اگر خواستگاری شده باشد سه روز قوم پدر و قوم شوهر تا پاک شوند ◆

اختلاف (۱) [ش] سوده

آئین مردن شایسته

گزین ترین روشهای فرو شدن پنج برشمرند - دست از خورده آشام بازگیرد تا به نیستی گراید - سرگین گاو را سائیده لحاف و بستر سازند وقدری آتش از جانب پا در و نهند - آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و داد دل بر پشیطاق بارگاه ایزدی بسته فرو شود - بگشاده پیشانی خود را در برف زار اندازند و نقد حیات بسپارد - و در اقصای بنگاله جائے که گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد - دشمن نفس آماره بدریا در شود و بشماره گناهان خویش بنیایشگری و اداربهیال پردازد چندانکه نهنگان رسیده در ربایند - در الهاباس جائے که گنگ و جون بهم آیند - بدشنه سر خود را از تن جدا سازد - هرکدام سالخواص[۱] گزارش نمایند *

آمدگان هندوستان

ازانجا که شهرستان نقل خراب و بیابان[۲] داستان سنگلاخ بود خرد حقیقت پژوه از آمیزهٔ آن برکناره میداشت - ناگاه بسرنوشت آسمانی از خلوتکدهٔ خموشی هنگامهٔ گفتارسرائی افتاد و شادابی گفت اندیشیده از هرگونه سخن برگذارد - گزارش حال هندوستان بران داشت که چندی از آمدگان این فراختنای برنگارد و این شگرفنامه را بیادکرد نیکوان نوید روائی دهد *

آدم علیه السلام

گویند از علوی عالم بلغزشی که رفت بسراندیپ افتاد - همخوابهٔ او بجدّه و عزرائیل بسیتان و مار بسپاهان و طاؤس بهندوستان - افسانه طرازان این داستان را بسیرابی برنگاشته و در هندی نامها که حال چندین لکسال بر سراید اثرے ازان پدید نی *

هوشنگ

نبیرهٔ کیومرث پسر سیامک - جانشین بزرگ نیاگ شد و اورنگ فرمانروائی بداد و دهش برآراست نخستین نام داوری[۳] برو گفته اند - بهند آمد و گوهر نیکوئی بیرون داد - نامهٔ جاودان خرد از بزرگ آگهی او برگوید *

حافظ در استطاله گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد سران هرسو ارمغانے بدرگاه فرستادند - مرزبان کابل فرو هیده مردے دوبان[۴] نام را به پیغام گذاری فرستاد - و در نیایش نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفهٔ گرامی نراز و نشان ندهند روانهٔ[۵] درگاه والا گردانیدم - خلیفه ازین آگهی دستور خود فضل را به پژوهش برگماشت - چنان پاسخ یافت همانا ستایش من خواسته - گفتند با تو چیست و این پایه از کجاست - گفت خرد روشن و تدبیر درست در رهنمونی راست - و چند[۶] داستان آگهی برخواند که همگنان در شگفت ماندند - دران هنگام که خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت وکه و مه او را ازان بازے راز بدو بان در میان نهاد و او به بیان روشن رفتن عراق و آراستن نبرد دلنشین گردانید - گزارش او گره کشای بسیها آمد - مامون نوازش فرموده فراوان زر به بخشش او نامزد ساخت - او عرضه داشت آئین خدیو ما نیست که راهجی چیزے بستاند لیکن چون کتاب جاودان خرد که زادهٔ خرد دوربین هوشنگ است در مداین نشان دهند

اختلاف (۱) [م] خواص نو (۲) [ت اض] ساسان (۳) [ش ت اض] داراپی (۴) [ع] از دیان [ک] دوبان [ش ت اض] دوبان (۵) [ک] جای نامه ستایش اثر (۲) [ع] چندی [ش] چند ان (۶) دند [ع] نیست *

چون آن دیار گشوده آید بدست آورده بس کرامت افزای - او بپذیرفت - چون مرا این برگرفتند او فرا نمود که در فلان جانب شهر نزدیک جهان درخت چند رنگ سنگی است - آنرا بردارند و این قدر(۱) بکاوند که خانه پدید آید گوناگون صندوق و فراوان کالا در دو دست مهر و نیا لاینده که زمان برگرفتن آن فرا رسیده - در فلان کنج خانه صندوقی است بچنین پیکر - آنرا برداشته آورند که آن نامه والا آنجاست - کارآگهان سیرچشم فرستاد و گفته بی کم و کاست پدید آمد - و برخی ازان بکوشش فضل بتازی زبان آمد - ازانجا که(۲) پیش درباره گرامی بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد ◆

حام

پور نوح - پس از فرو نشستن شورش طوفان بهندوستان آمد - داستان گذاران غیر این دیار هندیان را از نژاد او دانند ◆

جمشید

ابن طهمورث دیوبند - چون بانیروی سرنوشت بی سپردشت ناکامی گشت او را گذاره بزابلستان افتاد - شانزده سال در کابل بسر برد و کورنگ مرزبان آنجا به امادی برگرفت و نهفته میداشت - چون بر زبانها افتاد شبی او را بهندوستان بدرود کرد - اسدی(۳) ازان شب چنان برگوید نظم شب تیره چون روی زنگی سیاه ◆ فشانده دم دود بر روی ماه ◆ چنان تیره گشتی(۴) که از لب خروش ◆ ز بس تیرگی ره نبردی بگوش ◆ و چندی بآئین سپاهیگری بسر میبرد - و چون نزدیک شد که آشکارا گردد از راه بنگاله بسوی چین گرفت - دران راه بدست تیر و هندگان ضحاک افتاد ◆

ضحاک

این مرداس تازی - چند بار بهند آمد چنانچه اسدی برگوید نظم همان سال ضحاک کشورستان ◆ ز بابل بیامد بکابلستان ◆ بهندوستان خواست بردن سپاه ◆ که رفتی بدان بوم هر چند گاه ◆

گرشاسپ

ابن اثرط(۵) آمدن بهندوستان و شگرف آویزشهای او گرشاسپ نامه برگذارد ◆

اسفندیار روئین تن

پسر گشتاسپ بن لهراسپ - فرمان پدر پذیرفته بروائی دین زردشت برآمد - بکوشش او جهانیان بدان کیش گرویدند - و پاس نصیحت نامه فریدون داشته بروش خویش گذاشت - فردوسی چنان برسراید نظم بشد گردش تیغ زن پور شاه ◆ بگرد همه کشوران با سپاه ◆ بروم و بهندوستان در گذشت(۶) ◆ ز دریا و تاریکی اندر گذشت ◆

نریمان بن گرشاسپ اثرط - سام پور نریمان - زال پسر سام - فرامرز پور رستم ◆

بهمن بن اسفندیار

چون اخترشناسان گرشاسپ را از پادشاهی بهمن و بهر اندوختن خاندان وی و دیان ساختن

اختلافات (۱) [کسا] [illegible] (۲) [۲] [illegible] (۳) [ت اض] فردوسی - [illegible] (۴) [illegible] (۵) [illegible] (۶) [ح] گذشت ◆

نزابلستان و کشتن فرزندان رستم و بہ آوردن گرشاسپ و فرزندان او و نژاد و دخمه و سوختن نعشہای ایشان آگاہی نخستین او فرزندان خود را وصیت کرده بود که دخمهٔ او و اولاد او را در قنوج ہند بر سازند - چون گرشاسپ عنصری پیوند گسیخت نعش او را نریمان بدانجا برد - چون نریمان رخت ہستی بر بست نعش او را سام بدان معموره رسانید - و چون سام را پیمانهٔ زندگی پر گشت زال او را بدان شهر برد - و چون رستم فوت شد فرامرز او را بقنوج آورد - و چون بہمن بر زال و فرامرز چیره دست آمد و فرامرز در ان آویزه فرو شد زابلستان را خراب کرد - و بقنوج آمد و با زش آن دخمه نمود - از بیناکی نتوانست در آمد - گویند ہر کدام ازان چهار بزرگ از پیش بینی بجہت او تحفهٔ سترگ در انجا گذاشته بود - ازانجمله جام جہان نمای کیخسرو که در ہنگام بدرود کردن این جہان برستم داده بود - و نود من لباس از گرشاسپ - و ہر کدام ازیشان برخی از نیکو کاریہاے خویش بر لوحی نگاشته چنان خواہش نموده بود که دخمهٔ ایشان را گزندی نرساند - بہمن از دیدن آن پیش بینی و پیشکش بدرازنای غم در شد و دست ازان سگالش باز کشید ✤

ہمانا که فرامرز دو بار باین ملک آمد چه رستم در ہنگامی که با برزو آویزش داشت و بازوی او از گرز آسیب یافت با کیخسرو میگفت که اگر امشب بورمن فرامرز از ہند برسد چارهٔ برزو تواند کرد - و ناگهانی رسیدن و کار ساختن او ✤

اسکندر رومی

چون از ایران و توران پرداخت و مرو و ہرات و سمرقند آباد گردانید از راه غزنین بہند آمد و نزد پنجاب با فور ہندی که از قنوج بآویزهٔ او بر آمده بود نبرد آراے شده بفریب کاری چیره دست گردید - ازانجا رو بجزیرهٔ براہمه بر آورد - کار آگہان آن سرزمین عرضه داشتند که اگر بسیج شہریار بر گرفتن خواسته و کالاست ما ہمه تہیدستانیم ابیات بر ما شناسائی و دانش است ✤ ز دانش دل ما پر از رامش[1] است ✤ زمین فرش پوشیدنی آسمان ✤ دو دیده بره تا کی آید زمان ✤ اگر دانش اندوزی و حق پژوہی است بجویائی بدینسان نیاید - سکندر سپاه را گذاشته با چندی نزد ایشان شتافت - انصاف را بارگاه دیگر زدند و انجمن رازگوئی فراہم آمد و او را بسا گفتار و کردار این گروه پسند آمد - فرمود که ہرچه خواہش کنند روائی یابد - پاسخ دادند جز جاوید زندگی در سراپای خاطر نیست - بگذار که این آرزو از آفریده[2] بر نیاید - گفتند ہرگاه برخدیو عالم تا پایداری روزگار پیدا است این ہمه تکاپو و در جان آزاری چراست - لختی سر گریبان شرمساری فرو برده نیرنگ سازی تقدیر برگفت ✤

در برخی ترسائی نامہا دیده شد چون رایات اسکندر رومی بر ساحل دریای ہند بر افراخته آمد از جزیرهٔ برہمنان آگاہی یافته بسیج کشایش در سر گرفت - کارآگاہی فرستاده بر گذارد ای[3] گیتی شہریار دادگر پیوسته صیت رزم افروزی و کام روائی تو گوش افروز ماست لیکن چه خرسند کند مردے را که ہمگی دنیا بسند نیاید شکوه صوری و نیروی تنومندی نیند وخته ایم تا در خور پرخاش مرد آزمای خویش شماری - رہد یگر را در چیزہاے جہان انباز نبود اشته بدانچه گرسنگی شکسته آید توانگری میکنیم - کہن[4] پوشش خلعت گرانمایهٔ ماست - پر دگیان ما را ہمای دلفریبی گروگان آراستن نباشد و جز مادر آورد را زیور خوبی و دلربائی نشمارند ساز کالبد پیش

اختلاف (۱) [او ج] ناہب (۲) [ک ات ص] پر آرامش است (۳) [ک] جز از آفرینده بر نیاید (۴) [ص ت ا] ای گیتی پناه شہر یار الخ (۵) [ش ت ام ج] کہن ✤

از دو چیز ناگزیر ایم - در زندگی چاره و پس از مردن مزار - پادشاه برای پاس خرسلی واریم نه داد و پژوهی تو سعد لت گستری - پاداش سا بچه خرید و آید در مرزی که نکوهیده گرداری دچرم اندیشی نیست - جهان دار بید ار مغز ازین دلاویز گفتار گیرا شد و بران گروه بخشیده دست ازان سگالش باز کشید ❊

وچنان بر نوشت از سکندر به بدیم سرگروه برهمنان بار ها نیوشیده شد که با آیین رمانیان زندگی نمیکنند - از تانه گی شگفت می انگیزد و بار هستی بر نمی تابد - ای بدیم ازین پیام گذاری همگی اندر رزد آگاهی تو[۱] میخواهم - انچه گزارش نمودید اگر از راستی فروغی دارد و از روی دانشگی بر فراز پیدائی بر می آید پس زود آگاه ساز که عیار این روش گرفته اگر روزگار سازگاری تابد از انصاف اندوزی درخ پژوهی من نیز پا سپر تو باشم - بدیم چنین[۲] گزارش نمود که از ژرف نگاهی بود آنکه گذارده ما بر استی باور نداشتی و تا گردیده و از پیشگاه نظر انداختی - لباخ اب کردار هنگامه گفت بر آراید - اکنون به دانشگی گفت من بگرای - برهمن هژبد[۳] - بکشاکش خواهش تن در ندهد - باندازه نیازمندی خرسند شده در آزمندی بر خود نگشاید - خوردنی ما آن نیست که از جا بجا تخشیج بدشواری بدست آید - زمین بشگافته[۴] خود میدهد - بر سفره ما تندرستی و دشمن جا ندارد - ازین رو بیماری و پزشک پژوهی نداریم - و جاویدی شادی افروز ماست - از یک دیگر منت دستیاری نپذیریم - ما برهمنان را در همگی چیزها برابریست - ناتوان بینی را چه گنجاست - در زمینی که تخم سربزرگی و خودآرائی نروید تهیدستی همگنان سترگ دولتمندی است - داوه نداریم که کردار ما درخور باز پرسش نیست - کیشهای گوناگون نپسندیم که آنرا از فزونی بدکرداری و فراوانی گناه بر می آرند - بجز طبع پرستاری دین نداریم - از هرچه طبیعت باز دارد بدان روی دل نیاوریم - جفای دنیا پژوهی بر خود نپسندیم که آز بزرگ[۵] است و تیره روز ناکامی و نباله گزین - بیکاری را ناپسندیده و نکوهیده انگاریم - خود را از عشرت نا شوئی بناتوانائی نرسانیم - همه چیز در دست ماست چون فرو هشته ماست - گرمی از خورشید می ستانیم - تری از شبنم - تشنگی بدریا فرو می نشانیم - بجز زمین خوابگاه نگزینیم - آرزو غنودن ما را بغایت نبرد - و اندیشه را بر ما چیره نسازد - بر همسران خویش بیند ارنمی فرمائیم - از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدان را پرستار روان دانسته ایم - برای کاخ افرازی سنگها را با آتش نمی شکنیم که در گوهای زمین باندازه گنجائی بسر می بریم و از آسیب باد و شورش غبار تیرنا کی نمی بریم که در انجا رستگار تریم از نی بست خانه - بیش بها جامه در بر نکشیم - جایگاه خود را برگ می پوشیم و اگر راست خواهی با آزرم برگها را هیچ زوده آرایش نشوند - خدا آفریده ما که تواند پیراست - و پس از آراستن سودمندی نیست - ما گنام از خواهش تن بزن نگرائیم و پایداری مردم زاد در نظر - آزرم بر نیار ائیم و به نیروی شایسته کاری غبار شورش فرو نشسته نداریم - و در شد طالع یاری بوده در گریبانه تن بواماندگی در ندهیم - و بر مردگان خود چون پرستش خانها کاخ آرائی نکنیم - شما فرزان گذاریده بر کسانی که در خواهش بر خود گشوده وازند و بهوری توانگری می سازند - گزند جاهون نرسد که دامن آسمان نرشت کاری بر نیالائیم - هموار بزرگی روزگار سازش رود - ازین رهگذر تموز دوری نیاز ارد - و از هایست این دو هنگام آزاد زندگی نائیم - هیچ بازی و تماشای فیل و اسب در قامی دل تیره نگردیم - و چون برنگ آمیزی[۶] دنیا خواهش

اختلاف (۱) [نسخ دحت ا] آگاهیش (۲) [ت] همچنین صا [کب] [نوش حاد ا] هم همی نی نسیه بسو زندگی بگشاکش انج (۳) [ه د ا] نشاندو [ب] نشانه [نش حت احن] نشانمه (۴) [کب] آنکه بعداز (۵) [نخ حت ا] برنگ آمیزی رنگ بنی خواهش انج ❊

سود دیده کردهٔ ما سرتان ازان باز دارد - و کار کرد شما که سزاوار خنده بدین است یاد آورده زار میگرییم - و توانا مستی دنیا ما را تماشای دیگر خوش میدارد که درین رنگین کارخانهٔ آسمان بدرخشان ستاره ها گوناگون جلوه کنند - و بیابه آسمان رنگ که بخوبی هرچه تمامتر زمین ما چون مشبره در آغوش دارد و در غص آوری ماهیان که از موج دریا ما جست و خیز می زنند دیده شادکامی می اندوزیم - گشت[1] صحراو وی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت زار و آب چشمها اسعد دل ما را خرم میدارد - و نغمه سرائی جانوران خوش آهنگ از همگی سازهای بزم دولت و سامان بی نیاز دارد - اینست تماشا گاه ما که ازان بهره گرفتن دشخوار - و از پیش طاق خاطر سترده داشتن گناه - بهای بازرگانی بغداد و کشتی دریا برنشگافیم - بتابش حسن دیگران دل ما سوخته نگردد - و چرب زبانی و عبارت طرازی نمید و نیم - ثمره تمندی سخنوران تناطراز درین دیار نمانده اعتبار بر روندارد که شیوهٔ این گروه دون همت چون خودی را بخدائی ستودن است داعتقاد سیره را بگناه آمودن روشنی خداداد را بکردارهای نکوهیده تیره می سازند - ها ان شما از دون بخت ترین مردم که طاعت[2] تان گناه است و زندگانی وبال ◆

شهریار چنین پاسخ داد اگر داگفتهٔ شما فروغی از راستی با خود دارد چنان می انگارم که تنها برهمنان خلعت مردمی در بر دارند - و همین گروه را جا اسر بے تن پنداشته آید - یکبارگی طبیعت را کام ناروا داشتن[3] یا خدا ابود نست با حسد بردن بدادار بیچون - و بالجمله این چیزها بدانش خویش از دیوانگی می شمارم نه فرزانگی تا تمه دیدیم ما درین سپنجی سرای رخت اقامت نینداخته ایم - و این[4] نانی رباط را بکاشانگی برنگرفته و بدو رهینی رهگذر سے بوده سبکبار گناه بنا د و بوم خویش شتاب داریم - داین گفتار نه خود را بخدائی وانمودن است - لیکن چون تیره اختران سعادت دشمن خوبهای خدای جان آفرین را سرمایهٔ رستگاری نگردانیم - و سر آنکه از قلاوزی بخت بیدار نکوهیده گیها فرو هشته پی[5] سپر نیکی است نه خدا است لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهمال بر همگنان سربلندی دارد - شهریار ما چنان[6] برگذارد هما نا خود را سعادت پیرا پیخوانی که بگوشهٔ از دنیا جا بگیا[7] سے گزیده که در اینجا آمد و شد بیرونیان دافزونی حال بومیان پیدا نیست - و از نگاه پرستی و بوم دوستی آنرا ستوده میدانید - و اپرستگی و نیدستی تا گزیر[8] نه سزاوار ستودن است بل ایزد توانا بدین روش بادافراه نکوهیده کردار شما سرانجام دهد - کار آنست که با سرمایهٔ کامرانی به پرهیزگاری زندگانی سپرده آید - ورنه جز نابینائی و تهیدستی چهرهٔ نیکی بر نیفروزد - آن نمی بیند تا با زماند داین ندارد تا بدست آرد - ما که بچندین دست آویز عیش گذاری و عشرت گزینی دست از همه باز کشیده رشتهٔ دشوار زندگی و د تا داریم شایسته تر باشیم گزیده[9] پاداش ◆

برخی گویند که چون بر فور چیرگی یافت چنان شنفت که در پایان هند[10] فرمان روائی است کید نام - و بسا نیکوئی دارد - سه صد سال است که بشایستگی میگذارند - نامهٔ بیم و امید بدو فرستاد - برخواند و پاسخ داد که از اقبال شهریار آگاهی دارم و دولت دیدار را سرمایهٔ بختوری میدارم لیکن از سال خوردگی کم نیروست - اگر پذیرش پذیرفته آید چهار گرامی گوهر را که خلاصهٔ زندگی من است بارمغانی بفرستم - دختی هوشمند پارسا گوهر نکو و کم همتا - حکیمی در ضمیر شناسی کم همال - پزشکی مسیحادم - شگرف ساغری که بخوردن تهی نگردد - سکندر پذیرفته بلیناس را با کار آگاهی چند برای آوردن فرستاد - آن گرامی جواهر با چیل فیل که ازان سه سفید بود با بسیاری

اختلافات (۱) [...] گشت و صحرا (۲) [...] نیست - در اکثر نسخها فقره (۳) [...] داشته (۴) [...] [illegible] (۵) [...] [illegible] (۶) [...] نیست (۷) [...] [illegible] (۸) [...] نیست [...] وگزیده پاداش [...] (۹) [...] [illegible] (۱۰) [...] [illegible]

تسوقات دیگر ببارگاه آورد- نخست بآزمودن هندی حکیم پرداخت- قدحی روغن آموده نزد او فرستاد- دانا سوزنے چند دران فرو برده باز گردانید- سوزنها گلوله از داده کره ساخته باز نزد او بردند- آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته باز فرستاد- او بطشت آب آموده انداخته روانه کرد- دانشور آئینه را مشربه ساخته بران طشت پر آب نهاد- او رنگ نشین اورا بخاک کرده بازگردانید- از دید این لغز در شد- ونکوهش خود در آویخت- وبازگردانید شهریار بشگفت افتاد- روز دیگر انجمن دانش نشان برآراست وبگشایش راز برنشست- سپس آن بینش سوار را بار دادند ولو از شمار رفت- خوش روکشاده پیشانی بلند بالا توانا تن- بخاطر آورد که اگر با چنین پیکر دانش والا وتیزی دریافت ونیروے دل فراهم آید یگانهٔ روزگار باشد- او سواد پیشانی برخوانده ستابه را گرد برگردانید ولبسر بینی نهاد- چون پژوهش رفت عرضه داشت ببسگالش شاهی فرارسیدم وازین نمودار چنان برگذاردم چنانچه بینی بر رو یکیست من نیز در روزگار یگانگی دارم سپس فرمان شد که بسنگیهاے دفینه یکیک برگشاید- پاسخ داد خسرو آفاق فراوانی دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است دل شاهی از گوناگون هنر مالامال وگنجایش چیز دیگر ندارد- ومن چنان گذاردم که چون سوزنها در وجا گرفت تواند بود دیگر دانشها در خاطر در آید- واز کره ساختن شهریار را سگالش آن بود که صافی ضمیر لسبان روغنی آومد نبود که چیزے دیگر در وجا گیرد بل مانند آهنین گوئی ست- واز آئینه سازی بدان آگهی رفت هرچند فولاد سخت باشد چنان روشنی پذیرد که پیکرها در و نمودار گردد- واز آئینه بطشت فروبردن کمیٔ[1] عمر رفزونی دانش فراگرفتم- وبمشربه ساختن پاسخ دادم انچه بآب فرو می شود بتدبیر برفراز نشیند- دانش بسیار نیز بجستجوے سخت توان بدست آورد وکوتاه زندگی را دراز توان نمود- وخاک آمودن چنان برگذارد که انجام کار فروشدن وبخاک پیوستن است این جواب نداشت برخوشیدم- اسکندر بر ددربینی ودانش پژوهی او آفرین[2] گر شد- وبرزبان آورد سودے که از هندوستان اندوختم دیدار تو بود- بهمنشینی ودمسازی خو گرفت- وهنگام بیرون شدن از هندوستان دستورے یافت ❊

وآن سه گوهر دیگر نیز بآزمایش بردند- ودرست عیار برآمد ❊

برخی داستان نور را پس از سرگذشت کید داگویند وچنان سرایند که بے آویزه بد ودستیها گریخت وقلمرو او بدیگرے سپرده آمد ❊

مانی پیکرنگار

ازچیره دستی خود را پیغمبر وانمود- ونامه برساخت که از آسمان فرود آمده- وآنکه عیسی از آمدن فارقلیطا آگهی داده منم- شاپور بن اردشیر بابکان او را پذیرفت- ودرکمتر زمانی ناسترگی گفتار بروی روز افتاد خواست که او را گمراہے نیستی گرداند- بحیله کاری راه گریز فراپیش گرفت- چندگاه بکشمیر بود- ازانجا بهند آمد- وهنگامه سخن گری پذیرفت- وبختا وچین رفت- بیشتر بشرقی زمین بسر مے برد تا آنکه درین تکاپو بکوہے رسید- وغاری شگرف می یافت بر دوشی کہ کسے بے خبر- یکساله آذوق بدانجا کشید- روزے بایاران خویش درمیان آورد که مرا بر فراز آسمان طلبداشته اند- همانا سالی آنجا خواهم بود انتظار بد بودن من اند وبے بخاطر راه مدهید- واز پرستش ایزدی ونیکوکاری دست باز نکشید- چون

اختلاف (۱) [ک] بکمی [ت اخ] ازکمی (۲) [۲] آفرین گو ❊

یکسال سپهرے گرد دنزد فلان کوه یک دوئی آمده چشم بر راه دارید - پیش ازین پنهانی پیکرگری آموخته بود و طراز یکتائی گرفته - چون بدان کوه برآمد شگرف صورتها برنگاشت - به ارژنگ زبانزد روزگار - و ارژنگ نیز گویند - و بنگامی که گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد - نظارگیان بحیرت در شدند - چنان گذارد کار زمینیان نیست که شگفتگی نمایند - از چرخ برین آورده ام نگاشتهٔ آسمانیان - و آنرا به پیغمبرے خویش دلیل برساخت و ساده لوحان کوتاه بین را بفریفت - بران شد که بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفریبد - کارهی نیارست ساخت و گرامی زندگی را درین تباه خواهش درباخت ◆

بهرام گور

او پسر یزدجرد بزه کار است - از ساسانیان - ازانجا که مستی دنیا بوالعجب خیالها در سر فرو رنید و او را درگرمی کامیابی اندیشه جهان نوردی کالیوه کرد - مهر پرستی از دژ دهٔ بهمن اسفندیار جانشین خود ساخت و خود بآئینی که کس نشناسد بهند آمد - دوران نواحی گزره فیلی بود - جهانی از دستوه - هرچند از نادران کار پردازان شگرفے او همت می گماشتند بجز جان خویش نگذاشتی - بهرام ازین آگهی بدانجا شد و نیروے بازو آنرا انجاکدان نیستی برنشاند - فرمانرواے هندوستان او را نواخت - در همان نزدیکی غنیمی چیره دست به پیکار او برخاست - چاره جز بلج گذاری ندید - بهرام ازان بازداشته آویزه او در شد و فیروزمند آمد - المسر خدیو او سابدامادی برگرفت - و چون از بزرگ نیاگان او آگاه شد بهراس در افتاده - با فراوان خواسته بدیار خویش پدرود کرد - گویند دوازده هزار نغمه سراے هندی با خود برد - و از دستگرف دستانها برگذارند ◆

حکیم برزویه

نوشیروان همواره در جستجوے آگهی بسر بردی و دل سخن پذیر و سخن دلپذیر برژوهش نمودے بر همی دانش منش را بسر وقت او گذاره افتاد و خلوتکدهٔ راز گوئی فروغ گرفت - برسش رفت زبانزد روزگار است در کهسار هندوستان دارو هاروید که بدان مرده زندگی یابد - پاسخ داد گذارده طراز راستی دارد لیکن از کوه دانا میخواهد و از دارو دانش و از مرده نادان - و گوناگون دانائی این دیار و سودمندی آنها برگفت - و ازان کلیله دمنه را بشمرد و لختی ثنا گری او برخواند و گفت فرماندهان هندوستان آن دستور العمل جهانبانی نهفته دارند و بهرکس ننمایند - شهریار پایه شناس را خواهشگری آن ناشکیبا ساخت - بکارداران فرمود شناسا دلی ژرف بینش میخواهم که با تنومندی نیروے دل داشته باشد و بافنون دانش زبان شناسی با او - برزویه را بدین گزیده خوها آراسته یافتند و عیار آن برگرفته آمد - فراوان زر بدو سپرد تا بآئین بازرگانے بدان دیار شتابد و ژرف پژوهش پخته کاران در سرانجام خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت نامها بپارگاه آورد - او بهند آمد و دکان سودا برآراست و خویشتن را نادان نموده خواستگار شناسائی شد - بدین روش بهاز داران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار گردانید و بدان دستمایه آن مجموعهٔ هوشمندی را با دیگر نفائس بدرگاه والا برد گیتی خداوند او را نوازش فرموده کامیاب خواهش ساخت ◆

محمد قاسم

عم زادهٔ حجاج مشهور - در زمان عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختی ازان گذارده آمد ◆

امیر ناصر الدین سبکتگین

پدر سلطان محمود غزنوی - پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامد - او در سال سه صد و شصت و هفت هجری لشکر بر هند کشید و آن نیز شمار کرده بغزنین بازگشت ‌◆

امیر سلطان محمود غزنوی

دوازده بار بهند آمد - نخستین در سال سه صد و نود و یک در چهار صد و هژدهم - تعصب پیشگان هند را دارالحرب وانموده آن ساده لوح را بر ریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال نیکوان برانگیخته ◆

سلطان مسعود

پور او در سال چهار صد و بیست و شش بهند آمد ◆

سلطان ابراهیم ابن سلطان مسعود[1]

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرف اولاد سلطان محمود بود اما کسی بهند نیامد بدین تفصیل محمد بن سلطان محمود - مودود بن مسعود - مسعود بن مودود - سلطان علی بن مسعود بن محمود - سلطان عبدالرشید بن محمود - فرخ زاد بن مسعود - و چون زمانه افسر فرمان دهی بر تارک ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هند پیش گرفت و چند بار آمد ◆

سلطان مسعود بن ابراهیم

او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختی کام دل برگرفت ◆

بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

حدیقهٔ حکیم سنائی و کلیله دمنهٔ نصرالله مستوفی بنام اوست - بدین عرصه دلکشا گذاره نمود ◆

خسروشاه بن بهرام شاه

چون پدر گرامی را روزگار بسر آمد او سریر آرای شد - درین هنگام علاءالدین حسین غوری که بجهان سوز مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان آمد - سلطان غیاث الدین سام و سلطان شهاب الدین برادرزادهای علاءالدین حسین که غزنین و آن حدود بایشان داده بود نیرنگ سازی خسروشاه را از ملک هندوستان بدست آورده بزندان برنشاندند و در انجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان بانجام رسید - و برخی چنان نگاشته اند که خسروشاه در دارالسلطنت لاهور بسا درنگ فرماندهی آمد - چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو ملک را بدست آورده زندانی گردانید چندانکه زندگی بسر آمد ◆

سلطان معزالدین محمد سام

سلطان شهاب الدین سام نیز خوانند - علاءالدین حسین غوری بعد از گرفتن غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را در بند کرد - و چون انفاس زندگی بشمرد و پور او سیف الدین مسند آرای شد آن برادران را رهائی داده باخود میداشت - چون او در آویزهٔ عراق قالب تهی کرد غیاث الدین بسلطنت گذاری برنشست و شهاب الدین دران هنگام چند بار بهند آمد و گشتن تیهو مادکشودن هندوستان دران زمان شد - و

[illegible]

اختلاف (۱) [ک ت ان] محمود ◆

قطب الدین غلام خود را در دهلی بحکومت گذاشت - و چون پیمانهٔ زندگی غیاث الدین بسر رسید(۱) گشت شهاب الدین مسند فرمانروائی برآراست و غلامان ترک را پایه افزودی - ازان میان تاج الدین یلدوز حکومت کرمان و سنداران(۱) که از توابع هند است ارزانی داشت *

سلطان قطب الدین ایبک

از بندگان سلطان معزالدین است - بمردانگی و دادمردی نامور بود - سلطان مرزبانی دهلی را بدو بازگذاشت - در ولایت هند دست برد های نمایان کرد و شگرف کارها ازو پدید آمد *

ملک ناصرالدین قباچه

او نیز از غلامان معزالدین است - چون خداوند او درگذشت نوذر اُچه و ملتان و دیار سند چیره آمد *

سلطان شمس الدین التمش(۲)

برخی او را از بندگان شهاب الدین برشمرند و چندے از قطب الدین ایبک - پس از فرو شدن قطب الدین ایبک چون پور او آرام شاه بهروز نبود مرزبانی بدو باز گردید *

سلطان غیاث الدین بلبن

از غلامان شمس الدین است - از توران بهندوستان آوردند - نخستین خطاب الغ خانی داشت - سپس بفرمان دهی رسید *

سلطان محمد بن سلطان ملک شاه سلجوقی

گذارش برخی در پایان زندگی از آویزهٔ برادران وا پرداخت - بهندوستان آمد و بسیارے راجان بشکرد - سنگین بتے(۳) بده هزار من بود - بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که آنرا باز دهند - همتراز وی آن مروارید داده آید - پذیرائی نیافت *

سلطان جلال الدین منکبرنی

چون سلطان محمد(۴) خوارزم شاه از سپاه قاآن بزرگ چنگیز خان بجزیرهٔ آبسگون گریخت جلال الدین پور او همراه بود - و چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از انجا بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد - و قاآن بزرگ خود بچاره گری برخاست - او تاب نیاورده بهندوستان شد - آن بزرگ شکوه تا کنار آبهای سند از پی راند - و باز آویزه شمار دی داد - چون کار از نیرو برگذشت سوار چتر برگرفته برود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را گذاره شد و در برابر خصم فرود آمد و زین برداشت و پوشش خویش در آفتاب افگند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست - قاآن از دید آن شگفت در شد و آفرینها کرد - شبانروز در آنجا بسر برد - پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند - آنگاه چوب دستیها بریده برگروهی از اهل هند شبیخون برد و فراوان غنیمت برگرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار فراهم آمد - سلطان شمس الدین التمش فرمان فرمای هندوستان بدراز اندیشه در شد و بکارزار دل نیارست نهاد - او نزدیک دو سال در هند پیکارے کرد و بر بسیارے آباد جاها چیره دست آمد - سپس بگشایش عراق از راه کیج و کران

اختلاف (۱) در [ک] نبست [ت اش] سوزان [د] سداران (۲) همچنین در [ه ش د] [ک ت احق] التمش (۳) همچنین در [ه] [ک] بتے هزار من [سخ] بتے ده هزار [د] بتے که ده هزار [ح ، ت] بتے که دو هزار (۴) [ک ت اح] محمود (۵) [ک ت اش] دنبال *

بازگردید •

و همی چنان گفته اند چون هزارگس با سلطان بهم رسید بدهلی رو نهاد کارآگهی نزد سلطان شمس الدین ایلتمش فرستاده خواهش جا نمود - او از دوربینی نپذیرا نشد - فرستاده را بآئین پخته کاران مسموم گردانیده تو نستوکات فرستاده با یاران سگر (؟) ساخت

ترمتی نوئین

از بزرگ امیران چنگیز خان است - پس از سرگذشتِ سلطان جلال الدین بهندوستان آمد و ملتان برگرفت - ناصرالدین قباچه حاکم آن مرز در خزانه بگشاد و دلِ سپاه بدست آورد - نیروی همت و مردانگی چاره گر شد •

ملک خان خلج

از سپاه خوارزم است - بسند آمد - ناصرالدین قباچه آویزهٔ او رفت و ناورد گاه را بفروغ سان گرد روشن ساخت - خلجی را نقدِ زندگی یغماے شد •

طاهر

از امرای چنگیز خان است - و در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه پور سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان اورا کالیوه ساخت - ملک قراقش (۱) از جانب سلطان حکومت لاهور داشت - از کم همتی و بی اتفاقی شبے بدهلی روانه شد و شهر بغیما رفت •

منکویه

از امراے ہلاکو خان است - در زمان سلطان علاءالدین مسعود شاه به اُچه آمد - سلطان به پیکار او گرا شد - چون بکنار آب بیاه رسید او بخراسان بازگردید •

پیش از آمدن منکویه بیک سال لختی سپاه چنگیز خان به بنگاله درآمد و طغان خان که از جانب سلطان علاءالدین مسعود شاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتی گرائید •

و در زمانِ سلطان ناصرالدین محمود شاه سپاه مغل به پنجاب درآمد و بازگشت •

ساری نوئین

باگران لشکر بسند آمد - سلطان ناصرالدین اُلغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پی روان شد و مخالف بازگردید •

تیمور نوئین

در عهد ہلاکو خان با فراوان سپاه رو بهند آورد و با قدر خان پور سلطان غیاث الدین بلبن درمیان لاهور و دیالپور سخت آویزش رفت و آن نوبادهٔ سعادت شربت واپسین نوشید - مردانه خرد پژوه دانش دوست بود و در یار صحبت دهد ابا مصلح الدین شیخ سعدی بشیراز فرستاده خواهش آمدن نمود - اگرچه آمدن او صورت نبست لیکن سفینه بدست خود نگاشته فرستاد - و درین سانحه میرخسرو در بند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده برسرایید - سپس تا هفت سال لشکر بیگانه نیامد •

(۱) مخالفت [قراقش] فرزن (؟) •

عبد الله خان

نواسهٔ هلاکو خان - از راه کابل بسیچ هندوستان کرد - سلطان جلال الدین بچاره گری برخاست و در سرزمین بکرام سترگ آویزه در هم داد و او ناشتی باز گردید - و الغو نواسهٔ چنگیز خان و بسیاری از سران به هندشکری سلطان دل نهاده سلطان او را به دامادی برگرفت ۰

در سر آغاز تخت نشینی سلطان علاء الدین لختی تورانی سپاه از دریای سند بگذشت - سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیاری آویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد و لختی دستگیر گشتند و بسیاری را خون بخاک آمیخت ۰

صلدی

از الوس مغل - در همان نزدیکی بسند آمد و سیوستان برگرفت - سلطان ظفر خان را نامزد کرد و در اندک فرصتی چیره دست آمد و آنرا دستگیر ساخته به بارگاه فرستاد ۰

قتلغ خواجه

در همان سال با فراوان سپاه از آب سند برگذشت و کوچ در کوچ به دهلی رسید - و چون سگالش دگر داشت دست بتاراج نمی کشود - سلطان علاء الدین به پیکار برآمد و غنیم را بر شکست و تا هزده کروه از پی میراند - امرا از تنگ چشمی همراهی نکردند - غنیم برگشته گرد گرفت - هر چند استوار پیمان در میان آمد پذیرفته بکارزار فرو شد ۰

طرغی تویان

دران هنگام که سلطان علاء الدین چتور را گرد گرفته بود قابو دانسته با لشکر گران بهند آمد - سلطان پس از کشایش آن دژ با آویزه او تیزدستی نمود و طرغی به پنج کروهی دهلی گذرهای دریای جون را برگرفت - سلطان از شهر بیرون شد و دران نزدیکی حصاری برساخت و پس از پیکار طرغی ناکام بازگردید ۰

علی بیک و ترتاک[1]

از فرزندان چنگیز خان - با سی هزار سوار از دامنهٔ کوه به امروهه درآمدند - سلطان علاء الدین سپاه برگماشت - پس از سخت آویزه شاه هر دو بدست افتادند و دیگران مالش بسزا یافتند ۰

کیک مغل

سال دیگر با لشکر گران رسید و در کارزار دستگیر شد ۰

و دیگر سال سی هزار مغل از راه کوه سوالک در آمد - سلطان گزین لشکرے نامزد فرمود - گذرها برگرفته بکار آگهی بربستند - در بازگشت بسیاری قالب تهی کرد و برخی گرفتار شد ۰

اقبالمند

در زمان علائی با سپاه مغل آمد و در آویزه گاه جان بسپرد - بعد ازان یورش[2] این دیار بر نشاستند ۰

خواجه رشید

جامع رشیدی را سلطان محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین پور سلطان علاء الدین به پیغام گذاری فرستاد و پیوند دوستی استوار گردانید ۰

اختلاف (۱) [ک ش م] ترتاک (۲) [م] تا زش ۰

صاحبقرانی

چون فرمانروائی دهلی بسلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز رسید و دستوری بلّو خان سررشتهٔ قدر دانی و کارشناسی از دست رفت و جهانداری از رونق افتاد - درین هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد - باآنکه چنین ملکی آباد بدست آمده بود گزین غنیمتی نداشت - از دوطن دوستی باز گردیدند •

فردوس مکانی

این داستان در نخستین دفتر بسیرائی نگاشته آمد •

جهانبانی

چون تابش گوهر شاهنشاهی نزدیک رسید پس از ناکامی چند بهند آمد چنانچه لختی نگارش پذیرفت •

و هزاران ایزدی سپاس که بداد گری و پایه شناسی گیهان خدیو هندوستان هنگامهٔ نیکوان هفت کشور است و هر کدام بگوناگون روش کام دل بر میگیرد •

این دراز داستان انجام نپذیرد - لبی از وارستگان و پای بندان رابدین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین منصور - ابومعشر بلخی - خواجه معین الدین سجزی - خواجه قطب الدین اوشی - شیخ عراقی - شیخ سعدی - میر حسینی میر سید علی همدانی - و جز آن •

اولیاے هند

ازانجاکه دریوزه گر الهی بندگان است و دوستی این گروه در سرشت[1] بگزارش برخی ازیشان که زاد بود یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه بانجام میرساند - بوکه سرمایهٔ پذیرائی دلها گردد و دست آویز جاوید سعادت فراهم آید - ازگلشن سراے حقیقت بوئی بر شنود و دست مزد فراوان رنج برگیرد •

اولیا جمع ولی ست - آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند - همانا معنوی قرب میخواهند - و گروهے ولایت بکسر واو در تلوین برگذارند و بفتح در تمکین - و جمعی نخستین را پایهٔ عاشقی اندیشند و پسین را حال معشوقی خداوند اولین ولی باشد - خدیو دومین والی - و نزد برخے بفتح از قرب انبیا برگوید و بکسر از اولیا در کهن نامها فراوان معنی برنگاشته اند و گزیده آنکه شناساے دادار بیهال باشد - و بزرگ همت بجز او نگرایش مراجعت فرو گرفته که خاک ذرهٔ امکان را با آفتاب وجوب[2] چه نسبت - و نهایت پذیر را باغیر منتهی چه پیوند - و ولی نزد من آنست که چار خوے گرامی اندوزد و از هشت نکوهیده پرهیزد - همواره از کار آگهی با نفس هزار فتنه آویزش فیروزی کند و دمی از دستان سرائی او نغنود - و این پایهٔ والا بانیروے تائید و رهنمونی بخت بدست او فتد لیکن گاه بدم گیراے میانجی شود و گاه بے او - پسین را اویسی خوانند - ازان حال اویس قرنی و برخے برگوید •

و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد (و ازان دو را ناسره پندارد) •

(۱) محاسبیان (۲) قصّاران (۳) طیفوریان (۴) جنیدیان (۵) نوریان (۶) سهلیان (۷) حکیمیان (۸) خرّازیان (۹) خفیفیان (۱۰) سیّاریان (۱۱) حلولیان (۱۲) حلاجیان نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابی عبد الله حارث بن اسد محاسبی - بصر بسیط - علم ظاهر و باطن

اختلاف (۱) ... (۲) ... وجوه

اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست - اوستاد وقت بود و خداوند تصانیف - سال دویست و چهل و سه در بغداد رخت هستی بربست - وازان روکه همواره ابا[۱] روزگار خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند ❁

دومین به حمدون پور احمد بن عمار قصار گردید - کنیت ابو صالح - پیش ثوری دانش آموخت و از سلم بن حسین باروسی وابوتراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت و با ابو حفص حداد پیوند و پایهٔ کمال یافت - جهانیان زبان بیغاره برو کشوده میداشتند - سال دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود ❁

سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیاینشگری تابند - کنیت ابایزید - بزرگ نیاک[۲] او سروشان نام مجوس بود از بزرگان بسطام در عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش برگذشت و بوالامر تبه آگهی رسید - با احمد خضرویه وابوحفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیق بلخی را دریافته - سال دویست و شصت و یک وبگذارشی دویست و سی و چهار بعالم علوی شتافت ❁

چهارمین پیر جنید بغدادی - کنیت ابوالقاسم و لقب قواریری و زجاج و خزاز است - پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی - نیاگان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد - از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب نقد حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نوری و شبلی و بسیارے برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند - شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید آمدی - سال دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست ❁

پنجمین از آبشخور نوری سیراب دل - نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد - مشهور به ابن بغوی[۴] - پدر او خراسانیست و مولد و نشار او بغداد - از بزرگان والا شناخت و کرداراست - با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود - از همسران جنید پندارند لیکن نخستین تر در سال دویست و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین سپنجی سرا درگذشت ❁

ششمین بسهل بن عبدالله تستری بازگردند - شاگرد ذوالنون مصر بست واز والا پایگان این شگرف راه است واز اقران جنید - هشتاد سال عمر یافت و در محرم دویست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد ❁

هفتمین بمحمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نابند - کنیت ابوعبدالله - با ابوتراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن چیره دست بود - فراوان تصنیف و خارق عادت ازو برگذارند ❁

هشتمین رو با بوسعید خراز دارند - نام او احمد بن عیسی - بغدادیست - بدرستی صوفیان سهر رفت و در که[؟] جهار دشد و موزه دوزی میکرد - وشاگرد محمد بن منصور طوسی است - و با ذوالنون مصری و سری سقطی وابوعبید بسری و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها اندوخت - چار صد تصنیف برنوشت - و ناشناسندگان او در الانور پنداشتی - در سال دویست و هشتاد و شش از عالم بشد - خواجه عبدالله انصاری گوید که هیچ کس از مشایخ به ازوی نشناسم در علم توحید ❁

نهمین در پوزه از ابوعبدالله محمد بن خفیف کنند - پدر او شیرازی است - شاگرد شیخ ابوطالب خزاز علم عصمت و معنی بود - خرنج بغدادی و رویم را دیده و اکتانی و یوسف بن حسین رازی و ابوحسین مالکی

اختلاف نسخه (۱) [نسخه] را (۲) [نسخه] اطلا (۳) [نسخه] نوی (۴) بیت ابوبکر کتانی ❁

و او حسین خزری و ابو حسین دراج و بسیاری بزرگان را دریافته بود - و فراوان تصنیف دارد - و در سال سه صد و سی و یک خواب مرا پسین نمود *

نهمین بابو العباس سیاری باز گروند - نام قاسم - دخت زادهٔ احمد بن سیار - مرو زیست - شاگرد ابو بکر واسطی - علوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پاکی در کردار بدست آورد - در سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت *

یازدهمین سرگروه اینان حلمان[1] دمشقی است *

دوازدهمین سرچشمهٔ این طائفه فارس است - از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی - و او بغیر حسین منصور مشهور *

و بهین دو زبان طنز برکشایند *

در هندوستان چهارده سلسله برگذارند و آن را چهارده خانواده نامند - و ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور شد *

(۱) حبیبیان (۲) طیفوریان (۳) کرخیان (۴) سقطیان (۵) جنیدیان (۶) کازرونیان (۷) طوسیان (۸) فردوسیان (۹) سهروردیان (۱۰) زیدیان (۱۱) عیاضان (۱۲) ادهمیان (۱۳) هبیریان (۱۴) چشتیان *

گویند حضرت امیر المومنین علی را چهار خلیفه بود - حسن - حسین - کمیل - حسن بصری - سرچشمهٔ سلاسل حسن بصری را دانند - و او دو خلیفه داشت - حبیب عجمی (که نخست از جوش معرفت زدند) - دیگر عبد الواحد بن زید (پنج پسین از دو سیراب دل شدند) - مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است - نام او عمر خطاب بر نهاد - یتیم مانده بود - در سر آغاز آگهی گوهر افروختی - از روشن شناسی راه تجرد گزید - و خویشتن را در ریاضتگری بگداخت و فرهی معنوی اندوخت - هر هفته وعظ برگفتی و مجلس آراستی - چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی - گفتند از نیامدن پیرزنی چرا دست ازان باز کشی - گفت غذائی که بفیلان آماده باشد بکار موران نیاید *

اول بحبیب عجمی نسبت درست کنند - او از مالداران بود - روزگار بربا گذارندی - از سرور دی لختی چشم بینش کشوده شد - از حسن بصری راه یافت - و فراوان مردم ازو سعادت اندوختند - روزی حسن بصری از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب دررسید - سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست - گفت درون صومعه - چون پژوهش رفت او را نیافتند - حبیب را سرزنش کردند و گفتند هرچه حجاج بشما بکند در خور است - گفت من جز راست نگفته ام - اگر شما ندیدید جرم من چیست - بازدور شده ژرف نگهی بکار بردند خشمناک بازگشتند و طنزگویان رفتند - حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق استاد نگاه داشتی - گفت ای استاد از راست گوئی رهائی یافتی - اگر دروغ گفتمی هر دو هلاک شدمی[2] - شبی او را در خانهٔ تاریک سوزنی از دست افتاد - از جیب روشنی بدرخشید -

اختلاف (۱) [ا] حلان [ک من] ابو حلان [مت ا] ابو حلیان [مش] ابو حکمان (۲) [ک] نجرید (۳) [مت من] شدمی [ک] بگفتم - شدیم *

دست بچشم نهاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ ندانم جست ◆

سوم فیض از معروف کرخی برگیرند - گویند پدر او ترسا بود - پیش امام رضا کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت - بصحبت داؤد طائی رسید و ریا منکری بجا آورد و نیروے درست نیتی و راست کرداری پیشوا گشت - سری سقطی و بسیاری از و فیض برگرفتند - سال دو بست هجری بعلوی عالم شتافت - و درین هنگام گبر و ترسا و یهود و بر و گرد آمدند و هر یکی خواست بآئین خود بدو پردازد - صورت نبست - همانا در نزهتگاه صلح کل جا داشت ◆

چهارم سری سقطی را در پے روند - کنیت ابو الحسن - از بزرگ کار آگهان گزین کردار است - جنید و بسیاری رسیدگان را اوستاد - از اقران حارث محاسبی و بشر حافی - و شاگرد معروف کرخی - ستایش او از نیروے من ناشناسا بیرون - سال دو بیست و پنجاه و سه از خاکدان دنیا دامن برچید ◆

ششم بابو اسحق بن شهریار گروند - پدرش از آئین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت - از شیخ ابو علی فیروزآبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد - سال چهار صد و بیست و شش از آشوبگاه دنیا رهائی یافت ◆

هفتم را سر آغاز علاء الدین طوسی است - از شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت ◆

هشتم بشیخ نجم الدین کبری نیایش نمایند - کنیت ابو الجناب و نام احمد خیوقی و لقب کبری - از شیخ اسمعیل قصری و عمار یاسر و روزبهان نیضا برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایهٔ والا یافت - شیخ مجد الدین بغدادی - شیخ سعد الدین حمویه - شیخ رضی الدین علی لالا - باباکمال جندی[1] - شیخ سیف الدین باخرزے - و بسیاری اولیا از دم گیرای او جاوید سعادت اندوختند - سال شش صد و هژده بشمشیر درگذشت ◆

نهم از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر[2] سهروردی بهره ور - در علم ظاهر و باطن والایگی داشت - بدوازده واسطه بابوبکر صدیق رسد و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت درست کند - فراوان تصنیف از و یادگار - آداب المریدین از وست - سال پانصد و شصت و سه هجری بعلوی سرا شتافت ◆

دهم بشیخ عبد الواحد بن زید اقتدا کنند ◆

یازدهم بفضیل بن عیاض گرایند - کنیت ابو علی - کوفی است - و نزد برخی بخاری و جز آن - میان مرو و باورد بآئین درویشان بسر بردی و راه زدی - از نیک سرشتی بیدار شد و گزین کارکرد سعادت اندوخت - سال صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشید ◆

دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیشرو دانند - کنیت ابو اسحق - نیاگان او سری داشتند - در جوانی ستارهٔ بختمندی درخشید - دست از همه باز داشت - با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و با علی بکار و حذیفهٔ مرعشی و سلم خواص یار بود - سال صد و شصت و یک یا دو بشام سر گذشت ◆

سیزدهم بشیخ هبیرهٔ بصری رسند ◆

چهاردهم بابو اسحق شامی پیوندند - او مرید شیخ علو دینوری است - چون بشیخ بقصبهٔ چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشائخ چشت است از وی تربیت یافت - و سبب پسر او محمد چراغ ولایت

اختلاف (۱) در نسخها جنده ی - و در نفحات الانس جندی (۲) [ک ش ط ت ا] قادر ه

بر افروخت - و بعد از و خواجه سمعانی خواهرزادهٔ او کار آگهی پیش گرفت - پس ازان پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت - و پسر او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد ٭

همانا بر دو شماره راگزین دست آویزی پدید آمده است - هرگزیدهٔ که در کاهش نفس ذو فنون و پرستش اینه و بهیال ستخنے تازگی پدید آورد و معنوی فرزندان یکے پس از دیگرے چراغ آگهی افروخت او را سلسلهٔ جداگانه بر گرفتند - ورنه جز آن دوازده و چهارده فراوان سلسله زبانزد روزگار چون

قادری

بشیخ محی الدین عبد القادر جیلی پیروی نمایند - سید حسینی است و جیل دهی است نزدیک بغداد و برخی گیلانی پندارند - در رسمی و حقیقی علوم یگانهٔ زمان بود - از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلی میرسد - بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته - در چهار صد و هفتاد و یک به پیدائی آمد - در پانصد و شصت و یک پدرود کرد ٭

یسوی

نیازمندان خواجه احمد یسوی - در خرد سالی از بابا ارسلان که از کارآگهان ترک است نظر یافت - و چون درگذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت - ترکان او را اتا یسوی خوانند - اتا در ترکی پدر است و اولیا را بدان نامند - بفرمودهٔ خواجه بترکستان باز گردید و برهنمونی مردم نقد زندگی بسپرد - فراوان کرامات از و برگویند - چهار خلیفه برهنمونی نامور شدند - منصور اتا - سعید اتا - سلیمان اتا - حکیم اتا - و یسی معموره ایست از ترکستان - مولد و منشاء شیخ در آنجاست ٭

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند - نام او محمد بن محمد بخاری - از خواجه محمد باباسماسے نظر برگرفت و تعلیم آداب طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفهٔ او - خواجه سماسی خواجه علی رامیتنی را که بعزیزان زبانزد روزگار بار ها بر قصر هندوان میفرمودند که ازین خاک بوی مردی می آید زود قصر عارفان شود تا روزے از خانهٔ امیر کلال بدان قصر گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزونی گرفت - همانا آن مرد بزاد - چون پرورش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود - پدر بزرگوار نزد بابا برد - فرمودند که ما این را بفرزندی برگرفتیم و رو بیاران کرده گفتند همانست که ما بوے او شنوده[1] بودیم کہ پیشواے جہان گردد - امیر کلال را فرمودند از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی دریغ نداری - فرمایش کار بسته آمد - و چون لختی کاربندی گرای شد فرمودند همت شما بلند پرواز است - بدر یوزه گری دیگر دلها دستوری است - ازین رو بخدمت قثم شیخ رفتند و فیض اندوختند و از خلیل آتا نیز بهره بر گرفتند - و از یاوری روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی بکار رسیدند - و فیض پذیری در معنی از خضر بود - و ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانے - خواجه یوسف چهار خلیفه داشت - خواجه عبد الله برقی - خواجه حسن اندقے - خواجه احمد یسوی - خواجه عبد الخالق غجدوانی - و خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از شیخ ابو القاسم گرگانی - و او از دو کس بهره مندی یافت - جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان

اختلاف (۱) [و ک ن ا من] شنیده ٭

از بایزید بسطامی - و او از امام جعفر صادق - و او از دو جا فیض پذیرفت - یکی از پدر خود و امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین و او از نیاک خود امام حسین - دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابا بکر ◆

گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود - چون پرسش رفت فرمود بندگی با خواجگی راست نیاید - یکی پرسید که سلسلهٔ شما بکجا میرسد - فرمودند کسی از سلسله بجائے نمیرسد - شب دوشنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک از بار عنصری سبکدوش گشت ◆

همانا داستان سلاسل حال مذاهب چارگانه دارد - هرکه پایهٔ اجتهاد گرفت پیش روی را در خور شد - و چارگونه بودن آن شگفتی نگیرد ◆

همان بهتر که ازین سخن خامه باز گردد و بگزارش اولیای ایزدی رحمت دریوزه کند - بشمارهٔ لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستانهٔ سعادت پژوهی خویش گرداند ◆

شیخ بابا رتن

پور نصر ترمذی[1] - کنیت ابو الرضا - در زمان جاهلیت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را دریافت و جهان نور دیده بهند باز گردید - بسیاری گذارده او نپذیرفتند و برخی از درازی عمری گفتهای او را باور کردند - در سال هفتصد هجری در تبرنده فرو شد و همانجا آسود - شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده دستانش گرا اند ◆

خواجه معین الدین حسن چشتی

پور غیاث الدین حسن - از سادات حسینی حسنی است - در سال پانصد و سی و هفت در قصبهٔ سنجر از دار سجستان بزاد - در پانزده سالگی پدر آن جهانی شد و ابراهیم قندوزی را که از الهی ربودگان بود بر او نظر افتاد و برق وارستگی در خرمن وابستگیها در زد و در جستجوی رهنمون شد - در هرون که دیهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضتگری برنشست و خرقهٔ خلافت یافت - سپس در بغداد به طلبی برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت - و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت به اینجا رسید و بیگالش عزلت گزینی به اجمیر شد و فراوان چراغ برافروخت - و از دم گیرای او گروها گروه بهره برگرفتند - روز شنبه ششم ماه رجب سال شش صد و سی و سه بملک تقدس خرامش فرمود - در دامنهٔ کهسار آن خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ ◆

شیخ علی غزنوی هجویری

کنیت ابو الحسن - پدر او عثمان بن ابو علی جلابی - از رسوم برکناره زیستی و پایهٔ والای آگهی داشت - و کتاب کشف المحجوب از و یادگار - دران برنگاشته پیروی من درین راه شیخ ابو الفضل بن حسن ختلی است - خوابگاه در لاهور ◆

شیخ حسین زنجانی

فراوان آگهی داشت - خواجه معین در لاهور بصحبت او رسید - خوابگاه در آنجاست

اختلاف (۱) [ک] نصیر ترمذی - نسخهٔ کتاب [illegible] صفحهٔ ۱۰۰۴ ◆

و از یادنگری او سعادت اندوزند ❊

شیخ بهاء الدین زکریا

پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی - سال پانصد و شصت و پنج در کوٹ کرور ملتان زاد - در خردسالی پدر او از جهان رفت - و او به دانش اندوزی برآمد - و در توران و ایران شناسائی اندوخت - در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد - و پایهٔ خلافت یافت - و با شیخ فرید شکر گنج فراوان دوستی داشت و روزگاری باهم بودند - شیخ عراقی و میر حسینی از و فیض برگرفتند - هفتم ماه صفر ششصد و شصت و پنج نورانی پیری نامهٔ سربمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون فرستاد - برخواند و جان بسپرد - و از چار کنج خانه آواز بلند شد که دوست بدوست پیوست - خوابگاه در ملتان ❊

قطب الدین بختیار کاکے

ابن کمال الدین احمد موسی - از اوش فرغانه است - از پدر خرد ماند - و نظر از خضر برگرفت و جوائی رهنمون کالبوه داشت که خواجه معین الدین باوش گذاره کرد - و در هژده سالگی از و ارادت یافت - خلافت برگرفت و سفر گزید - در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت - آرزوے دیدار پیر بهند آورد و یکچندی بشیخ بهاء الدین زکریا پیوست - در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش بدهلی آمد - خواجه بدیدن او بدانجا رسید و پس از چندی او را گذاشته باز گردید - او فراوان فیض بعالمیان رسانید - بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول سال ششصد و سی و سه رخت هستی بربست - خوابگاه در دهلی زیارتگاه که و مه ❊

شیخ فرید الدین گنج شکر

پور[1] جمال الدین سلمان[2] از نژاد فرخ شاه کابلی است - زاد و بوم او قصبهٔ کهوتوال[3] به ملتان نزدیک - در سرآغاز برنائی برسمی دانش سرگرم بود - و در ملتان خواجه قطب را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت - و برخی برآنند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و بانزوخفتن دانائی پرداخت - سپس بدهلی آمده ارادت اندوخت - او را سخت آویزشها با نفس رفت و فیروزمند آمد - خواجه قطب الدین هنگامی که رخت هستی برمی بست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و بسیار بزرگان دران انجمن بودند - فرمودند خرقه و جز آن که از پیر رسیده بود بشیخ بسپارند - شیخ از قصبهٔ هانسی بدین آگهی بدهلی آمد و امانت برگرفته بازگردید - و فراوان کس از و بهره برداشت - روز شنبه پنجم محرم ششصد و شصت و هشت در پتن پنجاب که دران روزگار اجودهن نامزد بود جهان ناپایدار را پدرود کرد - و همانجا خوابگاه شد ❊

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بهاء الدین - پیش پدر بپایهٔ کمال برآمد - فخر الدین عراقی و میر حسینی سادات از و نیز فیض برگرفت - در سال هفتصد و نه در ملتان رهگرای سفر واپسین شد - و خوابگاه همانجا ❊

اختلاف نسخ (۱) [ک ش دهن ف] جمال (۲) [ش ص ف ا] سلیمان (۳) [ا] کهووال بے نقط [ک] کهتووال [ص] کهتوال [د] کهیه توال [ف ا] کهتووال ❊

نظام الدین اولیا

نام محمد - پور احمد دانیال - از غزنین به بداؤن آمد و شیخ در ششصد و سی و دو در انجا بزاد - نقلی رسمی علوم اندوخته او را نظام سجاث و محفل شکن میگفتند - در بیست سالگی با جودهن رفته از شیخ فرید گنج شکر ارادت اندوخت و کلید گنجینهٔ معنی بدست آورد - و سپس بر رهنمونی مردم بدهلی فرستادند و بسا کس ازو بوالا پایگی رسید چنانچه شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی - میر خسرو - شیخ علاء الحق - شیخ اخی سراج در بنگاله - شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری - شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه - مولانا غیاث در دهار - مولانا مغیث در اجین - شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین غریب - شیخ منتخب - خواجه حسن در دکهن - چاشت چهارشنبه هژدهم ربیع الآخر هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت - خوابگاه در دهلی ٭

شیخ رکن[1] الدین

پور شیخ صدرالدین عارف - جانشین بزرگ نیاک است - چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در[2] هنگامهٔ او شکستی رود - چون او نزدیک دهلی رسید شیخ نظام پذیره شد - قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا رفتن که تیز دستی نمود - گفت بهترین روزگار - و دین والا نیز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد - خوابگاه ملتان ٭

شیخ جلال الدین تبریزی

مرید شیخ سعید تبریزیست - پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید - با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپارسا زنی را همداستان داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گرداند - و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت - از انجا به بنگاله شتافت - خوابگاه او در بندر دیوحل ٭

شیخ صوفی بدهنی

زادگاه او اوده - شگرف وارستگی داشت و بجز ایزد نپرداختی - چنان برگذارند که خواجه قطب الدین و او با گروها گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند - گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت - درین هنگام خواجه نیرو دهی یزدانی بهر تنی گرم کاکی از زنبیل بیرون آورده میداد و صوفی از شکسته کوزهٔ خورد را همه سیراب گردانید از ان باز خواجه را کاکی و او را بدهنی برگفتند - خوابگاه کیتهل ٭

خواجه کرک[3]

از مهین وارستگان است - از رسما برکنار و زیستی دیوسته در خرابات نشستی - خواجه قطب الدین او شبی بهای او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت - بهنده پیش خواجه قطب الدین زبان بیغاره برگشاد - فرمود که برو آشنا باز خواه تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد - او چون درخواست خواجه کرک گفت برو از ان آتشگاه هرچه برگیر لیکن از آن خود - چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید - خوابگاه کروه مانکپور ٭

اختلاف (۱) [م] رکن الدین ابو الفتح (۲) [ک] بر که (۳) [د] کرک ٭

شیخ نظام الدین ابوالموید

بخال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شہاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد۔ در زمان شمس الدین ایلتمش بود و خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا دیدار او را بس فرخ میدانستند۔

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدرالدین فردوسی سمرقندی که خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزیست و او خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبری ست۔ از انجا بدہلی آمده روزگاری رہنمای مردم بود و ہمانجا آسود۔ و برخی برآنکه او و شیخ عماد الدین طوسی مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدین فردوسی اند۔

قاضی حمید[1] الدین ناگوری

پور عطاء الدین بخاری - در بخارا بزاد۔ در زمان معز الدین سام با پدر بدہلی آمد سه سال تقضاے ناگور پرداخت۔ یکبارگی اندیشه وارستگی دامن دل گرفت۔ از ہمه واپرداخته ببغداد شد و شیخ شہاب الدین سہروردی ارادت آورد و خلافت یافت۔ و در انجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزید و سفر حجاز کرده بدہلی آمد۔ شب پنجم رمضان ششصد و چہل و چار بے رنجوری بعالم علوی شتافت۔ خوابگاه دہلی۔

شیخ حمید[2] الدین سوالی[3] ناگوری

پور شیخ احمد۔ در سر آغاز جوانی بس نکو رو و خواسته دار بود۔ در فر و ہش حق دست از ہمه باز کشید و بریافتگی بای ہمت افشرد۔ و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت و بپایهٔ والا رسید۔ و سلطان التارکین برخواندند۔ بیست و نہم ربیع الآخر ششصد و ہفتاد و سه در ناگور بساط زندگی نوردیده آمد و خوابگاه ہمانجا شد۔

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است۔ شیخ نظام الدین اولیا میگفت چون از بداون بآرزوی ملازمت گنج شکر آمدم در دہلی شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیضہا برگرفتم۔ نہم رمضان ششصد و شصت دل از جہان برگرفت۔ خوابگاه دہلی۔

شیخ بدرالدین

زاد و بوم غزنه۔ در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از ہمه باز کشیده بپویائی پر قدم نورساگشت۔ و در دہلی بکام دل رسید و خلافت یافت۔ قاضی حمید الدین۔ شیخ فرید الدین گنج شکر۔ سید مبارک غزنوی۔ مولانا جمال الدین جرجانی۔ شیخ ضیاء الدین دہلوی و دیگر بزرگان از و بہره گرفتند۔ در کہن سالگی که بیمارست چنیده از شنود نغمه جوشیدی و جوانانه رقصیدی۔ پرسیدند که با چنین ناتوندی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجاست عشق میرقصد۔ خوابگاه پایان آسایشگاه پیر خویش۔

شیخ بدرالدین اسحق

پور منہاج الدین بخاری و برخی برآنکه پسر علی بن اسحق دہلوی است۔ زاد بوم او دہلی -

اختلاف (۱) [کـ ت اش] صدرالدین (۲) [کـ] قاضی [د] شیخ صدرالدین (۳) این لفظ فقط در [د] موجودست۔

رسمی دانش اندوخت - وچون مشکلات درین دیار نگشود آهنگ بخارا نمود - ودانجا دهن بصحبت گنج شکر بسنگیها گشایش یافت وارادت آورده بخویشتن گذاری برنشست - وشیخ بخلافت ودامادی برنواخت - وهمانجا خوابگاه شد ◆

شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی

نام محمود - زادگاه اوده - مرید وخلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست - هژدهم رمضان هفتصد وپنجاه وهفت ازین جهان گذاشتنی درگذشت ◆

شیخ شرف پانی پتی

کنیت ابوعلی قلندر - وارستهٔ زلیستی - دریکی از نگاشتهای خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم وبزیارت گری خواجه قطب الدین سعادت اندوختم ومولانا وجیه الدین پایلی ومولانا صدرالدین ومولانا فخرالدین ناقله ومولانا ناصرالدین ومولانا معین الدین دولت آبادی ومولانا نجیب الدین سمرقندی ومولانا قطب الدین تمی ومولانا احمد خنسلری ودیگر دانشوران روزگار دستوری درس وفتوی دادند وبیست سال درین کار بسر بردم - ناگاه ایزدی کشش دربربود - وهمگی دانش نامها بآب جون سردادم وسفر گزیدم - ودر روم شمس الدین تبریزی ومولانا جلال الدین رومی را دریافتم - جبه ودستار وفراوان کتاب بمن دادند ودر پیش ایشان همه را بآب دادم - سپس بپانی پت آمده عزلت گزیدم - وخوابگاه او در آنجاست ◆

شیخ احمد

زادبوم نهرواله که امروز به پتن زبانزد روزگار - بقاضی حمید الدین ناگوری ارادت آورد وبوالاپایهٔ خلافت برآمد - وشیخ بهاءالدین زکریا دشوارپسندی خویش اورا بس ستودی - خوابگاه بداؤن ◆

شیخ جلال

پور سید محمود بن سید جلال بخاری - بمخدوم جهانیان زبان زد روزگار - شب برات هفتصد وهفت بنهاد - مرید پدر خود است واز شیخ رکن الدین ابوالفتح سهروردی خلافت یافت - گویند جهان نوردی پیش گرفت - امام یافعی وبسیاری را دریافت - ودر دهلی شیخ نصیرالدین چراغ دهلوی را دیده در خانوادهٔ چشت خلیفهٔ او گشت - چهارشنبه عید قربان هفتصد وهشتاد وپنج آخشیجی پیکر برانداخت - وخوابگاه اچه ملتان ◆

شیخ شرف منیری

پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود - از گنج شکر فیض برگرفت - واو از خردی بازند در کهسار ریاضت کردی - وبآرزوی دیدن شیخ نظام اولیا بامین برادر خود شیخ جلال الدین محمد بدهلی آمد - شیخ درگذشته بود - وبرخی بر آنکه دریافت وبفرمودهٔ او پیش نجیب الدین فردوسی رفت وارادت آورد وخلافت یافت - شیخ شمس الدین مظفر بلخی وشیخ جلال الدین اودهی که جمال قتال نیز خوانند ازو خلافت دارند - وفراوان تصنیف ازو یادگار - ازان میان مکتوبات او در سرشکنی نفس آزمون دارد - خوابگاه بهار ◆

اختلاف (۱) [ایک نسخہ میں وجیہ الدین کی جگہ ...] در نسخهٔ ◆

شیخ جمال هانسوی

از نژاد ابوحنیفهٔ کوفی است - بخطابت و قضوی پرداختی - دست ازان بازداشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد - وهرگرا شیخ خلافت نامه دادی تردیدِ او فرستادی و از نپذیرفتگی آوردانِ یافتی و اگر نپذیرفتی شیخ سابر زبان رفتی پاره کرده جمال فرید نتواند بر دوخت - خوابگاه هانسی +

شاه مدار

لقب بدیع الدین - که و مه هندی بلوام بدو گرود و والا پایگی او برگذارد - گویند مرید شیخ محمد طیفور بسطامی است - هرگز جامهٔ او شوخگن نشدی و با خلق نیاسنجی - هر روز دوشنبه در خلوتگاه او گشاده گشتی و فراوان حاجتخواه فراهم آمدی - و آئین چنان بود که چون مردم از آمدن بازماندی دهستان بر سرائیدی - دران میان جویندگان را پاسخ آماده شدی و هرکه جواب خود شنیدی نیایش کنان برخاستی - و شگرف دستانها ازو برگذارند و سلسلهٔ مداریه را او سرآغاز - خوابگاه مکن پور +

و هر سال روز فروشدن او گروها گروه مردم از دوردستها بدانجا رسند و هریکی رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورد - قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بدو آویختی و شرمساری اندوختی +

شیخ نور قطب عالم

پور شیخ علاء الحق - اصلی نام وی شیخ نورالدین احمد بن عمر اسعد است - زادگاه لاهور - مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود است که او خلافت از شیخ اخی سراج داشت - لختی بسزا یافت رسید و در سوختگی را والاپایگی اندوخت چنانچه مکتوبات - لختی رسایل او از درون بازگوید - شیخ حسام الدین مانک پوری خلیفهٔ اوست - در هشت صد و هشت رهگرای علوی عالم شد - خوابگاه پنڈوه -

بابا اسحق مغربی

زادجا دهلی - مرید حاجی شیخ محمد کیمی[(۱)] است - و بجنید واسطه بجنید برسد - شیخ احمد کهتو چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم - کهن نگاه خود را بمن وا نمود و گفت در دوازده سالگی بدریوزه گری دلها برآمدم و در راه وارستگی پیش گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد آوردم - و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اندوختم - و در زمان سلطان محمد بدهلی بازگردید و فراوان نزرگداشت او بجا آورد - و خواجه معین الدین او را بخواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد +

شیخ احمد کهتو

لقب جمال الدین - در دهلی سال هفتصد و سی و هفت بزاد - از بزرگ زادهای آنجاست - مرید و خلیفهٔ بابا اسحق مغربی - نام او نصیر الدین - از تیرگی نیلی سپهر در طوفان باد از نگاه خود جدا شد - پس اندر نگاری بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد - و در زمان سلطان احمد گجراتی گجرات رفت و خرد و بزرگ پذیرفته به نیایشگری برخاستند - سپس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان را دریافت خوابگاه سرکهیج احمدآباد +

اختلافات (۱) [ا] کیمی [ب] کشمی [ن ص] کیسی +

شیخ صدر الدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که براچ قتال زبانزد روزگار - مرید و خلیفهٔ پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافت - و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی - در هشت صد و شش رااپسین خواب نمود ٭

شیخ علاء الدین محمد

نبیرهٔ شیخ فرید الدین گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان - بس گزیده و پسندیده روش بود - در ایزد شناسی و الا پایگی اندوخت - چون درگذشت سلطان محمد تغلق گنبدی برساخت ٭

سید محمد گیسو دراز

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است - صوری و معنوی آگهی اندوخت - بفرمودهٔ پیر از دهلی بدکهن آمد و که و مه پذیره فتند - سال هشت صد و بست و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد - خوابگاه گلبرگه ٭

قطب عالم

کنیت ابو محمد - لقب برهان الدین - پور شاه محمد بن سید جلال مخدوم جهانیان - در هفتصد و نود بزاد - مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت داشت - در زمان سلطان محمد که پدر و واسطهٔ پور سلطان مظفر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگی صورت و معنی یافت - در هشت صد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست - خوابگاه و تبوه احمد آباد - او را یازده پسر بود ٭

شاه عالم

نام سید محمد - پور قطب عالم - شب بست و نهم ذیقعده هشت صد و هفده بزاد - از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت - بوالا پایهٔ ولایت بر آمد و شگرف خارق عادتها از و برگذارند - بستم جمادی الثانی هشت صد و هشتاد روزگار بسر آمد - خوابگاه رسول آباد احمد آباد ٭

شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی - مرید و خلیفهٔ شیخ نظام اولیا است - بردم نیا بسختی و از ملوک بیچ نستدی - سلطان محمد خود به هانسی رفته بدهلی آورد - خوابگاه هانسی ٭

شیخ علی پیرو

پور مولانا احمد مهایمی - بر صورت و معنی شناسا آمد و حقایق سا بر روش شیخ محی الدین عربی برگذارد و فراوان نامهٔ آگهی از و یادگار - بیشتری فرد رفته بودی ٭

سید محمد جونپوری

پور سید بده اویسی است - از فراوان روحانیه فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست - از شوریدگی دعوی مهدویه کرد و بسیاری مردم بر و گرویدند - بسا خارق از و برگذارند - و سرچشمهٔ مهدویه او - از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست - و از تنگ چشمی زمانیان بهند نیارست بود و بایدش ایران شود - در فره درگذشت و هانجا آسوده

قاضی خان

یوسف نام ـ زاد وبوم ظفرآباد ـ مرید وخلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب وی کمال الحق است و مرید حاجی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوری است ـ وعلم ظاهر وباطن اندوخت ـ و پیر او در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود و هنگام فرو شدن پور خود عبد العزیز را بدو بسپرد ـ پانزدهم صفر نهصد از آشوبگاه گیتی برکنار شد ❊

میر(۱) سید علی(۲) قوام

زاد وبوم سوانه ـ مرید وخلیفهٔ شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است ـ و برخی گویند از شیخ قاضن(۳) شطاری فیض برگرفت و چندی برآنند که او را با همه خانواده درست نسبتی است ـ در سال نهصد و پنج از کشاکش تخشیجان در رست ـ خوابگاه جونپور ❊

قاضی محمود

پور شیخ جاننده(۴) بن محمد گجراتی ـ در بیر نور(۵) بزاد ـ مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت عشق او را آواره شده بود و بسا دلسوز سخنان از و برجرا دیدی ـ از یازده سالگی فروغ آگهی برگرفت و شگفت داستانها از و برسرایند ـ در آن سال که جنت آشیانی بر بهادر گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر انجهانی شد ـ خوابگاه بیرپور ❊

شیخ مودود(۶) لاری

مرید بابا نظام ابدال است ـ نزد مولانا عبد الغفور لاری نخستین رسمی دانش اندوخت ـ دانش فراوان داشت و بهادر یوزه گری مینمود ـ و مراتب عیانی و بیانی نیکو میدانست و بر غرائب علوم آگاه ـ و رشاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته ـ در رمضان نهصد و سی و هفت واپسین خواب درگرفت ـ خوابگاه پانی پت ❊

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری را دو پسر بود ـ مخدوم جهانیان از سید محمود است ـ و او از نژاد و سید احمد مرید و شاگرد سید صدر الدین بخاری ـ از ظاهر و باطن آگاه ـ در نهصد و سی و دو نقد زندگی بسپرد ـ خوابگاه دهلی ❊

شیخ عبد الرزاق

نژادگاه جهنجهانه ـ مرید وخلیفهٔ شاه محمد حسن است ـ فرزند شیخ(۷) طاهر ـ نخست رسمی دانش بدست آورد و از آن فراترک شده بی بمقصود برد ـ در نهصد و چهل و نه رخت هستی بربست ـ خوابگاه جهنجهانه ❊

شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد ـ مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است ـ

اختلافات (۱) [ه] امیر (۲) در [ش ت ا ن] نیست (۳) [ک ت ا ن] قاضی [د] قاضن (۴) [ه] جاننده [ک ش] جاننده [ف ا ن] جانفنده [د] جاند (۵) [ک] گجرپور [ن ت ا] و زیرپور (۶) [ش] مرسد (۷) [ک ش ت ا ن] شیخ طاهر نقد ❊

دانش صوری و معنوی اندوخت و در ایزدشناسی والاپایه شد - فراوان حقایق ازو برگویند - جنت آشیانی با برخی کارآگهان بزاریه او در شدی و انجمن آگهی گرمی پذیرفتی - سال نهصد و پنجاه بساط زندگی درنوشت - در گنگوه نزد دهلی خوابگاه *

سید ابراهیم

پور معین الدین بن عبد القادر حسینی - زادجا ایرج - مرید شیخ بهار الدین قادری شطاری - از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا - جهان نوردیده - در زمان سلطان سکندر لودی بدهلی آمد - شیخ عبد الله دهلوی و میان لادن و مولانا عبد القادر صابون[1] گرو دیگر کارآگهان نامور به بزرگی او گرائیدند - در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جان سپنجی بازسپرد - خوابگاه دهلی *

شیخ امان

نام عبد الملک پور عبد الغفور - مرید شیخ محمد حسن - باشارت پیر از شیخ محمد مود ود لاری گوناگون دانش اندوخت - دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی برگرفت - خوابگاه پانی پت *

شیخ جمال

پسر شیخ حمزه - زادگاه وهرسو - مرید پدر خود - بیشتر خلوت در کثرت داشتی - خوابگاه در دهرسو *

اکنون انجام این داستان بیادکرد خضر و الیاس سزاوار میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکند *

خضر

نام او بلیان است پور کلیان بن فالع بن عابر[2] بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح - و برخی نام او کلیان بن ملکان و بعضی ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند - کنیت ابو العباس - و خضر بجهت آن خوانند که بر پوستین سفید نشست - از خجستگی پای او سبز شد - در دو فرسنگی شیراز در زمان موسی بزاو رنزد و برخی در زمان ابراهیم و بیش گروهی بکتر مدت از بعثت ابراهیم و گزارش لختی پس از فراوان مدت - و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارد که فراوان پیوند زناشوئی کند و از و فرزندان پدید آید و نامها بر نهد و کس او را پی نبرد - صد سال و هفت ماه است ترک همه گرفته و از و فرزندان نمانده - و بعنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیاگری آگاه و بر گنجهای عالم شناسا و بایزدی فرمایش در کاربندگان خرج کند و برای خود هرگز کار نه بندد - از نغمه خوشوقت شود و برقص آید و لبسا هنگام شبانروزی مدهوش باشد - و پیشتر ازین هزار[3] سال از سر برنائی گرفتی و ازان پس و در هر صد و بیست سال - و هم شیخ گوید که امسال هنگام تازگی است و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته - و با قطب[4] و ابدال صحبت دارد و نیایش کند - گویند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند - سنگ پارچه بر سر[5] خضر رسید و بشکست و سر ماز دو تا آماسید تا سه ماه رنجوری کشید - و در پیغمبری او خلاف رود - بسیاری بدان گروند - و در آن ثیر دهش ذو القرنین بآب حیات رسید و دراز زندگی یافت - و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات اندوختند - و گروهی ابدار وحانی برگزارند که به پیکر بر آید و انسی ندانند *

اختلاف (۱) [ک ش] صابونی (۲) [و] غابر [ک] عار [ش ف اصل] عامر - و در چند نسب نامه غابر و در توریت عابر (۳) [ک ش من] هزار سال و هر پانصد سال از سر الخ (۴) [و] با قطب ابدال (۵) [ک] بر سر پای خضر رسید و بشکست و ز دو تا آماسید الخ *

الیاس

بن سام بن نوح علیه السلام - جدّ خضر - و چندے نام پدر او یاسین برسرایند و نخستی[1] نستی و جز آن برگویند و بعضی نسب او را چنان برگذارند که پسر فنحاص[2] بن عیزار[3] بن هارون موسیٰ - و در پیغمبری او نیز خلاف دارند - و قطب ابدال و خضر پیش او بسان شاگرد نیایشگری کنند - دراز قامت بزرگ سر کم گوی بسیار اندیشه - فراوان وقار و هیبت بود - بر حقایق اشیا آگاه - گویند بیاوری دین موسیٰ بر انگیخته آمد و بر رهنمونی باشندگان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگذاری او سودمند نیامد رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست - پذیرائی گرفت - روزی با الیسع بن اخطوب بکهساری رفته بود - آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد - الیسع را بجانشینی خویش گذاشته بر فراز آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت ٭

پس شگرفیها ازین دو کس برگذارند - بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم شدگان را براه دارد و پسین لب احلها - و بعضے برعکس سرایند - و هر یک را ده گزیده مرد یاور - و هر دو فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند - و برخی کار آگهان هستی این دو منکر ایند - و از الیاس قبض و از خضر بسط خواهند ٭

ایزدی سپاس

که نختی حال هندوستان گذارده آمد و اندکی گفت و گرد ایشان بر روشن بیانی گزارش یافت - چون وقت تنگی داشت و دل افسردگی نه دلیل ایشان برنوشت و نه بحکمت یونان و فارس برسنجت - نه دگرگون گفتارهای هندی برنگاشت و نه آنچه پیرامن خاطر این حیران انجمن آفرینش میگشت بخامه درآورد - اگر دل از سیاه کاری اوراق و برخواندن رسمی نقوش افسرده نگردد و زمانه فرصت بخشد - ریاوری برنشیند نخست هندی دانش را گزین ترتیبی برنهد و یک یک را بفارسی و یونانی برسنجد و نقطی چند از رسیدهای خاطر انصاف گرا بر نویسد و قدری از پسند و ناپسند دل و دشوار گزین برگوید ٭

بیشتر از آنکه از روستاکدهٔ خویش بیرون شده بقدسی آستان شاهنشاهی که شهرستان حق شناسی است رود و بد انابان هر کیش بر آمیزد همواره در سر داشت که دادار کام بخش صحبت نیک فرو بیده مرد شایسته خو روزی گرداند - شناسای عیانی حکمت - دانای بیانی دانش - صوفی صافی - متکلم شناسا دل - اطلاقی ناملامت ازانی[4] میخواست که هر کدام از دوربینی و ایزد شناسی حق را پای بند و پایافته خود دانند و همیشه خود را تهمت زدهٔ نادانی داشته در جستجو[5] گام فراخ برزنند تا در ان انجمن حقیقت پژوهی گردیدهای هر یک فراز روشن بیانی برآید آنگاه آئین استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جز آن بازشناخته آید بو که از خارزار دلشکن دگرگونگی بگلشن یکرنگی خرامش رود - چون از تجرد و وابستگی آمد خاطر هوس بیمار را پنج آرزو بچاره دهشید نه هندی نژاد افزایش گرفت - بیشتری سادیم و از ون گام برمیدارند و در راه کجروی نطفه[6] زنان میشتابند - و هر گروه بگرد خود تنیده چون کرم پیله در فراز داد خویش فرو میشوند و گمان رسیدگی بدیگری نبرده چون روباه روش خود آرایند - و از تنگی حوصله نزدیک بود که دیوانه دار از بند بنجری برآید و تار و پود هستی بگسلد - ناگاه اختر بخت مندی بدرخشید و عاطفت کشور خدائے بدستگیری برخاست - نختی از چند ابر برآمده نیز شکافه صبح کل

اختلاف نسخ (۱) [د ن] نستی ... [ش ص] نستی ... [ک] ... (۲) ... فنحاص (۳) [د ...] ... (۴) [ش ص] آن فقد (۵) [ش] در جستجوی آن گام فراخ (۶) [ک خ د] ... [ص] نطفه

آرامش برگرفت *
امید که بخشایگی این خدیو خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بشگوفه روائی چهره برافروزد - ابیات

خداوندا دلم را چشم بکشائے	بمعراج یقینم راه بنمائے	برحمت باز کن گنجینه جود	در دنم خوان بشاهنشاه دان مقصود
	کرم را تشنه بازار من کن	عنایت را دلیل کار من کن	

دفتر پنجم در دلاویز گفتار شاهنشاهی

و

خاتمه و نبذے از احوال مصنف

چون چندی آئینهاے مقدس بسپاس گذاری خویش و ارمغانی دیگران نگارش یافت شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت و معنی نویسد تا گفت و کردار او بر دور و نزدیک پیدائے گیرد *

میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندی است که بگفت درنگنجد *

میفرمودند هر چیز را خاصیتی است که از وجد انگردد و دل را آویختنی تا گزیر و خود را بد و سنداری یکی بر بندد و اساس غم و شادی بران نهد - و هر که از روشن ستارگی دل از همه وا پردازد با یزدی محبت که بیچون بود[1] بے برده آید *

میفرمودند هستی آفریدگان جز آن پیوند خاص نبود - هر که شناسا آید بوالا پایگی رسد *

میفرمودند هر که بپاسبانی[2] آن قدسی انتساب خوگر شود هیچ شغلے ازان بازندارد *

میفرمودند هندی زنان آب از دریا و کول و چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گذارند و با همسران سخن سرا و گرم رفتار باشند - نشیب و فراز نوردند - چون دل را بنگاهداشت سبوها و یه بایست گزندے نرسد - مردان در پیوند خداوند چگونه از زیان کمتر باشند *

میفرمودند هرگاه معنوی پیوند مجرد و مادی چنین استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه را با ایزد بهمال که تواند گرفت *

میفرمودند از بدهٔ[3] نیرهی بدریوزه گری ناحق نگاه شود - ازانکه هر چیز را بعد آن برشناسند و درانیز بس و دستدار دارد *

میفرمودند خرد نپذیرد که بخردی بدانستگی برخلاف ایزدی فرمان رود لیکن برخی بسادی کتب نگروند و داشت بے زبان را حرف سرا نداند و لختی را در فرا گرفتن دگرگونگی رود *

میفرمودند ریزش فیض ایزدی بر همگنان یکسان است لیکن لختی از هنگام نرسیدگی[5] و برخے از بے استعدادی کامروا نشوند چنانچه لختی کردار کوره گراز راستی این گفتار برگوید *

میفرمودند صوری پرستش کرآشنا نوآئین الهی برگزیند بجهت بیداری غنودگانست ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن[6] *

اختلافات (۱) [د من] خود (۲) [ک] پا برورانند که هستی های آفریدگان جز آن (۳) [ک] بخشناسائی (۴) [د] نرهٔ نیرهی (۵) [ک] نارسیدگی (۶) [ک من د] تن *

میفرمودند نخستین پایهٔ بندگی آنست که هنگام ناملایم پیشانی را بشکنج چین ندهد و آمیزهٔ تلخ داروی پزشک اندیشه، بشگفته روئی درکشد ٭

میفرمودند بی صورت را بخواب و بیداری نتوان دید لیکن از چیره دستی خیال نمودار گردد - همانا خدا را بخواب دیدن ازان گونه باشد ٭

میفرمودند بیشترے دادار پرستان خواهش روائی فراپیش دارند نه ایزدپرستی ٭

میفرمودند از سفیدی موی سیاه امیدی افزاید هرگاه چنین رنگی که هیچ دور نشود نیرنگی تقدیر بزدود امید بود که تیره دلی زدایش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد ٭

میفرمودند طائفهٔ بر آنکه آدمی برخلاف رضاے الٰهی ردد و سرمایهٔ رستگاری بازگشت ازان طرز نکوهیده و آگاه دل شناسد که کس بناروا سر از فرمان تافت وازان گزارش پزشکان داروی رنجوران اندیشیده اند ٭

میفرمودند هرکس ایزد بیچون را باندازهٔ حال خویش بنامی برخواند ورنه بی نشان را نام کجاست ٭

میفرمودند تسمیه بر دو دن اشتباه است و آن در قدسی ذات را نیابد ٭

میفرمودند در محال بودن خلا - این همه گفتگو ندارد - ایزد توانا همه فرو گرفته ٭

میفرمودند انچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگی ایزدی عنایت است و دگرگونگی از مردم برخیزد ٭

میفرمودند بد[1] از شیطان دانستن به ایزد بیهال انباز گرفتن است - اگر راهزن او ست رهزدگی او از کیست ٭

میفرمودند داستان شیطان باستانی رمز است - کرایا را که با ایزدی خواهش نبردد ٭

میفرمودند بزرگی را در خداطلبی دامن دل گرفت - پیراز دوستی گاو دریافته در تنگنائے در نشاند و ورزش همان خیال فرمود - چون چندے برآمد او را بازمون بیرون خواند - چون دران اندیشه فرو رفته خویشتن را شاخ دار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد - رهنمون از و یک اندیشی دریافته پایه پایه فراترک بود ٭

میفرمودند برتری مردم نزا دگوهر خرد است - شایسته آنکه در زنگ زدائی کوشش رود و دانا فرمان پذیری او[2] سر تابد ٭

میفرمودند آدمی مرید خرد خود است - اگر گزین تابش دارد خود پیشوا است و اگر در بند شایسته تری می اندازد[3] هم خود رهنماست ٭

میفرمودند تابش عقل نیزدی و نکوهش تقلید ازان روشن تر که بحجت نیازمند آید - اگر تقلید شایسته بودی پیغمبران پیروی نیاگان خود کردی ٭

میفرمودند بسا بیمار خرد بدستان سرائی خویشتن را تنومند وانمایند لیکن معنوی پزشکان از نقش

اختلاف (۱) [ق] بد از شیطان [ک] بدِ بر شیطان (۲) یعنی خرد (۳) [نخ ت اصل] اندازد - یعنی گزین تابش عا [و] نیه [ک] اند اندد - درما [؟] خوانده نمی شوده

پیشانی بر شناسند *

میفرمودند چنانکه تن از ناسازگاری رنجور گردد همچنان خرد بیمار شود و شناسائی برافتد[۱] تا دارو پذیرد *

میفرمودند رنجوری خرد را هیچ درمانی به از آمیزهٔ نیکوان نبود *

میفرمودند شناسائی مردم نا دکاری است بس دشوار - از هر کس نیاید *

میفرمودند نفس با آن گزیدگی از همنشینی طبیعت برنگ او برآید و آن گوهر تابناک خاکپوش گردد *

میفرمودند از تیرگی بینش کار دل راکه سرمایهٔ بهروزیست واهلند و در تن فربهی که جان نزاریست

نگاه پرورد *

میفرمودند آدمی با دل گزدگی از همنشین خوی او برگیرد و فراوان نیکی و بدی بی خواهش بدو رسد *

میفرمودند آدمی در سرآغاز آگهی هر زمان برنگی برآید گاه در سور سر انشاط اندوزد و گاه با ماتم کده دلتنگ نشیند - چون بینش بوالائی گراید اندوه و شادی کناره گیرد *

میفرمودند بسیاری به پنداری خیال[۲] و نقلے خار زار خویشتن را پیر و عقل اندیشند - چون نیک نگریسته آید پیرامون آن نگشته اند *

میفرمودند برخی ساده لوحان تقلید پرست گزارش باستان را بفرمودهٔ[۳] خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند *

میفرمودند گوناگون کردار و گفتار از خرد و آز و خشم پدید آمد و از پرده نشینی انصاف دران دگرگون سخن بشورش کشید[۴] *

میفرمودند چون از خواب که نمونهٔ نیستی است برخیزد بشکرانهٔ تازه زندگی در آبادی اندیشه و ستودگی کردار کوشش نماید *

میفرمودند خاطر خیلان میخواهد راستی و درستی که در پیشگاه بینش همگنان شایستگی دارد بهدوش کردار شود *

میفرمودند نخست در آراستن خود کوشش رود و سپس بدانش اندوزی روآورد بو که چراغ آگهی برافروزد و شورش دگرگونگی فرونشیند *

میفرمودند افسوس که در سرآغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت - امید آینده گزیدگی انجامد *

میفرمودند خلاف عادت دل عامه بشکرد و دانا بے گزیده دلیل نپذیرد *

میفرمودند اگرچه کامروائی صورت و معنی در ایزدی نیایش نهاده اند لیکن بهروزی فرزندان نخست رضامندی نیاگان است *

میفرمودند افسوس که جنت آشیانی زود بعلوی عالم شتافتند و گزین پرستاری از ما نیامد *

میفرمودند غمهای مردم از آنست که پیش از هنگام و افزون از روی میخواهند *

میفرمودند (و مخاطب شاهزاده بود) گزین سخن من برادر شماست گرامی داریدش *

میفرمودند حکیم میرزا یادگاری است از جنت آشیانی - اگر او داد ناسپاسی سپرد ما را جز مهربانی نسزد *

میفرمودند برخی دلاوران دستوری میخواستند که کین گرفته کاستان شورش گرا سے بانجام رسانند *

اختلاف (۱) [نسخ ہے اصل] اما در [۲] صانعت نیست (۲) [۲] خیالی (۳) حرف به قلم بعد [۲] موجود است (۴) [ک] گفتند *

بدان دل نداویم و آشنا از قدر دانی دور انگاشتیم - هم آن گزین یادگار او گزند رهائی یافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد ●

میفرمودند همه را کار با خود است - از چیره دستی آز و خشم بدیگران در آویزد ●

میفرمودند سزاوار دل بستگان دنیا آنست که به پیشه سرگرم باشند تا به بیکاری نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتند ●

میفرمودند بسیج آن بود که گذشته از قلم و بر افتد - بساکس را فراوان خواهش پا داده آمد و از رنج رسے آز سودمند نیفتاد ●

میفرمودند جز خیر تاب هستی نگیرد و هیچ آفریده نکوهش نسترد ●

میفرمودند خواهش آز چون خودی بهشت در نگنجد و از آن روسزاوار نبود بیاد[1] میده‌بد یا آموزش میکنند ●

میفرمودند پیری در شناختن بود و بچاره گری نشستن نه موی زنخ فرو هشتن و خرقه را رقعه زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن ●

میفرمودند رهنمونی مراد ره نمائی است نه مرید گرد آوری ●

میفرمودند مرید کردن با ایزدگی بندگی آگاه ساختن است نه یکی را پرستار خویش گردانیدن ●

میفرمودند بیشتر مردم را بزور در کیش خودمی آوردیم و آنرا مسلمانی میشمردیم - چون آگهی افزود شرمندگی شد چه خود مسلمان ناشده دیگری را بران داشتن نامزا - وانچه بزور میگیرند کی نام دینداری گیرد ●

میفرمودند کم آزاری و خیر سگالی سرمایهٔ دولت افزونی و عمر افزائی است - گوسپند با آنکه در سالی یک دو بچه بیش نهد بس انبوه و سگ با بسیار زائی کم ●

میفرمودند شگفت از آنکه برهنمائی بر نشینند و به رهزنی برخیزند ●

میفرمودند کار آنست که در مردم بوده از نابایست برکناره رید ورنه عزلت گزینی تن آسانی است ●

میفرمودند اگرچه دانش تنها را کمال شمرده اند لیکن تا بکار کرد نرسد طراز گزیدگی نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند ●

میفرمودند آدمی از کم بینی بیشتری سود خود در زیان خویش بیند تا بدیگران چه رسد ●

میفرمودند آدمی از نابینائی گرد خویش نه بیند[2] و در بند سود خود باشد - اگر گربه بقصد کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و اگر موش را بر گیرد شادمانی کند - آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راه ناهنجاری رفت ●

میفرمودند نخستین کام این راه در آن آنکه آز و خشم را عنان گسیخته ندارد و گزینامی بایست گرفته اساس کردار بران نهد ●

میفرمودند چون فروغ خرد تابش دهد پیدائی گیرد انچه آدمی از آن خود میداند - عاریتی بیش نیست ●

میفرمودند در نگاه با گربه و کنجشک و دیگر جانوران انباز نیست و هر کدام از تباه سگالی خانه خویش انگارد ●

میفرمودند بیشتری از ناپسته آمیزندگان پرهیزند تا خوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردد ●

اختلاف (١) [د] بیاد (٢) [ک] نه بند ●

میفرمودند ما را با همه کس آشتی فراپیش باید گرفت - اگر راه رضامندی ایزدی می سپرند خود آدینه با ایشان ناستوده باشد - ورنه بیمار نادانی اند سزاوار مهربانی ◆

میفرمودند پیشه وری که در کار خویش سرآمد شود فیض ایزدی با اوست - برگذاشت او الهی پرستش ◆

میفرمودند خواب و خور برای آنست که نیروی جستجوی ایزدی رضا فراهم آید - بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود پندارد ◆

میفرمودند اگرچه غنودن تنومندی آرد لیکن زندگانی عین بخشش الهی است - همان بهتر که به بیداری بگذرد ◆

میفرمودند در بین ستم نه بیند دسختیِ روزگار را بادافراه اندیشد ◆

میفرمودند خردمند غم روزی نخورد - از بنده و لوگر چند برگیرد ◆

میفرمودند سعادتمند آنکه گوش شنوا و چشم بینا داشته باشد همچنانکه از پایه[1] برند حق داران کور راه قیافه پندیرد ◆

میفرمودند خردسالان نورسان چمن زار هستی اند - با نیان گرائیدن بد ادار جان آفرین روی آوردن ست ◆

میفرمودند نقدی که دران ایزدی نام نگارش یافته آنرا تصدق[2] دادن بس نکوهیده بود ◆

میفرمودند در[3] نیایشگر بها آن میخواهد که از سودمندی که در و شرمندگی دیگرے باشد برکناره زید ◆

میفرمودند آنکه ایزد پژوهی را در خلاف خواهش نفس دانسته اند همانا پیشترے بدین روش کشایش یافته ورنه بساکس را کامروائی نردبانی کند ◆

میفرمودند جهان صورت نمونهٔ عالم معنی است چنانچه دران هرچه بسپارند باز خواهند درین نیز باندازه خرد کردار جویند ◆

میفرمودند در پند پذیری نظر بر سال و ثروت نیفتند - خرد و تهیدست را از دیگران در حق نیوشے باز نداند ◆

میفرمودند پیغمبر آمی بودند - باید که گرویده گان یکی از فرزندان خود را بد انسان قرار دهند ◆

میفرمودند چون اساس شاعر بر ناراست گذاریست در پیشگاه خاطر پذیرفتگی نیابد ◆

میفرمودند باز نگرید ست و با اصول آورد و شاعر بزبان ◆

میفرمودند هرکه شعر دیگرے گزین تضمین میکند یا بجا میخواند پایهٔ او و خویشتن وا نماید ◆

میفرمودند یکی از خداجویان بر بسیار خواری در مانده بود - بکار آگهی رسید - بزرگ آوندی از کدو بدو داد که او را هر روز بر آسوده نخورش بر دولختی از کنار سائیده تشفقه برگشد - دو عای لغلط اندازی او در آموختن بکتر فرصتی رنجوری او چاره پذیرفت ◆

میفرمودند کاشکے از خوانندگان رسمی علوم چندین اختلاف بگوش نرسیدی و از فراوان دگرگونگی تفاسیر و احادیث شگفت زار نیفتادی ◆

میفرمودند دلاویز سخنان حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و نیز دور از شنود

اختلافات (۱) [ح ش] از پایه برد حق داران کور راه به قیافه پندیرد ◆ [ح ع ص] از پایه بر ندحق داران کور راه به قیافه پندیرد [د] از پایه سدح هوش داران کور راه به قیافه پندیرد - ◆ [ق] نخوانده و لمی خود - در [ک] نیسته (۲) [ش ص] تصدق (۳) [ح د] بند ◆

آن خود بر کناره میدارم مبادا تا گز بر دقت از دست رود ◆

میفرمودند اخلاص اگر در نگذرد - نارسائی صیانت - آمیزهٔ دشمنان دوست نما - دروغ سازے دوستان آگه مند ◆

میفرمودند کاش در خواندن و نامه ساختن جز فرهیدهٔ والا دانش را دستوری نبودی تا فرومایگان نگاه والائی خویش داستانها بر نساختی و ساده لوحان کوتاه بین هر ترقند را بنگارش نبردی ◆

میفرمودند شناسائی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون گویندهٔ گفتار را بسنجند پیدائی گیرد ◆

میفرمودند اگرچه برچندین قلمرو چیره دست آمدیم و سامان جهانگیری آمادهٔ شد چون حقیقی بزرگی رضامندی ایزد و لیست از دگرگونگی کیش و مذهب دل بر نیاساید و از صوری شکوه در ملال بکدام دلخوشی کشورکشائی فراپیش نهد بو که صاحبدلی فرارسد و خاطر از کشایش باز رهد ◆

میفرمودند دران سال که بیست بسر آمد تلختی بدروتی اماره پرداخت و از تهیدستی زاد واپسین راه تنگ فرو درد و دامن دل درگرفت ◆

میفرمودند درویشی آزرمی آب رادی بحجره درآمد و راه آمد شد بربست - چون جم رهش رفت پاسخ داد نیایشگری خاص فراپیش گرفته ام - تا عبدالله خان مرزبان توران فرو نشود بر نیایم و کس را بخود راه ندهم - چنان گفته شد اگر دعا پذیر است در بهبود ما بربند و ازین بهتان[(۱)] دست خواهش بازکش ◆

میفرمودند اگر در یکی نیروی جهانبانی دریابیم در زمان این گران بار را بر دوش او نهاده کناره گزینیم ◆

میفرمودند اگر بیدادی از من رود بیازش خویش برخیزم تا بفرزندان و خویشان و دیگران چه رسد ◆

میفرمودند دادار کام بخش بساگزین وثر بادر سپرد - هیچ دل بسامان آن نگرائید - همانا از چیرگی ایزدی ترس دیگر بیم درنگنجد ◆

میفرمودند هر که از ما دستورے ترک دنیا خواهد بکشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی یابد - اگر دل از جهان نادان فریب برگرفته باشد اورا ازان باز داشتن بس نکوهیده - و اگر از خودفروشی چنین دامی نساید پاداش خویش یابد ◆

میفرمودند هرگاه در بیماری تن که پیدا است و پزشک آن فراوان چه خطاها نرفته و تیره رو در رنجوری نفس که ناپدید و چارهٔ آن نایاب چه سان مدارا پذیرد ◆

میفرمودند ایزدی عنایت بود که ما را گزین دستورے بدست نیفتاد ورنه دریافتهاے خاطر را از و روانستندی ◆

میفرمودند روزی که اید بچون زندگی نخواسته باشد ما نیز چاره نسگالیم ◆

میفرمودند همواره از دادار بهال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردار من پذیرائی نیابد زندگی برگیر تا نفس نفس نارضامندی نیفزاید ◆

میفرمودند گشایش کار پیادرے ایزد بازبسته است و بهوستن بفرهیده رهشناس نشان

اختلاف (۱) [نسخهٔ متن] بهتان [د] نهسان - در [ه] خوانده شود - در [ک] دین جد نیست ◆

۴ فرزند برومندی فرزند همچنی کمال دیبوده دورینغ ۱۲ برهان

آن لباس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندود ●

میفرمودند شبی از بارهستی دل بستوه آمده بود - ناگاه میان[1] خواب و بیداری شگرف[2] نمایش شد و خاطر لختی بآرامش گرائید ●

میفرمودند هرکرا دل اخلاص گزین یا درونی صافی آئین ناگزیر شد هر آئینه از صورت و معنی کام دل برگیرد ●

میفرمودند سرمایهٔ زیانکاری خویشتن بینی و ناهنجار هواهی است ●

میفرمودند سعادت طائفه که ببارگاه فرماندهان والاشکوه راه سخن دارند و جز نیکوئی و خیراندیشی برنگذارند خویشتن بینی و غرض آرائی نبود خاصه هنگام خشمناکی اگر والاو نیز گفتار نتوانند بخاموشی برسرایند ●

میفرمودند خورشید والا ابفرمان روایان عنایتی است خاص و ازین رو نیایشگری بدو نمایند و آلهی پرستش برشمرند و کوتاه بین بدگمانی درافتند ●

میفرمودند عامه بخیال نفعی چگونه خواهنده داران سیه درون راه بزرگ دارند - و از نابینائی در احترام این چشمهٔ نور کوتهی رود و برنیایشگر زبان بیغاره برگشایند - اگر خرد را آفتی نرسید سورهٔ والشمس را چرا از یاد رفت ●

میفرمودند آنکه بیشتری موی سر سفید می شود از آنست که بیش از ریش و بروت است ●

میفرمودند در نواختن ناقوس و بآوا داشتن بوق هنگام پرستش از هندیان گزین پاسخی نشنودیم ہمانا دستمایهٔ خطره بندی و دلجمعی برسازند ●

میفرمودند هنگام ریزش ابر چون روشنی در باختر پدید آید هوا صاف گردد - همانا فروغ سرچشمهٔ تاریکی از روشنائی سرسو برگوید ●

میفرمودند آنکه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند باآنکه از کم نیروئی بافزونی سزاوار است از آنست که او بخانهٔ شوهر رود و مال به بیگانه رسد ●

میفرمودند گوشت استخوان پیوست از آن لذت افزاید که خلاصهٔ غذا بدو رسد ●

میفرمودند سالے که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود - همانا دستمایهٔ شادابی و شیرینی فراوان بخش می شود ●

میفرمودند گذارندهٔ باستان که در فلان نیایش جا آسمانی آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند و ندانند هرگاه آئینه یا سنگ سورج کرانت در برابر آفتاب دارند آتش درگیرد ●

میفرمودند گروهاگروه جانداران را در عشرت نرومادگی هنگامی است معین - آدمی نژاد از آرزوی همواره شیفتهٔ آن - همانا درین افزایش اندوهی بدیدهٔ استواری پیوند دوستی است و اساس دوستی تعلق برود ●

میفرمودند خوردن مرده ناروا است - از مزاج برگشتگی باشد ●

میفرمودند خوردن آدمی کشته پاداش خواری او ست ●

اختلافات (۱) [د] میان (۲) [۲] سخت و در [د] نیست ●

میفرمودند[۱۱۸] سرافرازی گمشته کسب پیداشود دست از بهای بزرگ داشتن اوست ٭

میفرمودند[۱۱۹] خون مایهٔ جان دارد - پس پرهیز از خوردنش گرامی داشتن اوست ٭

میفرمودند[۱۲۰] از خوبروی نکو بیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد - بل اگر آدمی جانور دیگر نزاید در نمود همانا معتوزه از خیله برداشته کار نفرماید وچنانچه در خیال جای گیر دزایند[۱] و بهمان صورت بیاید ٭

میفرمودند[۱۲۱] اگر مرد زن را دوست تر دارد او بخویشتن پرستی افتد - دختر نزاید - و اگر دوستی زن افزاید شو بخیال او بیشتر گذرد - پسر پدید آید ٭

میفرمودند[۱۲۲] آنکه در اندرزنامها گزارش یافته که دشمن را خرد نباید شمرد آن خواهند چون دوستی و دشمنی از نیرنگی ایزدی تقدیر است پس دشمن از میان ندیده و دادار بین آید ٭

میفرمودند[۱۲۳] بساشاگرد از استاد برگذرانند و او را بجز نیایش و نیازمندی نرسد ٭

میفرمودند[۱۲۴] در پرستش جای هر کیش خارق عادتی چند چهره برافروزد - همانا وابستگی ولها چنین کار گراست وگرنه حق با یکی بیش نباشد ٭

میفرمودند[۱۲۵] بخشش امانت گذاریست و از دام و یرین سبکباری ٭

میفرمودند[۱۲۶] همانا زنار بستن از انست که در باستان ریسمانی بگردن آویخته به نیایش می پرداختند و پس آمدگان از وی شمرند ٭

میفرمودند[۱۲۷] در هند کسی بدعوی پیغمبری بر نخاست - از انست که دعوی خدائی پیش میرود ٭

میفرمودند[۱۲۸] آنکه گویند فلانی نیکذات است یا بد گوهر آن میخواهند که یکی از دودمان او به بزرگی صوری و معنوی رسیده باشد یا بشهرے و پیشهٔ زبانزد روزگار - چنان بخاطر پرتو می اندازد که نیک سرشت آباد کردار تواند بود ٭

میفرمودند[۱۲۹] برخی گویند دوستی ستاننده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده و ذاتی است ناشایسته ندانند به دانه گیرنده به بخشش پدید آید ٭

میفرمودند[۱۳۰] در هندی نامها چنان برگذارده اند در آموختن هنر واندوختن مال چنان کوشش فرا پیش گیرد گویا دست فرسود پیری و فرو شدن نخواهد شد - و چون تن آسانان از بیم این دو سرمایهٔ ناامیدی دست از تکاپو بازکشند[۲] بخاطر همایون میرسد که در فراهم آوردن این دو ناگزیر تشا تعلق فردا روز واپسین دانسته کار کرد امروز بدان نیندازد ٭

میفرمودند[۱۳۱] هندی حکیم گوید درگرد آوری نیکوکاری همواره مرگ در پیش چشم دارد و تکیه بر نائی زندگی نکرده نفسے نیاساید - و بر پیشگاه دل چنان بتابد که در جویائی نیکی در گذشتن بخاطر نیارد تا بیم و امید نیکی را بهای شایستگی که دارد بکار بندد ٭

میفرمودند[۱۳۲] عجب است که در زمان پیغمبر آنقصبر قرار نگرفت تا دگرگونگی راه نیافتی ٭

میفرمودند[۱۳۳] در حب الترو من الایمان اگر اضافهٔ مصدر بسوی فاعل نباشد[۳] چنانچه میر سید شریف جرجانی جهت به پیرایه دامن در چیدن از ده هزار مردمی خود - پس خموشیدن مولانا سعد الدین

اختلافات (۱) [نسخه] نمایند (۲) [نسخه] [illegible] گمشته [illegible] (۳) [نسخه] [illegible] (۳) [نسخه] [illegible] باشد ٭

انسان پاسخ گنجائی نداشت ◆

میفرمودند ۱۳۲ آنکه باستانیان گویند سخت ترین بلاها بر پیغمبر است سپس بر اولیا و پایه به پایه نیکوان خرد سپهر باور نیفتد - شایستگان آن درگاه چگونه بدین شکنجه درشوند - جیبی رسمی دانشان بعرض همایون رسانیدند آزمون الهی است - گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و آشکارا چگونه سزاوار ◆

میفرمودند ۱۳۳ هر گروهی آشنای روش خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود - اگر از دانشگان است براستی و درستی دیگر دآوری ناگزیر وقت بسر برد - اگر از وارستگان با آویزهٔ خویش ماشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز شناسد ◆

میفرمودند ۱۳۴ برخی براتند هر چند میان شرع و بنده درسنده میانجی پیغمبر ایزدی فیض فراوان تر - همانا چنین نبود بل رسیدگی وابسته بکشش معنوی و نیک کرداری است ◆

میفرمودند ۱۳۵ شگفت آنکه اماے از خاک کربلا سبحه بر سازد که پندارند که با خون امام آمیخته است ◆

میفرمودند ۱۳۶ هر که پوشش خود را بفرمایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا بدیشان برآمدن خود را کچول ساختن است ◆

میفرمودند ۱۳۷ انتخاب آنرا سزد که آگهی پایه او از مصنف افزون تر باشد - ورنه سخن گزینی نسبت مرتبه خود را وانمودن است ◆

میفرمودند ۱۳۸ همانا داستان فریب کاری سکندر با فور هندی فروغ راستی ندارد - بزرگ کردهٔ ایزدی این رامبر خاصه زبانی که فروشدن نزدیک پندارد ◆

میفرمودند ۱۳۹ باید که پس از هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام بر نویسند ورنه خواندن آن حکم شراب بی گزک دارد ◆

میفرمودند ۱۴۰ مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند - اگرچه بسگالش تفاول میرود لیکن از ادب دور - شگفت آنکه فقهاء تبنا سنخ نگروند بیشتر کوشش کنند و اهل هند که بر وگروند بر نیز زند ◆

میفرمودند ۱۴۱ از مردم بس شگفت آید که خُرد سالان را که از بار عمر انعق سبک دوش اند سنت ختنه بر گزیر شمرند ◆

میفرمودند ۱۴۲ اگر سرمایه حرمت خوک بیغرتی باشد بایستی خبر و مانند آن حلال بودی ◆

میفرمودند ۱۴۳ تکفین رسمے است باستانی - ورنه رهگرای نیستی چگونه بار کشد - همان طور که آمده بود باز گردد ◆

روزے قلیج خان دفتری در پیشگاه حضور آورد و عرضداشت نام این خلاصة الملک نهاده ام امید که پذیرائی یابد - فرمودند که این نام سزامار صوبه و سرکار است با نصبه - همان بهتر که حقیقة الملک برگزیند قلیج خان کاردانی خویش گزارش می نمود - برخی دگرگون مے گفتند - درین میان از ریاضی سخن رفت - او از آن خموشیده بدین آویخت - بر زبان گوهر بار رفت بیت نوکار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی ◆ روزے بزم آگهی آراسته بود - یکے از سرایندگان همایون محفل

این بیت بخواند - بیت سیما بار و خضرش رہنما ہمچنان یوسف • فغانی آفتاب من بدین اعزاز می‌آید • همدمان گو بیهار رفت اگر بجاے آفتاب من خسرو اہ من بر خواند سزاوار باشد - کار آگہان لب بر آفرین گشتند •

آوردہ ہی رباعی ملا طالب صفاہانی کہ در مرثیہ حکیم ابوالفتح و تہنیت آمدن حکیم ہمام گفتہ بود بعرض ہمایون رسید • رباعی مہر دو برادرم کہ دمساز آمد • او شد بسفر وین زسفر باز آمد • او رفت و بدنبالہ او عمر برفت • وین آمد و عمر رفتہ ام باز آمد • فرمودند لفظ دنبالہ گرانی میکند - اگر چنین بخوانند بہتر باشد ع او رفت و از رفتنش مرا عمر برفت • سخن شناسان را وقت خوش شد •

۱۴۶ میفرمودند خواہش از ہرکس نکوہیدہ خاصہ از والا فطرتان عالی ہمت چہ این گروہ جز بناگزیر دست بیالایند - پس از نہا خواستن آبروے خویش و اینان ریختن است •

۱۴۷ میفرمودند دگرگونگی استعداد دستمایہ پایندگی مردم زاد است •

۱۴۸ میفرمودند کلمۂ حق آنست کہ ہرکرا بگوش رسد بدل درآید - در پذیرائی گزیر نماند •

۱۴۹ میفرمودند سخت رنجوری خرد آن لختی از تناسخ آگہی دہد •

۱۵۰ میفرمودند آنکہ سماوی کتب برگوید کہ برخی عصیان گرای باستان بصورت بوزنہ و خوک بر آمدند باور[1] او فتد •

۱۵۱ میفرمودند اگر چنین اندیشہ رود پیکرے چند برساختہ نفوس را بدان پیوند دہد و ازان برگذرد بس نکوہیدہ بود ورنہ نیرنگ ساز تقدیر اگر در جماد و رستنی و جاندار پایہ پایہ پیوند دہد و بوالا پایگی رساند چہ شگفت •

۱۵۲ میفرمودند برخی باستان برگوید با دافراہ ہریکے بچند پیکر برآید و کیفر ہر زمان بہ انسان تن آمادہ گردد - تائید این کنند •

۱۵۳ میفرمودند چراغ افروختن بیاد آفتاب در ساختن است - ہرکرا آفتاب فرو شدہ باشد اگر بدو نسازد چہ کند •

۱۵۴ میفرمودند سیاہ روئی دو دازدوری نور دناخلفی اوست •

۱۵۵ میفرمودند چون زمان رفتن نزدیک شود لختی فرو رفتگی رو دہد - بہ پیوستن زمان نیز غشی آورد ہمانا اشارت سپرد جان دادن رہا شدن با نیزدی نیرو باز گردد •

۱۵۶ میفرمودند گوش دیدبان آواز است - ہرگاہ گویندہ کر باشد از آہنگ او فتد •

۱۵۷ میفرمودند اگرچہ ازین رہگذر کہ دزدی در آغاز آگہی و در کہن سالی صورت گیرد بدتر از زناست لیکن ازین رو کہ خداوند این نکوہیدہ کار خود را و دیگری را دامن آلود عصیان میسازد سخت تر باشد •

۱۵۸ میفرمودند معدہ خود را دخمہ گاہ جانوران ساختن سزاوار نبود •

سرداب مردگان

۱۵۹ میفرمودند جان شکری بے گناہ خیرسگالی اوست و او را بایزدی رحمت پیوستن است •

۱۶۰ میفرمودند جانشکری آنرا سزد کہ جان دہد و ہرکہ بفرمان[2] خرد بدین کار پہلاند - آن نیز بیزدان بازگردد •

اختلاف (۱) [او فتد هن] [؟] [ز] [ش] [ک] ... (۲) [ک] ہرکہ با فرمان خرد بدین کار پہلاند بدو چنان بازگردد •

بیغرمودند[۱۶۱] آنکه با وجود دختر پسر زاده میراث رسد اگر پور شده را آنچه رسیده باشد کجا تا بیل ... سزاوار بوده

بیغرمودند[۱۶۲] شهر آنست که گوناگون پیشه وردر آنجا باشد یا آن پایه انبوهی که آواز پیشه معتدل شب از آبادی وی نگذرد

بیغرمودند[۱۶۳] دریا آنکه چه ساله رود

بیغرمودند[۱۶۴] ملکها بدریا یا بکوه یا به بیابان یا برنبان از هم جدا گردد

بیغرمودند[۱۶۵] چند وقت در سردسیر چون کابل و کشمیر تختی سطبر باید ساخت تا خشکی و سردی نیارد شگافت

بیغرمودند[۱۶۶] اعتدال باد بنسبت آسیا و کشتی دگرگون است لیکن زبانزد روزگار آنکه چراغ فرونشیند

بیغرمودند[۱۶۷] تعبیر از عالم تفاول است - ازین رو قرار آنست که خواب جز بدانای نیک سگال برنگذارند تا فال نیکو برزند

بیغرمودند[۱۶۸] بلاغت آن باشد که سخن باندازه نیوشنده رود و بسیار معنی را باندک عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجی نرود - و فصاحت آنکه در گزارش زبان کج مج نشود

بیغرمودند[۱۶۹] یک گفتار از مرزبان مصر و حسین منصور پدید آمد - خودبینی و خداانگری از هم جدا ساخت

بیغرمودند[۱۷۰] کرامت استقامت احوال(۱) است

بیغرمودند[۱۷۱] از دانشوری درازعمری کرگس و کوتاه زندگی باز تیره هش نمودند - پاسخ داد نخستین جانور نیازار د و پسین بشکرد

بیغرمودند[۱۷۲] هرگاه باز را که خورش جز جانور نباشد کم زندگی باد افراه باشد آدمی نژاد را که با مادگی فراوان خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود

بیغرمودند[۱۷۳] همانا در حال بودن جاندار کم آزار و حرام شدن آزارنده جانور اندیشه سرایت رفته باشد

بیغرمودند[۱۷۴] زبان آموزی از همنشینی برخیزد ورنه بهان لب لبنگی باز مانند

بیغرمودند[۱۷۵](۲) چون آزمون رفت بزبان بی زبانی گزارش نمودند که درین راه خموشی ماند(۳) تا بیگانگان را چگونه گشاده آمد

بیغرمودند[۱۷۶] هرکه با نیروی باد افراه نفرین فراپیش گیرد پذیرش نیابد - وازین ژرف گذاری یکی را که دعای بد کرده بودند آرامش یافت

بیغرمودند[۱۷۷] تا شوره در میان آوردیم خوی نمک در آب نیز پدید آمد

چون بنده آمدیم مارا دل بقیل شد - بخاطر رسید توجه بدین شگرف نیرو نوید آن میدهد که بر گمان چیرگی شود

بیغرمودند[۱۷۸] آدمی بگوشت خوردن چنان خوگر است که اگر دمند نشدی بر آئینه بخود تیز دستی نمودی

بیغرمودند[۱۷۹] کاشکی پیکر من چنان تنومند بودی که کام گوشت خواران بر آمدی و یا جان شکری دگری برنخاستی یا چون لحتی بخود وا بنان جدا کردی بجای آن دیگر برستی

اختلاف نسخ (۱) [س] احوال عمده (۲) این جمله در [دکس] نیست (۳) [نسخ] ماند

میفرمودند کاش فیل خوردن روا بودی تا یکی بدل چندین جانور شدی ٭

میفرمودند اگر دشوار زندگی بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتمی ـ و آنکه خود یکبارگی نگذاریم ازانست که بسیاری کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگنائے غم کالیوه خواهند شد ٭

میفرمودند از سر آغاز آگهی هرگاه جانوری برای خورش آماده ساختن فرمودیم چندان مزه بر نداد و دلخواه نیامد ـ آنرا رهنمون جان پروری دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید ٭

میفرمودند مردم را باید که هر سال ماه ولایت گوشت نخورند تا سپاس الٰهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد ٭

میفرمودند قصاب و ماهیگیر و مانند آن جز جان شکری پیشه ندارند ـ نگاه ایشان از دیگر مردم جدا باشد و از آمیزنده تاوان گیرند ٭

میفرمودند بازرگانی را وقت فرا رسیده بود و چهار پسر او بر بالا آویزه در سر گرفتند ـ همه را باندرز رهنمونی کرد و بر گفت از راه دوربینی بخش برابر کرده ام و هر کدام را گوشهٔ از خانه برگذاشته ـ چون رخت ازین جهان بر بندم هر یکی ازان خود برگیرد ـ چون وصیت بجای آمد یکی زر یافت و دیگر غله و آن دو کاغذ و استخوان ـ از نافهمیدگی سر بسوزش بر داشتند ـ فرمانروای هندوستان سا لبالمن گفت استخوان اشارت بدانست که جانداران از یکے و کاغذ بآنکه وام او از دیگرے ـ چون شماره رفت هر چهار بخش برابر آمد ٭

میفرمودند حسن صباح با بسیاری دریانوردی داشت ـ ناگاه آشوب طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در گرفت ـ او شگفته و آرمیده بود ـ چون شر و هش رفت نوید رستگاری برداد ـ چون بساحل رسیدند همگنان نهفته دانی او گرویدند ـ همانا ازین آگهی که ایزدی خواهش دگرگون نشود شورش نرفت ـ و گزارش مژدهٔ رهائی بدین سگالش بود که اگر سیلاب قضا در شوند که دامن برگیرد ورنه ساده لوحان بنیایشگری برخیزند ٭

میفرمودند علی نبذیل خار[2] وا میگفت در بلیا[3] شخصے دیدم که از بالا دو تن پیدائی داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن ـ که خدا بود زندگی میکرد ٭

میفرمودند دران سال که بیرم خان دستوری حجاز یافت نزدیک سکندره ماده آهوئے را چیته گرفت ـ زنده بچه از شکم او بر آمد ـ خود گوشت از استخوان جدا ساخته یوزرا سیر میکردم ـ چیزی بدستم رسید ـ پنداشتم که ریزهٔ استخوانی است ـ چون ژرف رفت در جگر او پیکانی نمودار شد ـ همانا در خُردی تیری با او رسیده بود ـ بایزدی پاس گزندجانی نرسید و از تنومندی وا بستن[4] باز نداشت ٭

میفرمودند موش بیضه در بر گرفته به پشت میخوابد ـ دیگران دم او گرفته بسوراخ کشند ـ و نیز دم خود را تا باد بشیشه فرو برد و ششخاش و جز آن برکشد ـ و از نیسان تنگر نگاری موش فراوان ٭

میفرمودند گرگ اگر دهن باز کرده یا زش کند بگیرد ورنه هر چند خواهد نگشاید ـ چون گرفتار گردد باز وا نشود ٭

میفرمودند سنگ و سنگ[5] بدان جدا شود که نخستین بآب نگدازد و پسین گداخته شود ٭

میفرمودند روزے در شکارگاه آهوئے خانگی با دشتی آویزه داشت ـ بچابکدستی صحرائی بدست گرفته شد ـ بر همی نظارگیان مصرع بر خواندند ـ ع کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد ٭ چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را

اختلافات (۱) [ک ش] حسن صباح (۲) [ا] خار درا [ر] خادا (۳) [ا د] غیبار [ک] بیبا یا بلیا [ش] لیبا [ا د ش] لیبا (۴) همچنین نسخہا (۵) [ا] سنگ و سنگ [ا د] سنگ سنگ [ش] سنگ و سنگ ـ [ک] نیست ٭

گویند یعنی آنرا بتکاپو و کوشش بدست نیارند *

۱۹۳ میفرمودند خردی را که خدا کردن ناخشنودی ایزدیست چه هر آنچه ازین کار کرد میخواهند بس دور و چندین گناه نزدیک - و در آئینے که زن شوی دیگر نکند بس دشوار *

۱۹۴ میفرمودند پیوند زناشوئی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی رسد و در خویشان هرچند دورتر بازرم نزدیکتر - و آنچه نگاشته اند که در زمانِ آدم از هر شکمے پسرے و دخترے آوردی پسر هر یک را بدختر دیگری می پیوستند لختی ازین آگهی دهد *

۱۹۵ میفرمودند آنچه خویشی بدختر عم روا شمرند آن در راه احمدی کیش روا داشته اند همانا در سر آغاز باشد که آن چون زمان پیدایش آدم *

۱۹۶ میفرمودند نزدیکی زن بخواهش طبیعت بس ناسزا - همگی سگالش آن رود که سرچشمه هستی در کوی او انباشته نیابد *

۱۹۷ میفرمودند چنانچه با زن خرد نزدیکی کردن خود را در نارضائی الٰهی انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد - و بیشترے از پنجاه و پنج ساله نگذرد *

۱۹۸ میفرمودند نزدیکی با آبستن خوشنودی دادار نبود - نطفه ناچیز گردد و جانے به نیستی گراید و باشد گزند به بار و بار ور نیز رساند *

۱۹۹ میفرمودند هنگام سرخی نیز از پیوستن زن بپرهیزند که برخی ناخوشیهای پیشین با اوست *

۲۰۰ میفرمودند زیاده از یک زن فراهم کردن در خون خویش تکاپو نمودن است - اگر ستردن بر آید یا فرزند او نیاید گنجائی دارد *

۲۰۱ میفرمودند اگر پیش ازین دانستمی از قلمرو خود کسی را بحرم سرا نیاوردمی که رعیت پایه فرزندی دارد *

۲۰۲ میفرمودند زنان هندوستان جان بی بها را بس کم ارز ساخته اند *

۲۰۳ میفرمودند در هندوستان رسمی است باستان که زن پس از فروشدن شوهر هرچند بناکامی داشته باشد خود را بآتش اندازد و جان گرامی خود را بگشاده پیشانی در بازد و آنرا سرمایه رستگاری شوهر داند - شگفت از همت مردان که بدست آویز زن رهائی خویش برجویند *

۲۰۴ میفرمودند فرمانروائی نعمتی است بس والا - شایستگی هر کار در کارکرد او - سپاس گذاری آن بر خداوند او دادگری و قدر دانیست و دیگران را فرمان پذیری و نیایشگری *

۲۰۵ میفرمودند دیدن فرمان دهان از ایزدی پرستش داشته اند - او را بزبان روزگار ظل الله خوانند - هر آئینه دیدار او سرمایه یادکرد ایزدیست و سایه از خداوند بازگوید *

۲۰۶ میفرمودند جهانبانی عنایتی است سترگ که بفر او آن کس سود او باز گردد و نکوئیهای وارستگان با ایشان گراید *

۲۰۷ میفرمودند کاری که از بندگان آید خدیو عالم را خود نباید پرداخت - خطای دیگران از دو چاره پذیرد و لغزش او را که درست ساخت *

۲۰۸ میفرمودند پادشاهی پایه شناسی است و بانداز آن لطف و قهر آماده ساختن *

۲۰۹ میفرمودند پایه‌شناسی پیرایهٔ سعادت پژوهی و دستمایهٔ کامروانیست *

۲۱۰ میفرمودند آنکه گویند قدم پادشاهان ایمنی و آسودگی آورد هر آئینه راستی دارد - هرگاه جادو رستنی خاصیتها بر دمد انگیزیده آدم چه دور خاصه که کردار او پاسبانی جانیان باشد *

۲۱۱ میفرمودند در کارفرمائی و فرمان پذیری بیم و امید ناگزیر تا هنگامهٔ صورت برآراید و خلوتگاه معنی فروغ گیرد لیکن در بردست از گران بار خشم سبک سر نبوده اندازه و جای هر یک بخرد برسنجد *

۲۱۲ میفرمودند هر که در بیم و امید راه رود دین و دنیای او آباد گردد - گزندها از فروگذاشت پدید آید *

۲۱۳ میفرمودند بیکاری هر نکوهیده گیها است - آئینِ سعادت پژوه آنکه هنری آموزد و بکار کرد آن پردازد - و ناگزیر داروغگان آنکه از دیدبانی نغنوند *

۲۱۴ میفرمودند خشم دادگر چون لطف او سرمایهٔ جهان آبادی *

۲۱۵ میفرمودند هیچ کس را خشم روا نیست خاصه پادشاه را که پاسبانِ جهان است *

۲۱۶ میفرمودند پرستش فرماندهان دادگری و جهان آرائی ست و عبادتِ وارستگان در گزارشِ جان و تن - همگی شورش از آنست که مردم ناگزیر خویش وا هشته بدیگر کارکرد پردازند *

۲۱۷ میفرمودند پادشاه از چهار چیز بر کناره زید - شکار افزونی و بازیِ همیشگی و مستیِ شبانروزی و بزنان سخت آمیختگی *

۲۱۸ میفرمودند اگرچه در شکار فراوان ملکی سگالش رود هانا نخست آنست که جان شکری بهنجاری شود *

۲۱۹ میفرمودند دروغ از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیده‌تر - این گروه را سایهٔ خدا گویند و سایه راست باشد *

۲۲۰ میفرمودند داروغگان دیدبانی نمایند تا هیچ یک بخواهش از پیشهٔ خود در نگذرد *

۲۲۱ میفرمودند فرمان روای ایران شاه طهماسپ راشبی مصراعی از یاد رفت مشعلچی آنرا برخواند - گزارندهٔ لختی مالش داد - فرمود هرگاه شاگرد پیشه تعلیم او فتد بسا کار را از روائی باز ماند *

۲۲۲ میفرمودند پادشاه باید ریکانِ خود بخنده و بازوی خوگر نشود *

۲۲۳ میفرمودند پادشاه همواره در بسیج ملک گیری باشد و رنه همسایگان بچیره دستی سر برآرند *

۲۲۴ میفرمودند سپاه را بکارکرد آویزه باید داشت تا از کم ورزشی تن آسان نگردند *

۲۲۵ میفرمودند پادشاه در نگهبانی مال و جان و ناموس و دینِ مردم تفرقه ننهد - گمراهانِ آز و خشم را چون اندرز رهنمون نگردد بمالش گراید *

۲۲۶ میفرمودند هر که پادشاهان را خداپرستی یاد کند هانا نکوهش یا هرزه درآید *

۲۲۷ میفرمودند سخنِ پادشاهان حکم گهر دارد - هر گوش را آویزه نسزد *

خاتمه

الحمد لله - سرانجام یافت گنج نامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرستِ دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دارو گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوانِ عطا و رافت - گوناگون شیح بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا این نوش دارو دی مزاجِ عالم تریاقِ مسمومانِ

عشرت و غم سرآغاز شد - تیره شبها بامداد آمد و درد از روزها شام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و گوهر
دریای اورنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد - چندین آویزش فطرت ما با طبیعت روی داد - چه آفت و خبر بیان من
و دل حیرت آورد تا این نقد جستجوی هیچی سرا حاصل نگاپوی سراب دریا ناشمرده آمد - نیایشها بدرگاه ایزدی
برده شد و دریوزها از پیشگاه حضرت نورنمود تا این تعویذ بازوی خردمندان و افسونِ جادوی دانش‌پیوند
بخون دل نگاشته در پیکرِ حرفی جان ریخته آمد ✽ بیت چه مایه رنج کشیدم زعشق تا این کار ✽ آب دیده
و خونِ جگر گرفته قرار ✽ هیهات هیهات - ساتبه خوارِ فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن پیوند است چه از
رنج کشی و محنت بَرِ دهی زبان آلا گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی بر لوحهٔ بیان نگارد - شگرف‌نگاری اقبال
شاهنشاهی و نیرنگ سازیِ دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان رفت بدین نمط نامهٔ والا سرانجام یافت
آن قبلهٔ توحید نیک اندیشان را بشگرف‌کاری درست همی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش
گردانیدند و بحریم خلوت‌سرای قرب راه دادند - آن گوهر یکتای بینائی در نیایش دادار بیهمال و سپاس گذاری
نعمت روز افزون و دانشنامه از[1] نبیرِ خرد لبوی آگهی طلبان و نشوری از صفوتگاه تقدس برای سعادت پژوهان
آورد و نوازش والا کرده این سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافتگی بخشید و از عموم
مهرگزینی رخصت فرمود تا لختی از آن باندازهٔ شناسائی بر فراز گویائی برآرد و نجوانِ سالاری فیض ایزدی چهره
برافروزد - دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهره از آن بردارند و گرد راگرده مردم دل را بفروغ حقیقت نورآمود گرداند
شکر ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشهٔ عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد - رباعی این شمع
که بزمِ هفت خرگاه افروخت ✽ از پرتو دولت شهنشاه افروخت ✽ هم نابینا از و عصا کرد بدست ✽ هم بینا را
چراغ در راه افروخت ✽ همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد - چشم کرز یافته باز شد
و شب سوگوار گذشت - با حقایق کونی و الهی و سوانح تقیدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گذار
نگارش یافت و برهنمائی کم بینان تیره دل و روز کوران کج گرا چراغستان آگهی افروخته گشت - از نجبت
بلند که اخلاص خالص نام درست تازه بارگاه خرد افراخته شد و علت غائی که سپاس گذاری باشد بر فراز
انجام برآمد ✽ نظم ببر سبزی شاور روشن ضمیر ✽ نیروی فرهنگِ فرمان پذیر ✽ یکی سرو پیراستم
در چمن ✽ که با یادی خورند انجمن ✽ با وجود آمد شد چندین قافله سالارِ خردمندی و فراهم آمدنِ فرهنگ نامهای
دبستان دانش پسندی امروز عیارِ گوهرِ خرد بر میگیرند و گران سنجی را ترازوی دیگر - و سلطانِ عقل
بر سریر فرمانروائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه - درین هنگام عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد - و ترانهٔ
شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه گردانید نه چون فرودستی پست فطرت در سبک سری خواهش در رشد
و بر دهٔ آزرم را در گفتگوی داد و ستد برگرفت - او سخن فروش بود - بها نمیدانست - بدل آنرا سنگ
پارچه چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زیان زده گشت - بهارا بی بها و وزن
را بی وزن ساخت - این مائده سانیِ فنونِ احسان شاهنشاهی سپاسِ جلائلِ آلای او را درین اقبالنامه
بیگانه سر و نیرنگیِ قدرت جهان آفرینِ جهان آرا مینویسد ✽ بیت من این نامه را گر بزر گفتمی ✽ بعمری کجا
گوهری سفتمی ✽ همانا که عشقم برین کار داشت ✽ چو من کم زبان عشق بسیار داشت ✽ او سی سال

اختلاف (۱) سرانجام (۲) [ز] پیه از خرد ✽

زحمت کشیده بجای نفرین اید و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاوید — او در لباس نظم که قالب معنی و امید ریخته گری کرد و من در صحراے بے سروبن نثر و ابر آبدار در سلک تحریر در آوردم نظم قلم را بخون دل آغشته ام ❊ که نثرے کم از نظم نتوشته ام ❊ انان نثر را پایه برتر نهند ❊ که ناسفته گوهر گران تر دهند ❊ خدا اشنده را با نعمد پرستار چه نسبت و سپاس گذار را با گله سرا چه مناسبت — او را غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان زبان کرد — اگر دیدهٔ معامله بین را آفتی نرسیدی چنان پیرایه نرفتی و سخن بغرض نگذاردی و گوهر والا فطرتے دستمایه گرفتی بیت چون غرض آمد هنر پوشیده شد ❊ صد حجاب از دل بسوے دیده شد ❊ عیب خود یک ذره چشم کور او ❊ می نه بیند گرچه هست او عیب جو ❊ صد حکایت بشنود مدهوش حرص ❊ در نیاید نکته در گوش حرص ❊

قطع نظر از آنکه در چارسوی شناسائی بزر وسیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهر گران بها پاسنگ زر[1] نتواند شد او دران سخن طرازی و نکته سرائی در خلود نام خود کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوی جوانمرد گذاشت — دولتمندان بخت بیدار را فروغ بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند — ساده لوحان سعادت تیره روز را لبسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غضبناک حسد رنج را اخلاص دار و چشاند — بیدلان را مردانگی آورد — روبه منشان را گروه شیر و آمال نهنگ دهد — تنگ میدانان کوچک دل را کشاده رو و بزرگ بسیج گرداند و صاحبان همت را نیرو بیالاند و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد — هرچند در ظاهر خدمتی براے بزرگان جهان بتقدیم رساند در معنی شرح جواهر دانائی خود را بچارسوی شناسائی برد — اگر زر بار بهوا و هوس نبردی و خرد خورده دان را بتاراج خواهش بیجا نداشتے او را از شکر این بزرگ عطاے ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتے — بل اگر شمهٔ[2] انصاف در سر بودی و قدرے کاروانی برداشتے هر آئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ گوهر او شد[3] و یادگاری برسم ارمغانی بآیندگان آگهی جوی گذاشت[4] ❊

و سپاس الحمد که بنیروے توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آماے این نگارین نامه در محمدت ایزدی و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان آن تخیل فرو شدند دل را بگرو گانی نداده است و فطرت را بامساک خواهش نکرده نه در خیال — وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت — در متاع دنیوی آرزو گرفته شد که فطرت[5] عالی ندارد و همت بزرگ در سر نیست — بیگانه داند که بوے خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردان است — پرند چینی را با نخ[6] موے تاب چه پیوند — آبدار مصری را با آهن پارهٔ بی جوهر چه نسبت — گوهر بیمناے حقیقت بخزف ریزهٔ دنیوی چون فرو شد — دولت جاوید را بسیمین لعبتان سیمیاے زود زوال چه باز دهد — خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی سوختنے پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود — اگر از کالاے دست فرسود چار بازار صورت تهی دست بودی و زمانه از بدخوئی و غنج آرائی دنیا را به پرستاری این کس نفرستادی آن آمده پیرامن خاطر نگشتی و چنین جهانگیری برخود نه پسندیدے —

اختلافات (۱) [ع] زند (۲) [ک خ م] شحنه (۳) [ک] شدی سکه تاسفته (۴) بیفته آنکه باسرکه (۵) نسخه (۶) [خ] سیاهی [ک م] سیاهی [ع] سیاهی — فند [ک] نسخه

بلکه تنها نخستین حمد ایزدیست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسید - و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت انسانی نقصان بشری آنست که چون بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریاے بیکران جواهر آبدار بهره نشسته خانهٔ گرد خود را آباد آن گردانند - اگر همت بلند داشته از غرفهٔ علیای توحید بپایان[1] شرک نیامدی لیکن چه توان کرد - بیان سخن است که پیشواے آگاه دلان باستان مولوی معنوی میگوید بیت چونکه جفت احولانیم اے شمن لازم آید مشرکانه دم زدن ❊ اگر اندیشهٔ این ناشناسی[2] صبح وجود و سراب گردنیمروز حیات[3] هرکس نفهمد و ام انتقد دریابد و خاطرنشین همگنان گردد که تکاپوے سعادت نشان خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی والانگاهان بخت بیدار بران نیفزاید - نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشار قدسی گزین منزلے اساس نهادن و آن سرمایهٔ زندگی جاوید و پیرایهٔ نشاط پاینده است - تو طن گزینان آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و خردمندان آن روی رنجوری نبینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندان آن پژمردگی تو انگری بدرد پیشے نرود و ناتوان بپیشے راه راه نیابد - و آن جز بنیت صافی و فراهم آوردن چهار خوے گرامی و پرهیزیدن از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پُراست بدست نیاید - دوم نیکنامی سپنجی سراکه برندگانی دراز و عمر دوم ازو تعبیر رود - اگرچه این نیز ازان دستمایهٔ بینش سرانجام یابد و نیروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشترے نربان و لاسا و دست کشاده بازگردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر نبود - خوشا بختمندی که به سعادت سرمدی دوبین را با ادبین دوشا دوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان سازد - شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و نقش دل بخرسندے نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک بسیجی و خوب کرداری را بجستجوی سخت و یاوری اقبال از آشوب خودبینی و ورطهٔ ریا برکناره دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زیند - و بازرگانان ساده لوح سودی که از عمر گران مایه بردارند و فائدهٔ که از دو داد و خورش جلیلفنجند ذکر پایدار و اسم جمیل باشد ❊

فرمانروایان چارچمن صورت و معنی و دریادلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصهٔ آگاهی بر غوامض این دو آخشیج بوالعجب فرارسند نیروی ایزدی تائید یابد و دو عالم بر دوش فطرت بر نهند و تنومندی[4] فراخی سبکبار بوده چالش نمایند - و کار و بار این دو صدرا که رادمردان والاهمت یکی را سرانجام بسزا اکثر توانند کرد و بر همنونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان نیرنگ کار بحیرت افتد و سرمایهٔ سود و زیان صوری و معنوی بدست آید و در یک زمان بدین دو آئین مختلف بزم سپهر آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوال بر افروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایت اقبال زمان سعود مادر که امروز آسمان را بکام او میگردانند و ستاره را به بلندی او سیر میفرمایند بیت فروغ بخش شبستان هند اکبرشاه ❊ چراغ بارگه دولت تمرخانی ❊ دل از خیال او بالد زبان نه گراو نازد) چه تابش نمود و ابر و پیرو پیدائی میدهد - ایزد تعالی آن یکتاے ملک آگهی را بقا بخشد و بر جانیان سعادت جاوید فرستد - آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شمع فروغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد دا

اختلاف (۱) [ن] به پایان (۲) ناشناسے (۳) در سنجیا (۴) [نسخه] تنومندی و آگاهی سبکبار ❊

بلفنجند فنجیدن بمعنی اندوختن و جمع کردن و هم رسانیدن باشد و براهان
فنجیدن فرامه
حقیقت پژوه بیجو
کمان آفتاب وماهتاب
رایهٔ آسمان آن پیرایه
ستاره که ان بیرون از
رادمردان نیست
ونی

بچنان بیشباهی هر آگاه دل خراش فرماید که دیده وران والا نگاه هر نشان بدگیری پی نخواهند برد و هرگدام آن گوهر جان افروز شناسائی را خاص خود انگارد - ازان باز که سررشتهٔ سخن سرائی در دست آویز کار پردازی در میان است و شاهراه نامه نویسی روائی دارد بدین شایستگی رو بر جای این دو انبار فراوان جنگ در یکداشت قدسی فراهم آمده نشان ندهند - مجمع بحرین دین و دنیا - منبع چشمه سار صورت و معنی - محمل آرای سفر در وطن - شمع خلوت در انجمن - گره کشای کار فروبستگان - مرهم بند ناسور خسته دلان - کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در تا بخانهٔ دل وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتادلی با و تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه فزاند - هم قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن ابیات از لوح جبینش بینند پاک بینان ✤ نور خدای بینی فرخدای دانی ✤ هم تخت راست وارث هم تاج راست والی ✤ هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی ✤ ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آما بنگاشتن مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند - پایندگان توانی وجود ارمغانی سرانجام یابد و جویندگان دور دست راشناسائی بدست افتد - اگرچه آسمان تکاپوی خویش بعشوهٔ دست و زبان ازان بازگوید و دست بدست گرداند ولیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار بر نویسند هر آئینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالهای دراز نشان پایندگی گیرد - بنائی که بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوند د و بنیادی که بران قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ✤ خراب می نکند بارگاه کسری را ✤

پیدا است که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگهان آن دور یادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست - و از سال خوردگی گزند هستی نیابد - از بلندپایگی آل بویه جز نتایج خامهٔ صابی و صلبی چیزی نپدید - و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و فرخی[۱] بر نمی‌خوانند نظم بسا کاخا که محمود دشش بنا کرد ✤ که از رفعت همی با مه مرا کرد[۲] ✤ نه بینی زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماندست بر پای ✤ هر[۳] که این طلسم هوشمندی و افسون خرد پژوهی دریابد و این رقم خیال و جادوی حلال را برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را اگزین بنیادی نهد - بطفیل آن نگارنده را ازین خسر این اندوی راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد ابیات باین نامهٔ نامور دیر باز بماندم بدو نام او را دراز ✤ بنامش ازان کردم این نامه را ✤ که زرین کند نقش او خامه را ✤ و اگر از نیرنگی خودبینی بدین نیز نگاه نیفتد و این بسیج قدسی برو پوشیده ماند انجا که پایهٔ شناسائی خود دریافته و این قدر سرمهٔ بینائی سرانجام یابد که دست آوینه خاطر خامه پرداز رو در جهت هر سگال سعادت شد و سبب عموم مردم و دولت افزای جمهور عالم است - نخستین ازین کارنامهٔ آگهی شناسای نیک و بد گردند که بسیاری را قدم جستجو در شناخت آن فرسوده شده

اختلاف (۱) [ن ش] فرخی [ک] فرخی [س] عسجدی [م] عسجدی [س ن] عیسی (۲) [ن] همی از مه بنقد [ل] همی نامه [ش] همی [ک] همه با مه نمود [ت] همه با مه نمود [ن ش] همه با مه نمود [م] با بام چرخ جا (۳) [ک] هر که و دیگر آسمان را گاه (۳) [د] ساخته

[illegible]

دکاری برنساختند - وپس آن نتائج نیکوکارے وبدکاری راکه این اقبالنامه مالامال از دست ویابد - ازیکی آئین گرفت ودروب خانه بشناسد وازدیگرے چهار طاق زندگی برسازد - واز بهروزی وشادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نبیند بجز ورعنائی راه ندهد - واگر غمے گرد خاطر برآید چون از نقش اثر آن در سلامت اثرے پدید نباشد خود را دست فرسود آن نگرداند وپیوسته در نیرنگ سازیهای روزگار بر تطلع آسگهه نشسته نیایش ونیازمندی دادار بیهال گراید واز عاجزی ودرماندگی تنومندان گذشته شناسای نیرنگی دست قدرت برکمال شود - من گنگ زبان شوریده دل - سودای خاطر کجا وسامان سخن گذاری ذکتیه کجا - هستی وشمنان خمول گزین را با حرف گذاران وبادسرایان کثرت چه نسبت - شکنندگان نرخ کالای خویش را با آسایندگان کاسدمتاع چه مناسبت

فرد

منم که روی دلم در شکست کار خود است ◆ وگرنه گبر و مسلمان رواج می طلبند ◆

شگرنگاری روزگار را چه نویسد ونیرنگ سازی سپهر را چگونه پردازد - در عنفوان آگهی از یاد هستی درتنگنای غم بسر بردی وجاهای شریف وزمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری دریوزه کردی - ناگاه علاقهٔ خاطر مراکشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد ودران شورش دل که مردم را با آوارگی بردمراروے در جمعیت آمد - راهِ دانش رسمی کشودند وبسیاری مراتب شناسائی در پیشگاهِ دل پیدائی گرفت درعونتی شگرف چهرهٔ پندار افروخت - تقلا ذری سعادت از نگاشتهای پیشینیان دل نشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد - نخستین را بدگوهرے "وبدنهی تعبیر نمایند وآن در پوستین مردم افتادن وآهوی اینان برملا انداختن است - دوم سعادت پیچی ونیک اندیشی که خداوند آنرا نیم مرد خوانند - از کشاده[2] روئی آگهی وفراخ دامنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد کند - سوم والاهمتی وبلند پایگی که ازان ببردم تمام اشارت رود - صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکے وبدی چه رسد - غیرے بشهرستان خاطر او راه نیابد - همواره در دیده انگاهِ ضمیر خویش بنیش سواری کند وبعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند وپس ازان به نیکوئیهای حقیقی صفوتکدهٔ باطن را بیارا اید - شاید که بدست آورنده آن برفراز اطلاق منزل گیرد وکامیاب دولت جاوید گردد - چون از نزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدرے ازان غنودن برخاست وروے در پژوهش آورد - دست از همه بازداشته بکمین خویش دشمنانه نشست وبنگاشتن نامهٔ عیوب خویش آماده گشت - چون قدرے این راه هولناک سپرده آمد پردهای تو برتو بر پیشگاه بنیش آویختند - وچنان شد که یک گام برداشتن نمی یارست وغیر از ناخوشی چند که درعنفوان حال برشمرد خویشتن را پاکدامن می اندیشید - ازانجا که به نیرنگی این بوقلمون قدرے آگهی بود دره زده دبونفس نیامد - ناگزیر داپس رفت ودران نخستین منزل نابود فرود آمد وعیب نویسی نبی نوع خویش را آئینه رونمای آهوهای خود گردانید - بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد - ودران کشاکش روحانی ونفسانی وآشوب درونی وبرونی از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاه همایون رسید وستارهٔ بختمندی بر افق مراد تابش داد - از وفور توجه گیهان خدیو کمتا یشنا روآورد وبرمدارج صورت ومعنی چیره دستی یافت - گنجورے گنجینهٔ حقیقت کرامت شد واین مقالید مثقال گردانید مرچنانچه درخاتمهٔ دفتر اول ودوم مجملی نگاشته شد - ولی خالی کرده آمد وپند نامهٔ تحریر رفت -

ع
نقع بجزی کار او رقم
بهم زند سوز کشمه
دیز بنای رنجش
بدین جوهر اززیں
سرادوست ابلدون
پیداکیم

اختلاف نسخ (۱) [ب] سوانی (۲) [ک] از کشاده روئی آگهی فراغ دامنی دریافت ◆

درکار بگلفت جانے بدید - و بسیاری خلق و دستان تمنا که رسائی آن در نظر حقیقت نژوه سلطان خردپسند پایه
یافته و دل سرگردانی داشت - ازانچه در کمین نامها بنظر درآمده بود پیرایهٔ فرونی بر پریشانی شد - صبحگاهی بر درگاه حضور
نور بود بنده جبینسائی میکرد و چاره‌ای این طلسم دشوار گشائی طلبید - وازانجاکه بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال
به کو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد[۱] معدلت سلطانی و خدمت گزینی
بندگان سپاس گذار است چنانچه بندی ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت - و شگفت تر آنکه هر چند
آهنگ تجرد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود در سرانجام
شایستگی غذا و مایهٔ خنوسندی که سعادت هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست یاز کشیده و در کار سپاهگری
عقد افزود و چون تعلقیان دامن آلود که بسیج تقدس پیرامون خاطر شان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر در
استظهار نشست - ازانجاکه این پیشه را سرمایهٔ زندگی و پیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی میدانست همگی آهنگ آن داشت
که فروغ تدبیر را بالمعانی شمشیر پیوند داده کاری چند بر دازد و بروشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده
بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت درشوند تا سپاس گذاری این حرفهٔ خردگزین نموده باشد و لوازم
کار بیش گرفته بجا آمده - نفس نفس این آرزو افزایش می یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی آورد - از
خانقاه و مدرسه بیارگاه سلطنت آمده بود - ظاهرپرستان را چیزی که بخاطر نمی رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از تمامیت
احوال بر میخواند که اگر این در گشوده راز دل بیرون فرستد افسوس گیرند و زبان طنز کشایند - ازانجاکه باطن
نورآگین کشور خدا مرآت حقایق و جام جهان نماست بے عرض حال و گفتگوی سفارش من کنج گزینی یا در را
در بر کشیدن و تنبه رگ ساختن توجه فرمود و بلند پایگی اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت
فرمود - روزے چند در هنگامهٔ دانشوران رشک افزای همگنان آمد و از دیرباز آمرا از من مجمعهاے حسد
آرایند - از بدایع آنکه من در گرد آهنگر خانه در جستجوی شمشیر و روزگار بدست کاربرد از قلم میدهد - تیز دهنده
در صیقل گری سنان روزمانه در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ
یافت - بحیرانی گوناگون فرو شد - ازانجاکه دستمایهٔ این کار نداشت و دل را بدین گونه سخن سرائی
میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وا نموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ بر کناره گیرد - و ازین رو که
غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که از ان
فرموده سر تابد - نخستی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور جد کاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف
برادران[1] در نظر دارد تا آنچه نگارش شگرف فراهم آید و آن سخن سنج گوهر آرا انتظام شایسته بخشد و این
شغل سترگ در انجام آورد - زمانے به پشت گرمی دم گیرا گشایش معنوی چشم گشادی و با خود سرائیدی
که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروزے است - از نیت درست و همت عالی
این اگرایش اندوه و شادی بدین خدمت روآورد - بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزدی در جمع
احوال جهت گار رد و بمیولایی بر ان پیکر قدسی سرانجام بخشد - درحت سرای بارگاه خلافت و دانش
آئینه دولت جاوید سرو خرخی گنامان رو نگاریشوائے نظم گستران منزید از شیخ ابوالفیض فیضی
که بیاد رحمین و پایه برتری دارد خلعت عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پیاده دست یابی تاآنکه

[1] اشاره به ابوالفیض فیاضی است ۱۲

(۱) ۱۴۳ گرد

صورت خواب گرفت

چند از دفتر نخستین نیز پرده کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود و آن آزاد خاطر و دانش آموده عیب
و اپسین پیش گرفت و سراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد - چون طلسم اعجاب شاهنشاهی از آهنگ کی وارک
بشهر خدمت رسید نوازشهای گوناگون مرهم جدنا سور و بردنی فرمودند و بهان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت
روشنی پذیرفت که کشور خدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده - بر بهان نخستین
روی دل آمده و به نیایش ایزدی ره گراشد - در و تهیدستی و جان غم آموده و افزونی تعلق یک طرف که جهان
جهان کامروائی صورت بچاره گری آن نتواند در آمد و عالم عالم مرادیابی یک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد
تموج چند دریای دل که درمان بهیچ آدمی زاد کار نتواند کرد و در خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق هیچ طور تو ان
باز داشت تفاوتهای سترگ این دو حال شگرف چگونه نویسد و اباز ری این دو وضع هیچ یکدام نیرو
بر گوید - نخستین دریا بازی و فواره جوشی و تراوش باسانی و ریزش شبنمی از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار
داستان نو برطراز د و چندین آسمان بدایع برافراز د و نشین خود را بر فراز حقیقت جاوید و صدر نشینی
صف همایون دانش اختصاص بخشد - از دومین نشان سنگ خارائی و آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش
خاک تیره از همان چشمهٔ آگهی آشکارا شده چهرهٔ عبرت افروزد - الکنی و ناسزا گوئی ولاف سرائی و هرزه درائی
زمان زمان بآئین نو پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی سفلگان از خصایص آن -
و با این تباه حالی و سرگردانی زجر بی یاوری و تنهائی زمان زمان جوش دیگر بر میزد - با آنکه سرشت زمانه
بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم بگسلاند راست گوئی و بدایت شناسی
من با در روزگار آید - دوستان بابری و آشنایان قدیمی دامن از اختلاط برچیدند - بار تعلق بر دوش
کشیدن و راه کرتوه شتافتن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمهٔ راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد -
و بهیاطن قدسی خرامیدن یک دو دوستی خدائی که درین قحط سال مردمی بدست آمده بود و بر همه مصیبتها
چیره دستی نمود

و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار وحشت زدگی و آویزش دردی و بردلی دست از آن نگاشتن
باز نمیداشت و نشوری در غربت راه نمی یافت و نفس نفس همت را نبردی دیگر پدید آمد و این
جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش
یافت و غرائب آثار نفس قدسی گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو
گرفت - ذنگاشتهٔ خرد پژوهان باستانی نسخهٔ حقیقت خویش را آشکارا کرد و بدین خواب دل هیچگی
بخشود - گذارندهٔ دانش پژوهان پیشین آن ست که قافله سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص
و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار یکتای
صورت را که برای نظم و نسق پراگنده گیهای جهان از هزاران خلائق برمیکشند اگرچه یکی آوستان دعوت
فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم رود و درون دلها راه نیابد - و دیگر یکتایان ملک آگهی خبیر بر مهم
معانی و سبب تسلط بر یکتائید چنانچه احاد عموم اولیا و سایر اصفیا از آن آگهی بخشد - و دانش پژوهان

اختلافات (۱) نسخه چند سطر از ... (۲) نسخه دل ...

رسمی بزرگان آبادان بر دلها بر دلها کاری شوانند ساخت و تاثیر انفاس شان چه بهان خرابه بید بی حاصل بود بنابراین تنگ نشینان زبان از نوازشهای ملک معنی بهره گردانید. از نفس قدسی در محرم گنج رنج باب بیاموزند چنان نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانید — ابیات فرخ فال نغزپیوند شدمی. سخن را دادم از دولت بلندی ما طراز آفرین بستم قلم را عذر دم بر نام شاهنشه رقم را.

نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوشش بیرون از اندازه رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت — در بسیاری سوانح خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بباطن امور چه رسد آگهی بر کمال داشت — از آنجا که دست سخن گریبان خاطر گرفته بود و بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بتقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نمود و در مطالعه زیاده از بیست مرد فرو هیدهٔ احتیاط گزین نوشتها بر گرفت — از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح بگوش رسید شگفت ثار افتاد و دشواریهای سخت رو آورد — روزگار سترگی بدین برفت — کار پرداز وقایع و سوانح حاضر — و صاحب معامله[1] بر مسند آموزگاری در من چشم بینش کشاده نقارنگی چندین اختلاف روی آورد — بیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پایهٔ همت افسرد — و در سر انجام آن بدریوزهٔ دل نشست — کار سر بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد — به نظر تامل گزین آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود — و جایی که گذارندگان سخن اختلاف داشتند کار را به پایهٔ هوشمندی و راست گوئی و حزم اندیشی گذاشت و دل بدین آئین لختی برآسود — و سانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالفت آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید — از برکات دولت روزافزون و همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلند پایگی اخلاص ثمر دهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و بیش از مقصود بهره شد.

چون ازین کریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتاب سترگ انتظام یافت — لیکن چون بدین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال مه‌ها سرانجام شایسته نداشت باندازهٔ آهنگ سخن بساز در آورد و نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار کشید خاصه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد — از آنجا که روشنان ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخهٔ علیحده چهرهٔ ظهور برافروخت — و چون در کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن کهن دلق پشمین را بر کشیده والاخلعت تازه یافت همت مسرور شد و بیدریغ همه را سخن آفرین این شگرف کار دشوار نا نیز بر در را انجام آورد و گوناگون نشاط چهره بهجت را فروغ بخش داد.

و چون آفرینش گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دم سازان سعادت اندوز نقاب خفا [illegible] پیشینیان [illegible] انتقاص[2] [illegible] ازین باد [illegible] در [illegible] گرفته [illegible] آفرین تمام شمرده [illegible]

در سفر واپسین بکار آید نپرداختی - وچون تباه حالی بسرعت ساده دلی وکارهاے شمرده ولخواه انتظام یافتی وچون بسر نوشت آسمانی صفتے در زندگی یافت بارچهارم کار از سر گرفت ودر دراهتمام نهاد - اگرچه منظور نگاه بوددر هنگام آن بود که نقش نکرارهای نکوهیده سترده آید ودر دایره سخن شادابی گیرد لیکن ناسرانجامی آن امور دیگر بنظر درآمد دبپیرایهٔ اصلاح یافت - وچون لوسفر وغزوه وبے یادر بود درین مرتبه اندوه فراوان درگرفت که باچندین دوادو وباچه مایه احتیاط چندین لغزش رفت وچنین خطاها نمودار شدحال چگونه خواهد بود وکار بکجا خواهد انجامید - بارپنجم دیدبانی آغاز نهاد واز منظوران نامه نگاهاے تازه بکار رفت - اگرچه همگی مساعی مشکور رهراے همواره ساختن آن مقاصد وانتظام دادن آن مطالب بود لیکن ازانجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نکهدان نثر شمارند درآوردن ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود کوشش فراوان رفت وستردن ودرآوردن بسیار شد - وقطع نظر ازان گردها گرده فتنا[1] داز - حقیقت آنست که آدمی نهاد در دید عیب خود وفرزند خویش چشم پوشیده دارد - هرچند کوشش نماید عیبهاے او بزنج هنر برگیرد - من که بدشمنی خود ودوستی جهانیان خوکرده ام درردید این معنی سرمه نتوانستم ساخت وشبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین نکرار بیگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فرو گرفت - بنجی اخوان زمان به پیروی وگروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند ونظم ونثر را دران لباس پوشی درآوردن گرفتند - اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطر وسوسه آمود را الختی خالی گرداند وآئین دوربینی ومشکل پسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشورخدا فرصت آن نداد - ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاه نظر آورده دوپیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت ابیات گوهر ازینگونه زکان کرزاد ✤ نادره چندین ززبان کرزاد ✤ در ته هرحرف جهانی نهان ✤ عرصهٔ هر لفظ جهان درجهان ✤ هرگدر این زیور هردوسراست ✤ گرنشناسی تو غرامت کراست ✤

امید که بمیامن درستی نیت وشایستگی آن کارے که پیش نهاد ضمیر سپاس گذار بود بدلکش آئینی سرانجام یابد وخاطر وسوسه آمود لختی ازان شورسش بازماند - باعزیمتے درست وهمتی شگرف درعرض هفت سال ازآدم تاگوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شد وازآغاز بدیدار شدن حضرت شاهنشاهی برفراز هستی تا امروز که سال الٰهی بچهل ودو رسیده وقمری بهزار وشش واحل پنجاه وپنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت ولختی خاطر ازان بار سترگ سبکدوش گشت ابیات چونبت نیک باشد پادشاه را ✤ گهر خیزد بجاے گل گیارا ✤ فراخیها وتنگیهای اطراف ✤ نزای پادشاه خود زندلاف ✤

امید که بنگارش احوال صد وبیست سالهٔ کشورخدا که چهارقرن باشد چهار دفتر انجام یابد وبایادگار براى آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد - وآئینهاے مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده بدین نهج دفتر انجام اکبرنامه درخیال آورد - بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید لبسامارا آگهی گذشته وگنجینهاے حقیقت سفته آمد ابیات سخن زدرون حکمت آگاه ازمهر خانه ...

اختلاف (۱) [م] فتادوار [شن] فتادوته [ر] فتادوار [ح] فتاداز - ودر بعضے نسخ که از دو ... درست نباشد ✤

تا بدکه مرا به امش درداد • گرچه بفهیرشه دهیاد • امید که این متاع اخلاص • گردد بقبول بندگی خاص • ایزد بدین(۱) ترجمان حق
مقبول نمود عطا بداد و دهش • بادش بمقام ارجمندی • از سکه نام تو بلندی • از نام تو او خجسته رو باد • وین ستاره
خجسته نام از او باد •

اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بگلشن روشنی بپایان برد و نامه اعمال را سعادت آمود گرداند۔ و گرنه دیگران را توفیق رهنمائی گردد و بخت یاور آید که سال به سال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و بینشی والا و خاطری آزاد نگاشته خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند۔ و این ذره بادیه حیرانی را بیاد آورند و دران سعادت نامه خوشنودی بر من نهند که سررشته این سلسله جاوید طراز را بر روی کار آورد و آئین سخن سرائی را بدست داد۔ و اگر پسند خاطر نیاید و نخواهند که نو آئینی یا زبان روزگار از سر آغاز سرمایه سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشد بیت آسایش کائنات بادا یارب • در سایه چتر دولت اکبر شاه •

نبذی از احوال مصنف

راقم شگرف‌نامه را چنان در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران و دریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه باز داشت۔ درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که یکجا روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد۔ سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین اقبالنامه برگوید و در چند جا نبذی گذارده گزیده پندی نگارد۔ بدین نوید قدسی برخی از آن بر نوشت و دلی خالی کرد •

ازانجا که نسب سرا شدن از تهی دستی باستخوان نیاگان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است و از شوریده مغزی بهنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست از آن سطری بر طراز و افسانه گذاری کند۔ درین بادیه دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید ابیات چو نادانان نه در بند پدر باش • پدر بگذار فرزند هنر باش • چو دود از روشنی نبود نشانه • چه حاصل زانکه آتش راست فرزند •

در محاورات روزگار نسب را نتیجه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل پایه بند گردانند۔ هنجوار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانی او یکی بفرزدلی فروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته۔ و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند و بگفتگوی داستان گذاران دل نهاده احتمالی دیگر راه ندهند۔ پیچ ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بدان گوهر گرامی اعتبار نگیرند۔ پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب سود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد۔ پسر نوح را از ایزد شناسی بهره چه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان بیت بنده عشق شد و ترک نسب کن جامی

اختلاف (۱) ایزد بدر تو ای شاه جاوداد او دوا پخشه متاع ما •

که درین راه فلان بن فلان چیزی نیست. لیکن بسر نوشت آسمانی در رسیمان صورت بدست افتاد و با طایفه بهم آمیخته که نسب را بر حسب گزینند - ناگزیر لختی ازان برگوید و مائده برای این گروه گسترد.

شماره آبای کرام داستان درازاست - چگونه گرامی انفاس را بنا بایست وقت بفروشد سبزی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زیشی عمارت و جمعی در معامله گذاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند - از دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیداردل بود - ۷ شیخ موسی پنجمین جد را در مبادی حال رمیدگی از خلق روداد - ترک خانمان نموده غربت گزید و بسیری علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت درنوشت - در مائة تاسعه در قصبه ریل که نزهتگاهی است از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداکیشان حقیقت پژوه کدخدا شد - اگرچه از صحرا به بنه آمد لیکن از تجرد تبعلق نشتافت - برهمان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگانی بیدل را در پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی - فرزندان و نبایر سعادت آمود بیرو آئین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند.

در عنفوان مائة عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی از اولیای هند و رفتن به دیار حجاز و دیدن الوس خود بسفر درآورد - با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد - بشهر ناگور رسید میر سید یحیای بخاری اوچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی (از اولاد گرامی آسوه اولیاء بزرگ سید عبد القادر جیلی) و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان ازره آورد او ذخیرها برگرفتی - از گرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کارآگاه و از خاک دامنگیر نگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید.

در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت نیروی دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی برتو انداخت و روشنائی رز افزون چهره سعادت افروخت - در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت - و در هر علمی متنی یاد گرفت - اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بگوی بسیاری بزرگان در یوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی - شیخ ترک نژاد است - صد و بیست سال عمر یافت - در زمان سلطنت سکندر لودی دران شهر وطنگاه خود ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد - شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود.

القصه شیخ خضر بصوب سند بازگردید - همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را ازان بلاد خت باین دیار آورد - در آن سفر سپری شد - و در حدود ناگور قحطی سترگ اوفتاد - وبای عام نفرت انگیخت - غیر از مادر والده همه را روزگار سپری شد - پدر بزرگوار را همواره غربت جهان گردی از خاطر نورآگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی نمودن بر جوشیدی لیکن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت نقش نبود - درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت - آن پیر بزرگ اخاح

اختلاف (۱) [نسخه] هشتی.

آگهی نظر یگانه بر بندهٔ ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد - دریوزهٔ ارادت و گزیدن روشنی مبین نمود - پاسخ یافت درین نزدیکی یکے ما بر فرازِ هدایت بر می آرند و بر هنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود - انتظام آن هنگام باید و آئین او برگزینند - خواجه دران هنگام آبله پاے عرصهٔ تگاپو بودند و در جستجوی جاندار وی حقیقت دوا دو داشتند - چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرافرازی یافت و تلقین خدا اثر ربهی از و برگرفت - گنامی را خلوت او فرموده اند ربی تعینی پیشهٔ او مقرر شد - در سخنان خواجه هر جا که بدر روشنی تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند - قریب چهل سال در دیار خطا بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت - صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی و روانی همچنان افزایش داشت - شبی پدر بزرگوار دران مصر ولادت بچندے از خدائیان سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و بنا نکاتِ دل افروز بر فرازِ ظهور میرسید - ناگاه آوازِ آہنے[1] بگوش رسید و بارقهٔ الهی بدرخشید - هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند - روزِ دیگر بتگاپوے سخت و جستجوے بسیار روشن شد که درخانهٔ کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است - از نورِ ارادت او زمانے دل برآسود و خاطر هرزه گرا باز آمد - پیوسته چار ماه سعادت می افزودند و بنظرِ اکسیر او روز افزون عیارے میگرفتند - دران نزدیکی سفرِ ملک تقدس پدید آمد و دل را گوناگون حقائق برآسود و بر هنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغبالی رخت بربستند ❖

دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکدان فنائی رو در پوشید - و حادثهٔ مالدیو فترت انداخت - پدر بزرگوار بآئین تجرد و لبسوی دریای شور گام همت برداشت و همگی بسیچ آن بود که ازان راه چار دیوار معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشی فیض برگرفته شود - و در احمدآباد گجرات بدانشوران بپیوستند - و دانشهاے تازه آگهی آوردند و در هر فن بزرگ سندِ عالی بدست آمد - در آئین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولاً و فروعاً بهم آوردند و بتگاپوے سخت پایهٔ اجتهاد رونمود - اگرچه باقتضاے نیاگان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بسوطهٔ آرایش دادی و از تقلید برکنار و بندگی دلیل کردی و آنچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از سعادت فشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نیز هنگام صورت رهنمای ملک حقیقت گشت - اسالیبِ تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تازه[2] دیده شد خاصهٔ حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی - و بسیارے اصحاب عیانی و بیانی نظرِ عاطفت انداختند و نظرتهاے بے اندازه رو داد و روشنهاے بوالعجب روشنی افزود - و از جلائل نعم الٰهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافتند - او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندے برگرفت و بآموزگارے گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب تجرید و بسیارے غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی بیتذکار فرمودند و سرابستانِ حکمت را امرادرتے دیگر پدید آمد و نداب بینش سار و ان پایهٔ

اختلاف (۱) [دمی] آگهی (۲) [د] نادره

دیگر افزود - آن فرو هیده مرد خرد پژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فروغی تازه افزود - اندگرد ها گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود ولیکن در علوم حقیقی عقلی[1] شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است - جناب مولوی نخست نزد والد خود اوایل مقدمات را اندوخت وپس ازان در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی برنشست واین دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند - و لختے در دبستان مولانا همام الدین گلبارے که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از بخت رهنمونی او را کشایشهای غریب رو داد و کتب حکمت را بمغز رسید و مطالب آن را بشیوا زبانے آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگوید - و بهمران مدینهٔ فیض پدر بزرگوار را شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیاے زمانه بود سعادت ملازمت رو داد و ازان گوهر شب افروز دستگاه عیار مندی تمام یافته آئین بزرگ منشی وسترگ دانائی را بطرز کبرویه[2] تلقین فرمود - و بسیارے باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند - و هم دران شهر مبارک بهمنشینی شیخ یوسف که از هوشیاران سرمست دربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند - همواره مستهلک دریای شهود بودے و هرگز ادبے از آداب عبودیت از دست نرفتی - از برکات گرامی صحبت درآرزوے آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند - آن غواص رموز صفوتکدهٔ دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را در بستان بسوب دار الخلافت آگره گام طلب باید زد - اگر دران جا کار نکشاید قدم بصوب توران و ایران باید برداشت و هرجا که اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید *

بدین اشارت همایون غرهٔ اردے بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافهٔ آگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند - دران معمورهٔ دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایاے قبور آگهی داشت اتفاق صحبت افتاد - ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنان است که درین شهر اقبال توقف او فتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفرگرا را آرامش بخشیدند - بر ساحل دریاے جون درجوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند - و از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگے داشت نسبت تاهل رو داد - و بدان مرزبان محلهٔ آشنائی بدرستی کشید - و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نوبادهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش آمد - چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند - از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق بندهٔ آستانهٔ توکل خدایگان همت بلی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ برونی پایهٔ سعادت افزودند - میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند - لختی حال نیاگان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور - اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره لختے در ...

اختلاف (۱) [نسخه] حقیقی و عقلی (۲) [نسخه] کبرویه [نسخه] کبرویه [نسخه] کبرویه یا کبرویه *

و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم داشتند - اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاگان قدسی نهاد اندوخت لیکن تکمیل آن نزد مولانا جلال الدین دوانی جای دیگر یافت - و در جزیرهٔ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهره تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت - و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بنزهتگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملازم زاویهٔ خمول شد - همواره شست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر خاطر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز آورد - و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را رونق حال گردانید و خواهش را زبان آز دراز وش برید - از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی بپذیرفتی و قدری ازو بایست برگرفتی و دیگر مردم را معذور گفتی و دست بدان نیالودی - بکثر فرصت نشست گاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد - از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها بیاراستند نه از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی - شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی بگیرند و قبولی در خور قرار یابد - از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی داشت سر باز زد و برپایهٔ افزایش منزلت گشت ۰

چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و اشارت اولیای زمان یاور و مهربانی جهانداران روزافزون همواره با بندگان مجلس و جویندگان آگهی به گویائی فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی - ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی - چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و غربت معرکه گیری و دکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در حق سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان بر خاطر جز توجه برگماشتی - و با این معنی ایزد بیمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود - اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان دانشهای حقیقی کمتر بمیان آمدی - و چون ماهچهٔ رایات عالی جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را سبزه آبها لبریز شد و ره سپاران اندیشه گرا در نزهتگاه آرامش جا گرفتند - هنوز هنگامه گرمی نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و بیهوده دست چیرگی برگشاد - نیکان روزگار گوشهٔ خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند - پدر بزرگوار از تیرگی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات پائی فرمود - از تائید ایزدی بیگانه بدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی درآمدند ۰

نخستین در سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند در ربع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت - آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثری نماند - وبای عام بسیاری آن شورشی بی اندازه بر جانیان آسیب رسانید در [illegible] هندوستان این تنگ دستی و جان گرانی بود - آن پیر روشن ضمیر بهمان زاویهٔ قدسی پای [illegible] گرد [illegible] منزل [illegible] - [illegible] هنگام در سال [illegible] [illegible]

گفتوانی زبانیان و نشود - و این سانحه نیک بخاطر دارد و تا گهی دیده و دران دیگر معاضد آن - سختی روزگار خاطر را
به انگیخت و گروهی انبوه مردم فروشدند - و دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خرد و بزرگ مانده باشند
اخوان روزگار از فراخی حال و نشاط درویشان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر طرازی گمان بردے -
گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آنرا به دیگهای سفالین جوشانیدی و آب تغسیده بدین مردم قسمت یافتے - و
شگفت تر آنکه هر روزے دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزے بخاطر راه نیافتی و جز محاسبه
نفسانی و مطالعه اسرار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و رخسار شرگ جسمانی
شادانی برافروخت و ما هچه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بعدلت روزافزون روشنائی
خاص بخشید - بارگاه خرد و رابالش درآمد و کالای آگهی را بهاے بزرگ نهادند - فنون حکمت و انواع دانش
درمیان شد - بیانهای تازه روداست و دیدهای بلند و دریافتهاے گزیده و بیدائی گرفت و گوناگون مردم از
خزینهٔ عقل فوائد بیکران برداشتند - و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندی
گرائید - حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت - او به آئین خویش سرگرم بوده راه رسم
نسپرد و بر درِ بخواست نشسته راه دریابیست نشتافتی - و مردم کم گذار و کوتاه بین بیتاب شده راه
افترا سپردند - بیشترے بگروه مهدویه پیوند دادے و از گفتار پریشان داستانها پرداختے -
سالها وجان و روزگار ابرآغاز ایذا بیدری و بجیانی تباه بدل آتاری تنگاند نمودے - یکی دست آویز ایشان
سانحهٔ شیخ علائی است ه

گروهے در هند باشند که میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند -
با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غلو[1] نمایند - و در زمان سلیم خان
شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد - و دران مصر سعادت نخستین بمناسبت ازدواج
و اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار آمد - فتنه اندوزان بهانه جو را زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو بیاد آمد
علمای زمان که نادان دانش فروش و زهرگیای نوش نمااند بکین او برخاستند و به گسیختن پیوند عنصری او شکافها
آراستند و سجلها درست کردند - پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان
نیافت - در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوشش سپردند و بنیاد را
حکومت دانش غشان روزگار فراهم آورده و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود - پدر بزرگوار را نیز دران انجمن طلب داشتند
چون سخن از ایشان پرسید بر خلاف حرف سرایان جا طلب پاسخ دادند - ازان روز کرکین بسته بدینها آئین جسم
گردانیدند و در چنین معامله که وجود مهدی از خبر[2] آحاد است بعض عنادجویان کوشش نمودند که او را بسیری
در برخی بدگوهران آئین شیعه را کنون ضمیر پیدا آشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است
و دیدهٔ بیهائی دیگر ه

خاصه درین هنگام یکے از سادات عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل متفرد و داشتی دیگریست
یاد کرد یکتائی بخشیدی دامن آلود نسبت گردانیدند - توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمی رسید و در
درنقل هابان گزارش نمودند که پیش تاکنده میر رفیست - هرگاه که اینجا ادمر و دوباشد انقضای

اختلاف (۱) [د] غنای (۲) [د] مهدی (۳) [ک] هذه مجر آحاد

نگوهش سزاوار بود - و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی باستشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان پذیرفت بر بسی دشوار شد - چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود - پدر بزرگوار بپاسخ آن هوش افزا سخن بسی داد و برگفتگوی بدسگالان دلبر تر گردانیدند - و پاسخ آن نقل چنان برزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند - آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آوردند عراق عرب مراد است نه عراق عجم - چندین جا بدین معنی تصریح رفته - و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه مدرا تب پاداش فرمان پذیران را بر چهار گونه ساخته اند - نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا - دوم اشراف و آن عبارت از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد - سوم اوساط و آن اهل حرفه و اهل بازار منحصر دانند - چهارم ادانی که بپایهٔ اینان نرسند مانند پاجیان و هرزه گویان و هریک را باندازهٔ او جدا گانه نگاشته اند تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود - والحق اگر بهر بد کننده را یکسان مالش نمایند پایه از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند - میر ازین آگهی بیالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگو بیران نگاشته شیخ عبد الله مخدوم الملک و شیخ عبد النبی برکشیده آن شریف و بر ناموس سرپوش افتاد - آن خیره رویان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند - چون معلوم شد که ازکجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند - و مثل این باوریها چند بار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت - سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنان است که یک امر خلاف واقع ندارد و نه انچنین همه بطلان آمود با این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بر خلاف آئین خویش تحسین نماید لیک آن کس را دیگرین او برنتابند - پس انصاف زی سخن ازان نکوهش بازتشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگویان پیوسته گرد شرمساری بر روی نشستی و تشویر زدهٔ پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بهمان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقش شگرف در میان آورد و تعزیهٔ شگرف چهرهٔ عبرت افروخت ٭

سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و شعبهای عجیب آورد - منشی اقبال بر نویسد و عبرت نامه برگوید - اگرچه همواره زنبور خانهٔ حسد شورش داشت و ارسوی نیح مدهوش و شب چراغ دوستی بفر یغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی پذیرفت و بزرگان روزگار در تلبیس پا افشردند و هنگامهٔ مردم گری پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خویش خواهش نکوهیده بر شمردی و دوستان و بیگانگان را ازان باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی بیتابانه سگالش و چاره اندوزی نشستند و خود را بهاریچ اندیشهای تباه یافتند و باخود درمیان آوردند که اگر انچوچی دلنشین شهریار عدالت شده گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار برگال ملک چه صورت یابد - پایمال غم دانده شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند بدسگالی گردی و حیله اندوزی بیاری نزدیکان حضرت جهانبانی را بگفتارهای گرم آورده اجازه خواهند بعضی بدگویی و بعضی منی بفروخته شورش دست آوردند ٭

اگرچه اندیشه باز ظهر ناستوده همین بود لیکن درهر زمانی بیارای کی گذاران سهاد مختلف بود و باز جوش

سفر ... شیخ مبارک

بدگوهران پراگنده شدی - درین هنگام آن گروه هاشمی پیشه درست پیوند و دلیرتر شدند و سرآمد حرف سرایان بزم همایون بچنین آرائی نشست - تباه سرشتان بے آزرم و دیونژادان ناپارسا کو بهرقابو یافتند - پدر بزرگوار بمنزل دوستی الٰهی[1] تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم - آن رعونت فروش غرور افزا نیز درآن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت - مراستی دانش و شباب در سر بود - از حد سه پیمانه جا گامی برنداشته درپے صرفه گوئیهای او مرا زبان برکشودند و سخن ها بجائے رسانید[2] که از خجالت رنگ و نقار گیهان بحیرت فرد شدند - ازان روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید - و پدر بزرگوار از کید ایشان فارغ دل و من درستی آگهی بیخبر - نخستین آن بے دینان دنیاپرست بآئین سالوسیان هوشیار سبق گزاری و درین آرائی نشسته انجمنها ساختند و درون آزرم منشان را شبخون کرده بسیاری هیغوله جاے نیستی فرستادند - هرگاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک بسیچی معامله کیش و دانش و داور اگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بے توجهی بردوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیوکیاران دانش ناراست رو در بزرگان دولت با آن مشتی حیله یاد باشند و نصب را روزبازار - جای آنست که خاندانها برافتند و ناموسها تمام تباه گردد - درچنین هنگام[3] که بدگوهران تباه کار به نیکوئی نام برداشته مانند غریدے که بدوشیرگی فرودشند و غرزن برآید و دنیاداران بے آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دل کور یکدیگر بین و دوستداران هواخواه و درد دوست درراست گذاران گنج گزین و هنگامه کشش سبک دینان گرم و زن بایکدیگر انجمن رازگوئی برساو پیمان دل آشائی تازه گردانیدند - یکے از دوربان ده دله و هار دست بے حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی و در دانش گاه پدر بزرگوار به نیکوئی خریده بود و با آن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری و افسانه بیهوشی برخوانده نیم شبے فرستادند - آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بادلے لرزان و چشمی گریان و رنگے شکسته و روئی زرد بخلوتکدهٔ همین برادر شتافت و طلسمات بدکاری آن ساده لوح را بے آرام ساخت و آن نشناس کردن را از جا برد - خلاصهٔ سخن[4] آنکه بزرگان زمان از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بے آزرمی - امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیارے از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده براے تشخیص مفتریات به بهانهاے شایسته انگیخته - همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و براے گرم بازاری خود چه سرافراز مردم[5] را از میان برداشتند و چه ستمکاریهاے زبردست نمودند - همرے در خلوت ایشان داشتم - درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم - مبادا روز شود و کار از علاج گذرد - اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بے آنکه کسی آگهی یابد بگوشهٔ برند و روزے چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد - آن نیکذات را واهمه فرو گرفت و بعد بیتابی بخلوتکدهٔ شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود - فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بهمال آگاه و پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر - اگر مشتی گروه بدین دنیا نابدستی عهد بے آزرمی[5] داشته باشد درست پیمانی[6] برجاے خود است و پرسش برادر جسته اند ...

اختلافات. (۱) [د] آگهی (۲) [د] رسانیدم (۳) [ک من] ناهنگام (۴) یعنی سخن درست یافته (۵) [ن ه د] بے آرام (۶) در چند نسخه درست پیمانی .

اگر سرنوشت ایزدی بهتاده بما نرفته است اگرچه برانند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نتوانند یافت
مانده بازنسید - و اگر خواهش آن جهان آفرین برین است ما نیز بکشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را
بسپاریم و دست از جان بشوئیم باز بیداریم - چون عقل ربوده بود و غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه
سرائی دیده انگیزی را سوگواری دانسته جرعه برگشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف دیگر -
اگر نمی رود من نویفتن را چنین زمان قصد میکنم - دیگر شما دانید - من خود باری روز ناکامی را
نه بینم - از پیوند پدری و عاطفت اخوت نیز پیراسته خواهش شدند - بفرمودهٔ آن پیر نورانی من نیز
بیدار شدم ❖

تا گزیر دران شب تاریک سه تن پیاده برآمدند نه رهبری معین و نه رفتار را پای استوار - پدر بزرگوار
در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت - و میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام
نادان تری گمان نداشت گفتگو شد و در بنا و جا سخن رفت - هر گرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر که من بچهره
او دست ردی فشاند قطعه دشمنان دست کین برآوردند ❖ دوستی مهربان نمی یابم ❖ یک جهان آدمی می بینیم ❖
مردمی در میان نمی یابم ❖

تا گزیر با هزاران تگاپوی بخانهٔ یکی از مردم که حقیقت فنشی او یقین برادرم بود و من ناشناسای صبح وجود
و زیان کار عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شد - او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار
دل از جا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روی در ماند - ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد - چون دران
شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بودیم شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت -
معین برادر من در من آویخت با وجود فراوان شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی -
اکنون چارهٔ کار چیست و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت - چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است
برگشته نژادیهٔ خود باید رفت و مرا تاب سخن گردانید - امید که طیلسان زمانیان برداشته آید و کار فروبسته گشوده گردد
پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بهمان آئین سر باز زد و گفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست
و از کار اندوزی و کاردست فنشی این مردم آگهی نداری - ازین وادی بگذر - سخن در راه بگو - با آنکه بادیهٔ آزمون
نه پیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود چنان برپیشگاه باطن
پیداتر می افتد که اگر کار دشوار نشود هانا یاوری تواند نمود و لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که بهم پائی ناید -
چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشانی بصوب او گام برداشته آمد - بابله پائی دستگذارهای[3] گنج خواهش بشد
و از شگرفکاری روزگار عبرتها می اندوخت[4] عروهٔ وثقای توکل از دست رفته - ساده بیدلی پیش گرفته عالم را
چو پای خود انگاشته - گاهی بد غواری برداشته بشد و نفسی بسخت جانی بسر و دغریب دل گرانی و نزدیکی
روزن دستانغز به گوهران روبرو ❖

صبح صادق بر در ما در رسیده شد - ازین آگهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکدهٔ معین گردانید
و هنگامه گوناگون لغتی برکناره شد - و زین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد پیشه

اختلافات (۱) [د] جای (۲) بیخ نیز (۳) بیخ گمبره است نادری [د] در کنده است نزد خواهش
(۴) بیخ ابوالفضل ❖

آزرم بر داشته کنون خاطر خبیث آگین خود را بر ملا انداختند و بآئین پخته کاران روباه باز صباح آن شب بوقت
عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش ساختند - از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال را به
ایشان صورت نمی یابد - این خود کار مذهب و ملت است - انجام آن خاص بدیشان باز میگردد - در محکمه
عدالت طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند - چاؤشان شاهنشاهی را بر آغالیده
بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوشش ها نمودند - بدکاران شرارت اندیش
را همراه ساختند - چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر
بهادر را در آن منزل یافته بقبضه اقبال بردند و بعد آب و تاب دهستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا
حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند - از بدایع تائیدات آسمانی آنکه از آن هجوم بدگویان تیره ان طراز و طعنه زن
هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویش گوشه نشین
دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند - شیخ همواره بسیر میبود اکنون
تماشا رفته باشد - آن خردسال را بهر چه آورده اند و منزل چرا قرق کرده اند - در ساعت آن
خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند - نسیم عافیتی بدان سر منزل آمد - از آنجا که قدرے ناکامی در راه
بود و داهیه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند - بدگوهران
فرمایه عجلت زده درین خیال افتادند امروز که بی خانمان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه دروغان
تیره رای را باید گماشت تا هر جائی که نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون
رسانند و هنگامه داد را بفروغ دانش خویش بیارایند - پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای
دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند
و دستاویزهای رنگین بهم می بافتند و مردم دور اندیشه در آز می افتادند و دست از یاوری همیل باز داشتند
هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته را بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند
عقل زبردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش
و عالم در تکاپوی جستجو است - همانا صاحب خانه گرفته بر می سپارد - اندوهی بوالعجب سراپای خاطر گرفت
و اندیشه سترگ در دل راه یافت - گفتم از ماجرای دربار خود این قدر دانم که حکایت نخست راستی
دارد و گرنه برادر را رها نمی کردند و مردم از گرد خانه بر نمی خاستند - این همه سختی که بخاطر میرسد ظاهرا
تباه شده - هرگاه در زمان اینچنین هرزه گوئی بگوش میرسید گزیده مردم فریب زده بکین بر می خاستند
امروز اگر شکل غدیر خانه در بیم زار افتد چه دور باشد - و اگر در مقام گرفت و گیر میشد تغیرے در سلوک
ظاهر نمیرفت و توقفی درین کار نمی نمود - همانا افسانه سازی تباه سگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته است
و مردم را برین داشته تا از دید خوبی نکوهیده منزل او را ابلیم و او را از آن بار خاطر بر آوردم - لختی بحال
آمده بیچاره سیچی سر آوردیم و دشوار تر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و دژم روزگارے رو نمود
بدان شناسائی نخستین خداشناسان حال من تحسینی نمودند و در استشار و مومن اندیشیدند و از خردساگی چشم
پوشیده بچه بستند که دیگر خلاف رای نشود

چون شام در آمد با دلی بهزار رنجش و مغزی شوریده و سینه زخم آمد و خاطری گرانبار غم از آن

تکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نیاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرامیده.
ناگاه میان دیو لاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشانی چهره افروخت - یکی از ماندهٔ راه منزل پدیدار شده و لختی
دم آسایش گرفته آمد - هرچند خانهٔ از تنگ تر از دل او بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدمے
برآسوده دیم و از سرگردانی بیسر و بن باز آمدیم و در انجام کار در زاویهٔ خمول فکر درد و داد و شد در اینجا بسگالش
گام فراخ برداشت - چون آسایش جا پدید نیامد و اطمینان رو ننماید و در دو پاخ آراست حال بهترین دوستان
و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور انداخت - اکنون صلاح دید
وقت آنست که ازین شهر پر نفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است رخت بیرون کشیم و ازین
آشنایان دور رو دوستان تا پا بر جا که پایهٔ وفاداری ایشان بر باد بهار است درخت پایداری بر سپنجی
برکناره شویم - باشد کنج خلوتے پدید آید و بیگانهٔ سعادت آمود بر نهار خود گیرد - و در اینجا بر حال خدیو روزگار
شناسائی بدست او فتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید - اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان
انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید - اگر وقت یاوری نماید و زمانه تجلیاتی
و بد باز رجوع بخیر شود ورنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند - هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت
دایمی بدین مصر نکال نیامده - در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده - لختی نور راستی از
روزنامچه احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از دماغ عقل دور اندیش میرسد - اکنون دست از همه
باز داشته بدو پناه می بریم باشد که لختی در آن جاے بے نشان آسایشی یافته شود - اگرچه آشنائی دنیاداران
را مداری و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشے دیگر بدان مردم نمی شود - بهاد گرامی تغیر لباس
نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود - او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانے
مقدم را مغتنم شمرد - از آنجا که روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پاسے بند
نجره هندگان بدگوهر نگردیم - در نیم شب نا امیدی ازین نیز دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و
پیام آرامش آورد - بهمان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مختلف بوثاق او رسیده شد - ایشان
سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت داد - ده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از
عربده ناکی روزگار در پناه کریکبارگی بر پیشانی سخت تر از انچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید -
ها تا آن مرد را به پاسطلبیده اشتند و ازان باده که درین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند
مدهوش تر از نخستین گشت - سوق آشنائی بیکبارگی در نوردید -

شبی از آنجا بر آمده بدوستی پیوسته شد - او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد - از آنجا که در همسائگی بدگوهری
و شورش نفسی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتے بے اندازه کالبوه ساخت - چون مردم بخواب
شدند بمقصد گاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت زنال بجا آمد آرام کاهے پدید
نیامد - ناچار با دلے پر آشوب و خاطرے غم آمود بهمان سر منزل رفته شد - شگفت تر آنکه مردم آن
خانه به آگهی اندر غفلت داشتند - نا گهی این گسسته رشته از توکل آسایش گرفتند و از ان پراگندگی
بر کناره شدند - برای برادر آنکه بر آمدن ازینجا بحکم ما همه بود و نه بفرمان خرد - هرچند گزارش رفت
تا لطفے احوال اند هنوز لی است - در شن و اختلاف اوضاع پرستاران دلیلی است پیدا اسوزمند

بیان آنحضرت او ۔۔۔ رابل کرده ۔۔۔
از فتح خانی ۔۔۔
محمد ۔۔۔ ۱۲

نیاید — هر چند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد — چون آن سبک سرگران مغز عذر بدیدند که این قباحت نافهمان شنیده نمی شوند و خیمه او را خالی نمی سازند روز بروشن بی آنکه صلاح گو کنند و حرف آشنائی بر زبان رانند کوچ نمود و در بندگان خیمه بانگرده روانه شدند — ما سه کس دران صحرا که نزدیک او خاشاک آراسته بودند نشسته ماندیم — و شگرف حالتی پدید آید نه جاسے بودن نه راسے رفتن و نه پروه در میان — از هر طرف آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی دعده گزاران تا بآن‌کار در تکاپو — و ما در دشت بے پناه بر خاک بیچارگی نشسته با روزگاری و زخم دردی کاری پراگنده پرداز ناهی اندوه کنیم — بهر حال بر خاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود — دران هنگامه بد سگالان راه سپردیم — حراست آلهی پرده بر چشم مردم نرد هشت — یاوری و پاسبانی ایزدی ازان همگام برآمده وحشت خانه همراهی دوسازی همگنان بر سبیل گاه نهاده از کوهش بیگانگان و خیره‌وار آشنایان رستگار — بانمونه اتفاق افتاد و پناهی سوے نمود — بیردی رفته باز آمد و دل را توانی ستبرگ روے داد — تاگاه پدید گشت که چندے از خرد هندگان تا فرجام گنار بر داشته‌اند — از تکاپو بستوه آمده زمانکے آسایش گزیده آمد — با دلے شرم شرح و خاطری پراگنده بیرون شدیم — و هر جا که رفته میشد بلاے ناگهانی سیاهی میگردد گرم نا کرده جاے رهگراے بادیه خطرناک می‌گشتیم تا آنکه دران دو او جیتا بی در وار در کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت — نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید — آن سعادت سرشت گوناگون مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئے بخانه خود برد و غمخوارگی برنشست — اگرچه گرامی برادر ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال آن لاشه گر بر خواندی — پدر بزرگوار خود با انیه و بیهال بوده بر بلع آگهی خراش فرمودی و نیرنگی تقدیر را تماشا کردی — لختی از شب گذشته بود که خداوند او بدل دمی آمد و زبان بیچاره دراز کرد که با وجود شش من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه بسر برده میشد — دامن از من جدا گرفته بود دید — و آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیده مرد بود — پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آید مباد از این رهگذر آزارے بدیشان برسد — لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مراخوش نیکینه اندیشه بکار میرود — نهان خانهاے امن را نشان داد — آثار دوستی از گفتار او پدید آمد — خواهش او را پذیرفته بجول جاے گزیده فرود آمدیم — چنانچه دل میخواست صفوتگاه بدست افتاد — ازان سه منزل ناهمای حقیقت طراز و بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اند و زار سال یافت و هر یک شناسای حال شد و بچاره گری درآمد و اعراق را اطمینان رو داد *

یک ماه و کسرے دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتح پور شتافت تا دران اسدوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دل سوز را گرم تر گرداند — سپس آن تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت آورد — همانا یکے از بزرگان دولت و آن سقا لوئی بارگاه خلافت از آگهی دوستان طراز حاسدان بدگوهر بشورش در شد و بے آنکه آئین نیاز مندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بجد و بعالم پرستش پیش آمد — و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر مے شود و روز رستخیز نزدیک که درین دو ...

اختلاف (۱) [نسخهٔ مطبوعه] باذکره (۲) [ک] دردے پراگنده (۳) در [اکثر نسخه] اعراق (۴) همچنین از نسخه — در دیگر کتب آن سقال *

... نامه ... مغز ... افسانه ... مردم ... گردد ... این چه آئین است که بجا می آید و چه ناسپاسی است که ...
این بر ... آید ... درست ... اینجا شده ... گزارش ... کدامیک ... از من کس چه میخواهی ... خواب دیده ...
... شمشیر ... بدکی راه یافته ... چون نام ... حضرت ... گرانی او ... گفتند در زبان آوردند ... اکابر وقت دل
شکستے و جان گزائی او همت بسته اند رفته ها درست کرده ... زمانے مرا آسایش نمید ... با آنکه میدانم
که شیخ ... فلان جاست (و نشان این خلوت داده) دیده و دانسته تغافل میورزد و ... مرا با ... نشانم ...
... دانسته ... دریا از اندازه بیرون می نهی ... صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه غلغله فراهم آید ... برادر
گرامی ... زمان این شورش شنیده شباشب خود را بایلغار رساند ... و با آگهی مردم بان آئین پیش جهانبانی دیگر
بر آمده ... شدیم و آشفتگے و شور ... از همه ایام ناکامی شورش و سامان افزود ... اگرچه لختی روشن شد که مردم
تا کجا همراه اند و با شهریار ... داد گرچه گزارش نموده اند و غیب دان را چگونه بر حال آگهی ... لیکن پریشانی سخت تر
شورش درون آمده ... بے آگهی یافتن آن مردم ... پگاه ... گرفته آمد ... تافتن آفتاب و تاریکیها ...
به گوهر ... هجوم مسالک شهر و هنگامه ... شده گان ... و با ... پدید ... نا یافت ... چون ماجرا ...
قدرے ازان حال گذارد و هرگاه زبان فصیح را ... این شگافته زبان را کدام نیرو ... تا گزیر با سراسیمگی
گوناگون بخرابه رو آورده شد ... لختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم ❊

ازانجا که نوازش کیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود ... قرار گرفت که ... چند سامان نموده آید
و ازین خرابه بدان مصر اقبال شتافته شود و ... گاه فلانی که راست بازی ... در میان است رفته آید ...
باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دست بخشایش بر گشاید ... ناگزیر بآئین ... سامان راه نموده
شبے تیره تر از درون حسد سگالان و درازتر از افسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم ... با خام کاریهاے
... و کج رویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جا رسیده شد ... آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید ...
چند ان داستان بهم بر خوانده که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است
و خاطر اقدس قدری آزرده ... اگر پیشتر ازین آمدن ... گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد
درین نزدیکے ... نشان ... روزے چند دران ... گاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنواز ...
گراید ... و گردونی نشانده روانه آن صوب گردانید ... گوناگون اندوه هم آغوشی دست داد ... چون بدانجا
شدیم ... تا ... روزی که ... او فرستاده بود ... داشت ... دران خرابه ... جا فرو شدیم ... را بخواندن نامه احتیاج افتاد و ... در نواحی ... طلب داشت ... ازانجا که تنگی وقت بود ... انکار
شتافته شد ... و در کمتر زمانے پدید آمد که این قریه منسوب بیکے از ... دلان شوریده ... است ... او از
... نامه ... فرستاده ... بعد بیتابی ... خود را ازان مرحله بیرون ... ناشناسا
... از ... آگره که بوی آشنائی ازانجا می آمد ... نوردیم ... آن روز ... کرده ... شتافته
... جوستیم ... آن نیکو خصال ... بظهور آورد ... پیدا شد که ... انجا ... ازان ...
... گاه ... گذر می نماید ... دست ... نیم شبی ...
... آگره در آمده ... دست آورده شد ... لختی ... جا ...
... در ... و ... تا ... آسایش گردد ... لیکن ... گذشته بود

۶۴ ...

۶۵ ...

که انهان خیره رویان غذا آماده وکام گزاران بی آزرم تام برزبان رفت - تاکه در همسایگی چنین ناراستی فتنه در آمد و شوریده کاری پریشان مغز پیدا شد - ساحت ضمیر باعی تازه برگرفت و سرگردانی شگرف روآورد - اما شبها قدم از نگاپو و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از نشان[1] بیخوابی فرسوده شده بود - بوالعجب در دیجان فرو گرفت[2] و گران بارمی پیش کار بر دل آمد - ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد - و خدیو خانه نیز بر پیدائی جاکام همت برداشت ◆

دو روز بدین کشاکش در دلی بسر برده و هر زمان را دا پسین انفاس دانسته روزگار سپری بشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحب خانه و جستجوی سخت او چند انگشت هزاران فرزانهٔ عافیت آورد - در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روداد - نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد - اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت بهرهٔ فراوان داشت - در گمنامی به نیکنامی منزلت و در کم مایگی توانگری می نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیری برنائی از ناصیهٔ حال او می تابید - خلوتی دلگزین بدست افتاد - باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد ◆

دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت - خیرسگالان حق بسیچ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار بمددگاری کمر بستند - نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند - پس ازان داستان نیکوئی شیخ را در پیشگاه خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرض داشتند - اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت - چون مرا سرتعلق فرزندی همرهی نگزیدم و آن پیر نورانی با مهین برادر روی نیاز بدرگاه همایون آورد - بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت - یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید - عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه تقدس را آئین بستند و زمانه آئین نیکوان پیش آورد - رباعی ای شب مکنی آن همه بر خاش که دوش - راز دل من مکن چنان فاش که دوش ◆ دیدی چه دراز بود دوشینه شبم ◆ هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش ◆

بهر سان نزدیکی پدر بزرگوار بعاطفت حضرت دلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت - ازان سال که رحل اقامت بدارالخلافه انداخت دران نه دایهٔ نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بدائع سفلی نمیرسید - یکبارگی این خواهش گریبان دل ما برگرفت و دامن همت بر گشاد مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارکشای ماز گشتند - ما جمال این تفصیل آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نعمع نیاز مندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و لبسیاری بزرگان را انجمن شد و بزم مصالحت آراسته آمد - اکنون لعذر خواهی برسر تربت ایشان رفته می شود و دران سرزمین سخنی با آئین ایشان پرداخته آید - پدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر

اختلاف (۱) [ک] سنان [ش] شان [د] سمنان (۲) [ش] فرد گرفت ◆

سیر سرحد و باستی او ملکان نیرنگی ابریشم نمی پرداخت و درجد و سماعی که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و
نیز اندران طرز راه فتنه ندیدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی بر تقدیر بها پرسی غنی و فقیر و ستایش
دنکوهش و خاک و طلا که از شرائط بیداری این کار است سکبر سے تلوین با خود دارد و دلغزش گاه آگاه دلان
شمردی و بر پیشه سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی - همانا درین شب این غنودگان
شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین شیر و هش فرمودند
و دل این پیر اشه دیرست را ربودند - دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد
و نور باور دل نا بید ذیغمار سید - (اگر سرگذشت را تفصیل نولید جا نیان افسانه پندارند و به بدگمانے
دامن آلاے عصیان آیند) تا آنکه مرا از زاویۀ تجرد ببار گاه تعلق بردند و در دولت کشاده آمد و پایۀ والا اعتبار
یافت - حال مدهوشان حرص درهرزگان حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی اینان خاطر
بخشود - با ایزد بیهال پیمان درست بست و با خود قرار داد که زیانکاری این نابینایان کرچراغ بے نور
ونشان بے نشان اند از رشۀ خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد - بیاوری
توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت و مرا انشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه - مردم از تباه کار
عشرت گزیدند و دوم آسایش برگرفتند - پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و با آزرم ستیزی
و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزاے بدکاران اهتمام فرمود - سخنے
در افشاے آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت - آخر الامر
ناگزیر سرگذشت خویش بوقت عرض رسانید و جوش در وفه اوراچاره گر شد - صد گره خاطر کشود و ناسود
کهن فراهم آمد ◆

القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنت لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از
جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دوم الٰهی مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی
نمود - آن شناساے انفس و آفاق را آرزو پذیرفته بیست و سوم خورداد ماه الٰهی سال سی و دوم موافق
شنبه ششم رجب سال مذکور سایۀ عاطفت برین کثرت آراے وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش
سربلندی بخشید - همواره در گوشۀ انزوا خرسندی فرزودی و دست از همه باز داشته آواره نویسی روزگار خود را
پیرایۀ نفس ابو البدایع روز گذرانیدی ◆

اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودے و عبرت را
پایه برگرفتی و بر کنارۀ آزادی نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی سختے از اعتدال آخشیجی
دگرگونگی پذیرفت - هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفته و این
شوریده را طلبداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد - چون همه دریده سخن
پیرفت و دل درین گمان بدره راز دار گردانیده بودند بس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابی
قدسے نگهداشت و نفس گیراے آن پیشواے ملک تقدس لختے آرامید - و پس از هفت روز در کمال
آگهی و درین خلد بیست و چهارم امرداد ماه الٰهی هفدهم ذیقعده هزار و یک بریاض قدس خرامید و
سپهر شناسائی در حجاب شد و دیدۀ عقل ایزدشناس تاریک گشت - پشت دانش دوتائی گرفت

ولادت آنحضرت ایشان
صبح از شب برکت
دون دراکتاب ایاتیکه
سال سیسبیری
سرابها فتح
دمیکی دوران
دی وی دای پیرار
آرزونرش

دوقی ماسد کار سپرے آمد مشتری سوا از سرنهاد معاندان نظر در شکست - قطعه رفت آنکه جلیه صد جان بر سیجان و در پای آسمان معانی کشوده بود و بی او نیم مرده دل اند اقربان او و که آدم قبائل عجائب سروده بوده چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد

از احوال خود گوید

و چون برخی از حال گرامی نیاگان خود را نگاشت لختی از خود میگوید تا دل خالی میکند و سخن را آیین و زبان را بندی میکشاید

نفس قدسی مرا با بدن عنصرے در سال چهار صد و هفتاد و سه جلالے مطابق شب یکشنبه ششم نهصد و پنجاه و هشت هلالے از مشیمهٔ بشرے نزهتگاه دنیا خرامش شد - در یک سالگی شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهاے غیر متعارف رو آورد و در یچهٔ سواد گشادند - و در هفت سالگی خزاین پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاس داراامین شد و مار بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم کسبی و رسوم زمانی دل و خواهش رمیده و طبع در گزیر بود - بیشترے اوقات کمتری فهمید - پدر بنمط خویش افسون آگهی دمیدے و در هر فنی مختصرے تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان علم چیزے دلنشین نیامدی - گاه مطلقاً در نیافتی و زمانے اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید - حجاب الکنی می آورد یا تنومندی سخن گزاری نداشت - در آن انجمن بگریه افتادی و نکوهش خود رسیدی - درین اثنا مرا بیکے از مظاهر کونی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند - روزے چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویاے مدرسه گردانید و خاطر سر تاب رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگرے آوردند رباعی در دیر شدم باحضرے آوردند یعنی ز شراب ساغرے آوردند کیفیت آن مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگرے آوردند حقایق حکمی و دقایق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابے که بنظر در نیامده[2] بود روشن تر از خوانده نمایش داد - اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن تقاریر هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت - ده سال دیگر بر دانگوییه خویش و افادهٔ مردم شب اندر روز نشناخت و گرسنگی از سیرے فرق نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و باراے جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطهٔ علمی چیزے نمی فهمید - آشنایان طبیعت از بیکه دو در و سه روز بسیرے میشد و غذا داروئے آمد و نفس دانش اندوز را بدو میلے نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند - پاسخ می داد که استبعاد از الفت و عادت برخاسته - جمله را طبیعت از بهار خود جگرنه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شگفت نمی آید - اگر توجه معنوی بفراموشی برد چه عجب باید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب و الا از کهن اوراق بتازه معمور آوردند پیشتر از آنکه گشایش باید راز حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی برخوانند سخنان بیشینیان می یافت و در خردسالی را در یافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدے و دل تا آزمون بر منصوری - یکبارہ بیا دے حال

حاشیه [illegible] اسم بر مطول آوردند - انچه بر ملا و میر سلفت[1] و برخے دبستان ستوده گردی در انجا یافته شد و جبرانی افزاے نگارگیان آمد و دست ازان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن[2] تا یافت به آوردند و در شناسائی کشادند نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک[3] خورده بود مردم از استفاده ناامید - کرم خورده در ساختم و کاغذ سفید پیوند زادم - در نورستان سحری باندک تاملے مبدا و منتهاے هرکدام دریافته باندازهٔ آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد - درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شده دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود - همگنان بشگفت زار افتادند ✦

هرچند آن نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن افروختی - در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل از اولین پیوند برگرفت و سراسیمگی نخستین روآورد - و آراستگی فنون بانوبادهٔ[4] جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جام جهان نماے دانش و بینش در دست طنطنهٔ جنون باز بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود - دران اثنا شاهنشاه اورنگ نشین فرهنگ آرا مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتیم و برخی تجاریب آورده نیایشگری نمود - اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد - و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفتگو ها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت ✦

امروز که آخر سال چهل و دوم الٰهی است باز دل پیوند گسلاند - و شورش نو در باطن پا افشرد بیت

مرغ دل من نغمه دارد و نداند ✦ آزاد کنندش که ز مرغ قفس است این ✦ نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار اند از سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلاء الٰهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است - گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بآرامگاه جاوید رساند ✦

وازانجا که شمارهٔ نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان مے نویسد و دل را نیرو بخشد ✦

نخست نعمتی که در خوریافت نژاد بزرگ بود - بوکه تر دامنی این کس را بپاکی نیاگان چاره شود و گزین داد و علاج شورش درونی آید چنانچه در ده ابر اروو آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار ✦

دوم سعادت روزگار و ایمنی زمان - هرگاه بزرگان باستانی بصحبت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بنیروے پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید ✦

سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیهٔ تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد ✦

چهارم شریف الطرفین - از پدر لختی گزارش نمود - ازان دودمان عفت چه نویسد - مکارم رجال را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستوده اعمال آرایش دادی - آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده ✦

حواشی (۱) [illegible] (۲) [illegible] (۳) [illegible] [illegible]

پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن •
ششم استعداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی۔ حصاری بود از آفتهای بدنی و بیرونی و پناہے
از حوادث انفسی و آفاقی •
هفتم بسیاری صحت و نوشداروے تندرستی •
هشتم منزل شایسته •
نهم تنعمی از روزے و خورشے بحال •
دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین •
یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصلۂ روزگار بعنایتهاے گوناگون نواختے و با بوالآباے دودمان[۱]
اختصاص دادی •
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی •
سیزدهم دریوزۂ زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار •
چهاردهم توفیق بردوام •
پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم۔ بے مذلت خواهش رازدان برکیش آمد و دل از جلیسان
واسوخت •
شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن •
هفدهم همنشینان سعادت افزا •
هژدهم عشق صوری که شورش خاندانها و زمین لرز بالشها[۲] باشد مرا بر منزلگاه کمال آمد۔ از نیرنگے
بو العجب بلحظه شگفت نوبر ماند و زرد زبان نشان تبحیر فرو شود •
نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتے دیگر بود و سعادتے تازه •
بیستم بر آمدن از رعونت پیامن ملازمت گیتی خداوند •
بیست و یکم رسیدن بصلح کل بیرکات التفات قدسی۔ لختے از گفت بجوشی آمد و برخی به نیکان
هر طائفه آشتی نمود و کم خردان را عذر پذیر رفته طرح مصالحت انداخت۔ الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی
دور سازد •
بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان •
بیست و سوم برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرا بے سفارش مردم و تگاپوی من •
بیست و چهارم برادران دانش آموز و سعادت گزین رضاجوی نیکوکار •
از همین پیاده خود چه گوید که با آن کمالات صوری و معنوی بے رضاے خاطر من شنیده قدمے
بر چیده اشت و خود را وقف دلجوئے من کرده سر کردگی را یا مرد بودے و نیک اندیشی را دست مرد۔
و در تصانیف خود چنان مے سراید که مرا تو نائے سپاس بیست چنانچه در قصیدۂ تحریر
پیوسته باید •

اختلاف (۱)، [حاشیه] صحبت (۲) [د] بالشها •

قصیده

جائیکه از بلندی و پستی سخن رود
در نفس نغمهٔ زگرامی برادرم
صد سالهٔ ره بیان من اوست در کمال

از آسمان سر آمد و از خاک کمترم
بر بان علم و عقل ابوالفضل گر دمش
صد عمر گر از دو سه سالی فزون ترم
گر از درخت گل کند و شاخ عرعرم

اینچنین پدر که نوشتم ما رنش
هار روز زمانه مغز معانی معطرم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند

ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است - محبت او ما که دم زبان نویسد - لختی ندین نامه نگاشته و درد دل را بیرون داده و آتشکدهٔ تاب بیان فروزان نامه شکیبا را بند شکسته و ناشکیبائی را پائمرد شده - تصانیف او که ترازوی گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان داستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند*

دیگر شیخ ابوالبرکات - ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری - اگرچه پایهٔ والاے آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند - و در نیک ذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی امتیاز تمام دارد*

دیگر شیخ ابوالخیر - ولادت او در روز آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الٰهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاول سال نهصد و شصت و هفتم هلالی - مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستودهٔ اوست - مزاج زمانه نیک شناسد و زبان را با سائر اعضا بفرمان خرد دارد*

دیگر شیخ ابوالمکارم - ولادت او در شب اورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم الٰهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش - اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیراے پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسیارے از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید - لختے پیش تذکرهٔ حکماے پیشین امیر فتح الله شیرازی تلمذ نمود - بدل راه دارد - امید که بساحل مقصود کامیاب گردد*

دیگر شیخ ابوتراب - ولادت او در روز رشن هژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الٰهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری - اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول*

دیگر شیخ ابوالحامد - ولادت او در روز خورداد ششم دیماه سال سی و هشت الٰهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دو*
دیگر شیخ ابوراشد - ولادت او در روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الٰهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاول سال مذکور*

این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از فتاانند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی از مقدم ایشان عمر داده تام مقرر گردانیده بود - پیشتر از ظهور آثار رخت هستی بربست - امید که از انفاس گرامی او دولت جاوید نیک روزی گردد تا نیکوئیهای دیگر بگلزار ظهور آید*

اختلافات (۱) یعنی درخت گل یعنی (ابوالحسن کرم) [و] خیابان*

اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را سوگ ماتم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط کامرانی و سعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد۔

بیست و پنجم پیوند که خدائی بخاندان آزرم شد و به دودمان دانش و خاندان اعتبار پذیرفت[1] سکاشانه ظاهر را سودمندی و نفس کج گرا را اصلاحی پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند۔

بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت سعادت او در شب روشن غره دهم دیماه سال سی و دوم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم۔ پدر بزرگوار او را عبدالرحمن موسوم گردانیدند۔ اگرچه هندوستانی نژاد است آمشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و داند سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیک بختی در ناصیه او پیداست۔ و خدیو والاقدر او را بکوکلتاشی خود منتسب گردانید۔

بیست و هفتم دیدار نبیره۔ شب ایزران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روآورد۔ گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد۔ امید که بجلایل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد۔

بیست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق۔

بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه۔ سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت۔ بیامن عقیدت این گره کشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن و او راست تعلقی خاص باین پیکر عنصری۔

سی ام آنکه از بارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و منش اندوزی را رهزن نیامد۔ و بیم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویباری کرد۔

سی و یکم بی میلی دل باعتبارات دنیا۔

سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه۔ اگرچه عنوان این کتاب آگهی محمدت ایزدیست که نیرنگی اقبال روزافزون می سراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم می گذارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار است و گروها گروه دانش را معدن۔ جد پیشگان کارگرا را رهنمون و هزل سرایان خنده فروش را از و نصیب۔ خردان را سرمایه نشاط و جوانان را اسباب رعونت۔ پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آئین مردمی را ازان شناسند۔ گوهر بینائی را وزنگاه خرم۔ گیاهی آزادی را زمین پرورده۔ صبح سعادت را روزن هر کارگاه هنر۔ شرف دریای گوهر آفرینش۔ ناموس آرایان سعادت نشاط روش ازو آموزند و دینداران حق پژوه بدیباچه نامه اعمال عشرت اندوزند۔ بانندگان مرتاع [illegible] نگیم [illegible] رشتاران عرضه کنند او را [illegible] آموزی اندبر [illegible] ستن گدازان نفس آرا آئین نیکوکاری اندوزند و اخلاص طرازان بجا آورند۔ بر [illegible]

اختلاف (۱) یعنے پیوند پذیرفت [ج] خاندان بخش اعتبار۔

[illegible]

بیاوری آن کامیاب خواهش گردند * ابیات
چنان گفتم این نامه نغز را * که روشن کند خوا
از ین نعتهای گوناگون فرخنده آن
سعادت یاوری نماید *
اگرچه پور مبارک امر ز مورد امر
در شورش ایزد پرستان حقیقت شمرده ابوا
عرصه دلاوری ابوالنهمت نام نهند و از یکتایان
و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد - در وفا
دنیا نسبت دهند و از فرورفتگان این گرداب پندارند -
و سرزنش انجمنها برسازند - بیت صد داستان بو العجب
حرفی رقم کنم *
و لله الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار
سرایان از خیرسگالی بیرون نمیرود و زبان و دل رانیفرین و آفرین نمی آلاید *
شوریده مغز * بهره شناسد ز دینار نغز * هنر باد از مردم گوهری * چو نور از

صوبه بهار - صوبه گجرات - صوبه اجمیر - صوبه دهلی - صوبه لاهور

ی دفتر چهارم دراحوال هندوستان

جدا اول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا عرض بلوچ
و آئین گهریال و آئین سنگ وزن آئین اکهاره آئین بخشش
آئین هنگام ولادت آئین مردان شایسته و ذکر دیگر شاهان

شیخ ابوالفضل علامی فهامی وزیر خاقان

خاتمة الطبع از جانب کارپردازان مطبع

اولوا الالباب حسب فرط
نویسان جادو تحریر

نیایش بدرگاه ایزد دادار که درین ایام فرحت انجام از اکبرین کتب معتبره آئینی تاریخی کتاب صداقت خطاب
ندرت عنوان دراحوال آئینی فراخنای هندوستان همایون قانون شهریاری دستور العمل جهانداری -
آئین اکبری که تالیف ادیب لبیب شیخ ابوالفضل علامی فهامی بن مبارک ناگوری حاجب شاه وزیر با تدبیر
گیهان خدیو عرش آشیان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان ست که فرمود نظم یکی نامه ساختم
پر شگفت * که هر دانشی زو توان برگرفت * چنان گفتم این نامه نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را * من از
دیده خویش گویم سخن * نه از افسانه داستان کهن * همانا کتاب نادر الصفات سه حصه دارد مشتمل بر پنج دفتر
آئینی که سابق در ۱۸۶۹ع بحکم فیض شیم بندگان معلی مهاراجه صاحب بهادر فرمانروای ممالک پتیاله با نقشهای
رنگین هر آئین طبع شده بود و بلحاظ قلت تعداد طبع قیمت زیاده داشت اکنون بوجه اینکه اهل شوق را شوق
هیچ کتاب نادر مستند و تاریخ معتبر بسیط البیان از حد افزون بود استبدادی وافر بطبعش بتقدیم رسانیده
بنابران بدین مرتبه طبع ثانی اهتمامی بلیغ بکار رفته بمطابقت املائی از نسخه مستند منقول عنه که بحکم ایشیاتک
سوسیتی کلکته در مطبع بپتیسٹ مشن پریس کلکته در سال ۱۸۷۳ عیسوی بتصحیح جناب ایچ بلوخمن ایم اے اسسٹنٹ
پرنسپل مدرسه عالیه کلکته بفراهمی ده تا نسخه قلمی وغیره مقابله کرده چاپ شده بود اکنون نقل کاپی از آن برداشته
و نسخه منقول عنه دیگر چند نسخ معتبره هنداستیح برای مقابله پیش نظر بوده بها نامه گوهر ... ن و مشقت
... این نقشه ... در ... با نقشهای رنگین هر آئین ... آن
... ملاحظه از لطف صحت طبع قدردانی خواهند فرمود امید ... خورسند ...

اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست و عالم را درهم ... تا شاید که از ادراکات فوائد بی شناسائی میلان
کامرانی و سعادت دو جانی درازعمر گرداناد و بخیرات صوری و معنی گردد
بیست و پنجم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شد و بدو
منزل آبادی
ظاهر را سود نقی و نفس کج گرا را حصاری پدید آمد و هندی و ایرانی
بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ... ن دار الضرب آئین دستپایان آئین تنواری
شا نود و هم الٰهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد ... آئین برآوردن نقره از خاکستر آئین نقود جاوید
موسوم گردانیدند - اگرچه هندوستانی نژاد است آگاه ... ان در طلا و نقره و جز آن آئین پیدایش فلزات
سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار ... ل در پورشها آئین فرود آمدن اردو آئین چراغ افروزی
بکوکنالتی خود منتسب گردانید • ... فراش خانه آئین آبدارخانه آئین مطبخ آئین مصالح آئین نان
بیست و هفتم دیدار نبیره - شب ان ... خانه آئین پیدایش طعم آئین خوشبوخانه آئین کرکراق خانه
ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت ... ما آئین تصویرخانه آئین قورخانه آئین توپ آئین بندوق آئین
گیتی خداوند آن نونهال سرابستان ... بی آئین فیلخانه آئین مراتب فیل و خوراک آن آئین خدمتگذاران
و بسعادت جاوید نشاط اندوز ... آئین خاصه سواری آئین غرامت آئین اصطبل و راتب و خوراک ذخیرت آن
بیست و هشتم ... و بارگیر آئین داغ آئین برکردن آئین تاوان آئین آماده داشتن آئین بخشش
بیست و نهم ... خانه و خوراک و رخت آن آئین روغن مالیدن و در بینی چکانیدن آئین گاوخانه
این و وروش آه ... ن اشترخانه و خوراک و رخت آن آئین شیار روزی افسر خدیو آئین بار آئین کورنش
خاطرآرام نگر فع ایستاد و نشست آئین دیدن مردم آئین رهنمونی آئین دیدن فیل و اسپ و شتر و گاو و استر
و راست و گوشت آئین آذینه جانوران و بهره و پایه آئین عمارت و نرخ کالا و دست مزد و عیار عمارت
و اندازه تراش و گرانی و سبکی چوب -

بیان آئین های دفتر دوم در سپاه آبادی

آئین سپاه آبادی آئین جاندار آئین منصب دار آئین احدی آئین دیگر سواران آئین پیادگان آئین
نقش پذیری چاروا آئین داغ کرر آئین کشک آئین واقعه نویسی آئین سرانجام اسناد آئین پایه گیس ها د فرمان
بیاضی آئین برگرفتن مواجب آئین مساعدت آئین انعام آئین خیرات آئین وزن مقدس آئین سیورغال
آئین گردون گردان آئین دوسیری آئین جشن آرائی آئین خوش روز آئین کدخدائی آئین آموزش آئین سیر بجی
آئین شکار آئین طعمه و ماهوار نگهبان آئین نشا طبازی و بزرگان جاوید دولت و دانش اندوزان قافیه سنجان
جاوید دولت از علماء و اہل کمالان سخنوران وغیره -

بیان آئین های دفتر سوم در ملک آبادی

آئین تاریخ تاریخ هند - خطائی - ترکی - منجم - آدم - یهود - طوفان - بخت نصر - بلیس - قبطی
رومی - اسکندر - نصاری - هجری - یزدجرد وغیره - آئین سپه سالار آئین فوجدار - آئین میر عدل و
قاضی آئین کوتوال - آئین عمل گذار - آئین بتکچی - آئین خزانه دار - آئین الٰهی ... آئین جناب ... آئین
... آئین زمین مع فصول پیداوار و احوال دوازده صوبه - صوبه بنگال - صوبه الہ آباد - صوبه اوده -

صوبهٔ مالوه - صوبهٔ واندیس (خاندیس) - صوبهٔ برار - صوبهٔ گجرات - صوبهٔ اجمیر - صوبهٔ دهلی - صوبهٔ لاهور صوبهٔ ملتان - صوبهٔ کابل -

بیان آئین های دفتر چهارم در احوال هندوستان

حدود هندوستان و چگونگی آفرینش و جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوا عرض بلد جلا خصوصاً از خارج اقالیم سبعه تا ارض ستین و آئین گهریال و آئین سنگ وزن آئین اکهاڑه آئین بخشش و خوردن آئین بروزه آئین کدخدائی آئین سنگار آئین هنگام ولادت آئین مردمان شایسته و ذکر دیگر شاهان و اهل کمال صاحب جوهر و ناموران هندوستان -

بیان دفتر پنجم

در ذکر گفتارهٔ دلاویز شاهنشاهی و نبذی از احوال مصنف شیخ ابو الفضل علامی فهامی وزیر خاقان جلال الدین محمد اکبر بادشاه هندوستان ⁂

فی الجمله این کتاب کامل النصاب آئین اکبری

که گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامهٔ محمود آگاهی ست بل لوح تعلیم آداب ست و نسخهٔ عقل آموزی اولو الالباب حسب فرط خواهش طلبگاران بعنوان خوب و طرز خوش اسلوب مع تعادیر هر مقام بحسن سعی علمای تحریر و خوش نویسان جادو تحریر و مصوران بی مد و نظیر بار سوم در مطبع نامی مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب سی - آئی - ای - بماه اکتوبر سنه ۱۸۹۳ء مطابق ۱۰ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۱ھ بمقام لکهنؤ از حلیهٔ طبع بهره یافت شد و باعث سرور خاطر طلبهٔ کامگار و رونق بخش مدارس دیار و امصار گردید -

قطعهٔ تاریخ طبع از نتیجهٔ فکر ارجمند مولوی سید تصدق حسین صاحب متخلص به عاشق مصحح ملازم قدیم مطبع

مطبوع بازگشت چو این نامهٔ شگرف — گویا بباغ دهر گل بی خزان شگفت
عاشق بفکر سال چو شد هاتفی ز غیب — آئین اکبری شده راحت فزا - بگفت

۱۳۱۰ھ

کتب تواریخ اردو

ترجمہ منتخب التواریخ۔ یہ کتاب نادر و نایاب سلاطین اسلامیہ بادشاہان گذشتہ کے حالات کی تواریخ کا لب لباب قابل مطالعہ اولوالالباب ہے عہد دولت محمد جلال الدین اکبر بادشاہ مین فرید دہر وحید عصر مولوی عبد القادر صاحب بدایونی نے عبارت سلیس زبان فارسی نفیس مین تصنیف کی تھی فی زمانا کسی قدر رواج اس زبان کا کم اس زبان کے ادراک مطالب و معانی سے ہر ایک عام کی قاصر فہم ہے بنا بر افادہ عوام حسب الایماے مالک مطبع اودھ اخبار افضل الفضلا زبدۃ العلما مولوی احتشام الدین صاحب مراد آبادی نے اردوے معلے عام فہم شیوا زبان صاف صاف بیان مین تالیف کیا سبحان اللہ اخبار تواریخ بھی کیا آئینہ اسرار ہے جس سے ہر وقت ایک تازہ حالت صفحۂ دل پر انعکاس پذیر ہے سچ تو یہ ہے کہ انواع الواع کی کیفیتین طرح طرح کے حالات پڑھکر قدرت خدا یاد آتی ہے جو بے اختیار تنگ طبیعت کے لیے صیقل انجلائی ہے اور غبار کدورت باطنی مٹاتی ہے مقام عبرت و جاے حیرت ہے کہ کیسے کیسے سلاطین نامدار کیسے کیسے شاہان با تمکین گذرے کہ جنکے رعب و دبدبہ شان و شوکت کا سکہ ملک ہندوستان مین بلکہ تمام [illegible]

جنکے عظمت و ذکر بلند و شکوہ پر رہتا اور سکی یاد دلا کرکے زمانے مین کیا کیا حادثات سانحات واقع ہوے علم تواریخ ایک دریاے زخار ہے جسمین غواصی کرکے تار دشوار ہے اپنے اپنے وقت و زمانہ مین ہر ایک مورخ نے کمال تحقیق و تدقیق سے کشف حالات و تحریر مقالات مین دقیقہ رس موشگافیان کین اور جو جو کیفیات باثر ثبوت و اعتماد مین پہونچے ربط تحریر مین لاے سلف سے خلف تک اسی طور سلسلہ وار حالات عبرتناک و واقعات و سوانحات بہ انداز نصائح و دستور العمل معاش و معاد لکھتے چلے آئے ہین جب تک زبان فارسی کی قدر و منزلت امرا و سلاطین کرتے رہے اور دفاتر شاہی مین اسکا رواج رہا اسی زبان کو تمام عالم نے پسند کیا عبارت سلیس و مضامین نفیس مین ہر ایک علم و فن کی کتابین تصنیف ہوتی رہین خصوصًا کتب سیر و تواریخ سن بعد مرور از مان سے اس زبان کی فہم سے ہر ایک عام عاجز ہوا اور ترجمہ ہر ایک مقصود ہونے لگا ہر ایک کتاب کا ترجمہ اردو کے حق مین ہونے کو ہر ایک داناے روزگار نے پسند کیا اس کتاب نادر و نایاب مین ذکر سلاطین اہل اسلام بدین ترتیب تحریر ہے۔ پہلا طبقہ غزنوی بادشاہون کا ذکر سلطان ناصر الدین سبکتگین سے جلال الدین [illegible] تک مسلسل مرقوم ہے ذکر اولیا [illegible] کا بیان [illegible] سے شیخ عبد [illegible] تک مسلسل [illegible]

شمسی سے محمد ہاشم تخلص [illegible] مسلسل [illegible] ہر ایک کا کلام [illegible] خوبی سے تحریر کیا ہے یہ کتاب دلچسپ و دلپذیر علم تواریخ مین بے نظیر ہے۔

تاریخ ٹاڈ راجستان۔ بڑی عمدہ تاریخ مبسوط ہے مع نقشہجات و تصویریات یہ کتاب دو جلد مین ہے جسکو صاحب ذیشان مورخ کامل لفٹنٹ کورنل جیمس ٹاڈ صاحب بہادر سابق پولٹیکل ایجنٹ حصۂ غربی ریاستہاے راجپوتانہ نے نہایت صحیح حال کے ساتھ مدون فرمایا اور بعد ملاحظہ و منظوری شاہ جارج چہارم بادشاہ انگلستان کے ۱۸۲۹ء مقام لندن مین چھپا اسمین ہر مقام کی موجودہ حالات او گذشتہ کیفیت اور وہان کے باشندون کا حال بہت تشریح سے لکھا ہے اور مشہور راجگان نامور ان کی بھی تصاویر ہین چنانچہ مجمل تفصیل ہر حال کی فہرست آغاز کتاب سے ظاہر ہے۔

مرآۃ السلاطین۔ ترجمہ کامل تاریخ سیر المتاخرین یہ ضخیم و ذو حجم تاریخ کی کتاب نادر و نایاب ہے ترجمہ تینون مجلدات کامل تاریخ سیر المتاخرین کا جو دستور العمل مورخین اولوالالباب ہے اسمین فرمانروایان قلمرو ہندوستان کے حالات [illegible] سلطنت راجگان ہند سے تا [illegible] تک کے واقعات و حادثات کا ذکر [illegible] ہندوستان [illegible]

علم و رسوم کو کمال تحقیقات سے بیان کیا ہی۔ بعد
اسکے ذکر احوال درویشان ہند اور انکے اقسام
کا بشرح و بسط و پھر حال حاکمان ہند راجگان
ہنود و اہل اسلام کو بوضاحت تمام لکھا ہی پھر ہر
صوبہ مفصلۂ ذیل کی کیفیت کمال سلاست و خوش
اسلوبی سے درج ہی۔ صوبہ بہار۔ صوبۂ الٰہ آباد۔
صوبۂ اودھ۔ صوبۂ اکبرآباد۔ صوبۂ مالوہ۔ صوبۂ
خاندیس۔ صوبۂ برار۔ صوبۂ گجرات۔ صوبۂ اجمیر
صوبۂ مارواڑ۔ صوبۂ دہلی۔ صوبۂ لاہور۔ صوبۂ ملتان
صوبۂ ٹھٹھہ۔ صوبۂ کابل۔ سری نگر۔ مرداودن
ویزہ۔ سرکار پکلی۔ سرکار قندہار۔ غزنین۔ لوہان
ضحاک و بامیان۔ بعد ازین ذکر احوال فرمانروایان
ہند کا ابتدائے راجہ جدھشٹر پانڈوان سے
اس سلسلے سے مسلسل ہی ذکر آغاز جنگ پانڈوان
ذکر سلطنت پریکھیت بن ابھمن بن ارجن۔
ذکر سلطنت راجہ جنمی ولد راجہ پریکھیت۔ ذکر سلطنت
راجہ اسمند وغیرہ اولاد پانڈوان۔ ایام سلطنت
لبرو اور برادر انکے خاندان کا ذکر سلسلہ براہ دیو
ذکر دہند روزیہ کی راجگی کا۔
ذکر عہد راجہ دسرت کیفیت اولاد و حالات
بکرماجیت ذکر بکرماجیت کے انتقال کا حال پرتھی راج
کا بیان جو رائے پتھورا کے نام سے مشہور ہی۔
اب بیان سے شاہان اسلامیہ کا مذکور اس ترتیب
سے واقع ہی۔ ذکر سلطان محمود ناصر الدین سبکتگین
ذکر سالار مسعود غازی۔ ذکر سلطان شہاب الدین
غوری۔ ذکر معز الدین شاہ۔ ذکر سلطان قطب الدین ایبک
ذکر آرام شاہ۔ ذکر سلطان شمس الدین التمش۔
ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز۔ بی بی رضیہ
کی حکمرانی کا حال۔
معز الدین بہرام شاہ کی سلطنت کا مذکور سلطان
ناصر الدین کا ذکر۔ ذکر غیاث الدین بلبن۔

ذکر معز الدین کیقباد و سلطان جلال الدین فیروز
خلجی کا حال۔ ذکر سلطان علاء الدین۔ ذکر سلطنت
شہاب الدین۔ ذکر سلطان قطب الدین مبارک شاہ
خرو خان نمک حرام کا ذکر۔ ذکر سلطان غیاث الدین
غازی۔ ذکر سلطان محمود شاہ الغ خان۔ ذکر سلطان
فیروز شاہ۔ ذکر غیاث الدین تغلق۔ ذکر ابوبکر سلطان
ذکر سلطان محمد شاہ۔ ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاہ
ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاہ۔ ذکر سلطنت خضر خان
ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاہ۔ ذکر سلطان بہلول
افغان لودھی۔ ذکر سلطان سکندر لودھی بن بہلول
ذکر سلاطین شرقیہ۔ ذکر سلطان مبارک شرقی۔
ذکر سلطان ابراہیم شرقی۔ ذکر سلطنت ظہیر الدین
محمد بابر شاہ سرچشمہ سلاطین چغتائی ذکر سلاطین
ملتان۔ ذکر سلطان یوسف۔ ذکر سلطان قطب الدین
لنگاہ۔ ذکر سلطان حسین لنگاہ۔ ذکر سلطان محمود
ذکر سلطان حسین۔ ذکر احوال نصیر الدین ہمایون
بادشاہ۔ ذکر شیر شاہ۔ ذکر اسلام شاہ۔ ذکر فیروز شاہ
ذکر سلطان محمد عادل شاہ۔ آنا ہمایون کا ہندوستان
مین اور فتح پانی افغانون پر۔ ذکر رحلت ہمایون
ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ۔ ذکر سلاطین
مالوہ کا۔ ذکر سلاطین گجرات کا۔ ذکر شاہزادہ سلیم
یعنے جہانگیر بادشاہ کا پیدا ہونا۔ شہزادہ خرم بخت
یعنے شاہجہان بادشاہ کا ہونا مع دیگر حالات
زمانۂ اکبری۔ راجہ بیربر کا مارا جانا۔ ذکر سلاطین
کشمیر۔ دکن کے سلاطین کے بیان۔ رحلت اکبر
کا بیان مع اور اور حالات و کیفیات شاہان
مابعد کے لکھا ہی اور مشائخین عظام کے حالات

مین نادر و نایاب ہی مطبع ہذا مین تقطیع کلان پر
نہایت عمدگی و صفائی سے چھپی ہی۔
ترجمۂ تاریخ مصر ملقب بہ تحفۂ مصریہ۔ پوری
تاریخ مصر تا زمانۂ بغاوت عربی پاشا مصنفۂ
سرڈی میکنزی والس صاحب بہادر مصنف تاریخ
روسیہ ترجمہ سید ابو الحسن صاحب مہتمم مطبع اودھ اخبار
آثار الصنادید۔ مع تصاویر حالات رئیسان و
نامور ان دہلی مع نقشجات عمارات اندرونی و بیرونی
مولفۂ جناب سید احمد خان بہادر سی۔ ایس۔ آئی۔
مصائب غدر۔ سرگذشت ولیم رو وارڈس
مجسٹریٹ بدایون بزمانہ غدر ۱۸۵۷ء ترجمۂ مولوی
نذیر احمد۔
کچھ حال۔ جناب ہنری کارنگر صاحب بہادر سی بی
جو سابق مین کمشنر بنارس و ایجنٹ گورنر جنرل تھے
مصنفۂ راجہ شیو پرساد سی۔ ایس آئی فیلو یونیورسٹی
کلکتہ و الٰہ آباد۔
وقائع راجپوتانہ مع نقشجات۔ مرتبہ بابو
جوالا سہائے عدالتی راج بھرتپور مفصل حالات
و عجائب واقعات تمام راجپوتانہ کامل تین جلد
مین نہایت عمدہ تاریخ ہی۔
تاریخ جدولیہ۔ حضرت آدم علیہ السلام سے
ابتدائے جملہ انبیا و ائمہ و صحابہ و تمام سلاطین منتخب
تواریخ بطور جدول۔ مولفۂ منشی خادم حسین
اکبرآبادی۔
تاریخ راجستھان۔ کارنامہ راجہائے راجستھان
لودیپور۔ راجپوتانہ جسکو کرنل جیمس ٹاڈ صاحب
پنڈت جادو رائے نے ترجمہ کیا۔